

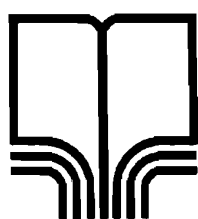


فرهنگ عامیانه مردم ایران

صادق هدایت

نیرنگستان، اوسانه، ترانه‌ها، آثار تحقیقی و آثار چاپ‌نشده
گردآورنده جهانگیر هدایت





نشر چشمه

صادق هدایت

فرهنگ عامیانه مردم ایران

هدایت، صادق، ۱۲۸۱ - ۱۳۳۰.
فرهنگ عامیانه مردم ایران / [صادق هدایت؛ گردآورنده جهانگیر
هدایت]. - تهران: نشر چشمه. ۱۳۷۸.
۴۲۸ ص. : پارتیسیون
ISBN 964 - 5571 - 16 - 2
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. فرهنگ عامه - ایران. ۲. خرافات. الف. هدایت، جهانگیر،
گردآورنده. ب. دفتر نشر فرهنگ اسلامی. ج. عنوان
۳۹۸/۰۹۵۵ GR۲۹۰/۵۴ف
۱۳۷۸ ف۴۷۷ه
کتابخانه ملی ایران ۷۸-۳۵۱۳م



نشر چشمه: کریمخان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۷، تلفن ۸۹۰۷۷۶۶

فرهنگ عامیانه مردم ایران

صادق هدایت

لیتوگرافی: بهار

چاپ: حیدری

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ اول، تابستان ۱۳۷۸

ISBN 964 - 5571 - 16 - 2

شابک ۹۶۴ - ۵۵۷۱ - ۱۶ - ۲



صادق هدایت در سالهای آخر اقامت در تهران

فهرست

۹.....	مقدمه گردآورنده
۱۹.....	نیرنگستان
۱۶۲.....	اوسانه
۲۰۰.....	ترانه‌های عامیانه
۲۱۹.....	متل‌های فارسی
۲۳۳.....	فلکلر یا فرهنگ توده
۲۴۲.....	طرح کلی برای کاوش فلکلر یک منطقه
۲۷۵.....	قصه‌ها و افسانه‌ها (چاپ اول)
۳۶۹.....	ترانه‌ها (چاپ اول)
۴۰۱.....	امثال و اصطلاحات محلی (چاپ اول)
۴۱۶.....	تحقیقات (چاپ اول)
۴۲۵.....	نامه‌ها (چاپ اول)

مقدمه گرد آورنده

بدون شک صادق هدایت از نخستین نویسندگان و پژوهشگرانی است که با فرهنگ عامیانه مردم ایران برخورد بسیار جدی و علمی داشته است. اصولاً صادق هدایت به آنچه مربوط با اصالت ایران و ایرانی به هر نحوی ارتباط پیدا می‌کرد و مخصوصاً با فرهنگ اصیل این مرز و بوم ربط داشت به سختی عشق می‌ورزید و از هیچ کوششی برای دست‌یابی به اطلاعات علمی دقیق و حقایق نهفته در آن دریغ نمی‌کرد. حال این می‌توانست ترانه‌های خیام باشد، اصفهان نصف جهان باشد، زبان پهلوی و زند و هومن یسن باشد، نمایشنامه مازیار باشد یا ترانه ساده و زیبایی از بچه‌ها که می‌گفت اتل متل توتوله گاو حسن چه جوهره. او به فرهنگ عامیانه ایران در سطح بسیار وسیع و نفوذ و عمق و سابقه آن با روشی کاملاً علمی می‌پرداخت که در کتاب حاضر آثار این برخورد بسیار شگفت‌انگیز او ملاحظه می‌شود. طبق آنچه پدرم، عیسی هدایت برادر بزرگتر صادق هدایت می‌گفت صادق از زمانی که در بلژیک و فرانسه به تحصیل اشتغال داشته و با پدرم تماس نزدیک داشته است صادق هدایت در ملاقاتها درباره فولکلر و فرهنگ عامیانه مردم ایران دست به مطالعات زده بوده و در این زمینه با پدرم بحث و گفتگو داشته‌اند. کما اینکه صادق هدایت پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۰۹ حدود یکسال بعد سال ۱۳۱۰ «اوسانه» را در تهران منتشر می‌کند که در کتاب حاضر نیز آمده است. هدایت کار فرهنگ عوام ایران را با جدیت خاصی تعقیب می‌کرد. برای اطلاع از این فرهنگ بسیار غنی پراکنده به تمام دوستان و آشنایان و هر مجمع و محفلی که دسترسی داشت سپرده بود هرچه از این مقوله میدانند یا در دسترس دارند برای او ارسال کنند. در این زمینه در مورد داستانهای محلی و عامیانه و افسانه‌های تخیلی، ترانه‌های محلی از هر نوع و با هر لهجه محلی، امثال و ضرب‌المثلها، اعتقادات

خرافات و محلی و مذهبی و سنتی و غیره تاکید بسیار داشت. در ایامی که با مجله موسیقی همکاری داشت طی بخشنامه‌ای که به ادارات فرهنگ کلیه شهرستانها ارسال شده بود درخواست شده بود قصه و افسانه و ترانه و مثل و غیره هر آنچه میتوانند فراهم کنند و برای اداره موسیقی ارسال دارند. در پاسخ به این درخواست مسئولان فرهنگی وقت مثبت عمل کرده و بسیاری ترانه و افسانه و ضرب‌المثل و غیره بصورت مکتوب و طی نامه اداری به اداره موسیقی ارسال داشتند که طبعاً کلیه این مدارک ارسالی در اختیار هدایت قرار میگرفت. در سالهای بعد در مدت همکاری با مجله سخن نیز از کلیه خوانندگان و مطلعین خواسته شده بود در این زمینه هر چه می‌دانند یا میتوانند فراهم کنند به دفتر مجله سخن به فرستند. به این ترتیب تعداد زیادی از اینگونه اسناد فرهنگی عامیانه از طریق دفتر مجله سخن در اختیار هدایت قرار گرفت. علاوه بر این خاورشناسان اروپائی و نویسندگان و دست‌اندرکاران هنر و ادب که به عناوین مختلف با هدایت حشر و نشر داشتند به نوبه خود هر آنچه در این زمینه می‌یافتند یا میدانستند برای هدایت می‌فرستادند. در همین ایام بود که صبحی مهدی روزهای جمعه در رادیو تهران برای بچه‌ها قصه می‌گفت. روش کار به این ترتیب بود که ابتدا صادق هدایت قصه‌ها را بررسی می‌کرد و بعد برای صبحی می‌فرستاد که از رادیو پخش شود. بعضی یادداشت‌هایی که در حاشیه بعضی از قصه‌ها به خط هدایت موجود است این مطلب را نشان می‌دهد. صادق هدایت روی تمام آنچه بصورت فرهنگ عامیانه مردم برایش فرستاده میشد مطالعه بسیار دقیق و تحقیق و بررسی بسیار جالبی را انجام می‌داد که در پانویس‌های مربوط به این آثار در کتاب حاضر دامنه پژوهش هدایت به رای‌العین مشهود است. هدایت نخستین مجموعه را در سال ۱۳۱۲ در کتابی به نام نیرنگستان منتشر کرد. البته این کتاب بعدها نیز چاپ شد. در این کتاب مجموعه‌ای از اعتقادات، خرافات، باورهای مذهبی، سنت‌ها و امثالهم آمده و در هر مورد توضیحات لازم داده شده است. آنچه در این کتاب آمده حاصل سال‌ها جمع‌آوری، بررسی، مطالعه، طبقه‌بندی و تحقیق اصیل و علمی هدایت می‌باشد. موضوع دیگر نفوذ اینگونه اعتقادات از اقوام دیگر و ملل بیگانه به فرهنگ عامیانه ایران مانند پارت‌ها، یونانیان، رومیان، یهودیان، عیسویان و اعراب و همچنین نفوذ فرهنگ

عامیانه ایران به اقوام و ملل دیگر بوده است. در کتاب نیرنگستان پانویس ها تصویر شفاف و روشنی است از مطالعه هدایت درباره ریشه فرهنگ عامیانه مردم ایران و اشاره به نوشته های گذشتگان چه در ایران و چه در خارج از ایران که این کوشش در نوع خود در سال های ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۲ با اطلاعات و ابزاری که در آن ایام در دسترس بوده در نوع خود بی نظیر است. در کتاب حاضر محتویات کتاب نیرنگستان صادق هدایت بطور کامل آمده است و تا آنجا که مقدور بوده اشتباهات چاپی تصحیح شده اند.

در همین ایام پس از حدود ده سال جمع آوری و بررسی و تحقیق درباره فولکلر نتایج پژوهش خود را هدایت در مجله موسیقی منتشر می ساخته است. صادق هدایت به احتمال قریب به یقین نخستین نویسنده و پژوهشگری است که نحوه تحقیق و بررسی و حتی روش کار برای جمع آوری اسناد و مدارک و نحوه مراجعه به افراد و تماس و مصاحبه را طی نظم علمی نوشته است. در بخش دوم این کتاب آنچه از هدایت در این موارد باقیمانده آمده است. در این بخش پژوهش درباره افسانه ها، قصه ها، پندها، ترانه های محلی مطرح است. در «اوسانه» بیشتر موضوع ترانه ها مطرح است. شاید این نخستین اثر از یک نویسنده محقق است که ترانه های عامیانه ایران را چنین دقیق تجزیه و تحلیل کرده و در این زمینه تا عمق نژاد آریائی و اسناد مذهبی ترسائیان و کلیسای مسیحی پیشرفته است. صادق هدایت ترانه های محلی و عامیانه را گنجینه های ملی می شناسد. اینجا نکته ای قابل تذکر است که این آثار هدایت در سال ۱۳۱۰ منتشر شده و نشانگر آن است که هدایت در سال های قبل دست به مطالعه بسیار وسیعی در این زمینه زده بوده که حاصل کارش در ۱۳۱۰ منتشر شده است. در همین بخش یکی از آثار باارزش صفات مشخصه ترانه ها است. اینجا هدایت هنر عوام را از شعر و موسیقی اعم از سنتی یا زمان خودش را کاملاً تکفیک می کند. او ترانه های عامیانه را هنر و نبوغ ساده ترین طبقات مردم میدانند. این نبوغ در جاودانگی ترانه ها نهفته است که بطور مرموزی از سینه به سینه حفظ شده، باقیمانده و سراینده اصلی آنها هرگز شناخته نمی شود. این بخش از کار هدایت در سال ۱۳۱۸ منتشر شده و نشانگر آن است که هدایت کار پژوهش خود را در مورد فرهنگ عامیانه ادامه داده و پس از آنچه در

سال ۱۳۱۰ منتشر ساخته در ۱۳۱۸ نیز قسمت دیگری از حاصل زحمات خود را منتشر ساخته است. درباره متل‌ها که هدایت آنها را گرانباترین و زنده‌ترین نمونه نثر زبان فارسی می‌انگارد و آنها را ما در رومان و نوول‌های جدید می‌شناسد در سال ۱۳۲۰ نوشته‌ای دارد. آنچه درباره متل‌ها هدایت نوشته به نظر می‌رسد حاصل مطالعاتی است که از سال ۱۳۰۶ داشته و هرگز تحقیق درباره فرهنگ عامیانه ایران را رها نکرده است.

بخش بسیار مهم دیگر پژوهش هدایت درباره فولکلر یا فرهنگ توده می‌باشد. این نوشته در سال‌های ۲۴ - ۱۳۲۳ منتشر شده است. اینجا هدایت بگونه‌ای عمیق از تمام ابعاد جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، ادبیات، موسیقی و غیره فرهنگ عامیانه را ابتدا در سطح جهانی و بعد در ایران تحت بررسی قرار می‌دهد. صادق هدایت با چاپ کتاب نیرنگستان حرکت به سوی جمع‌آوری و طبقه‌بندی این‌گونه آثار را آغاز کرد. هدایت منابعی را ذکر می‌کند که در اروپا چه کسانی در این باره آثاری داشته‌اند. صادق هدایت فرهنگ عامیانه ایران را بسیار غنی‌تر از بسیاری نقاط دیگر جهان می‌داند و هشدار می‌دهد اگر در ضبط و جمع‌آوری آنها سعی نشود از میان خواهند رفت. یکی از جالبترین آثار هدایت در این زمینه طرح کلی برای کاوش فرهنگ عامیانه یک منطقه است. در این کار تحقیقی بسیار جالب تمام عواملی که بایستی یک پژوهشگر مورد توجه دقیق قرار دهد تحت نظم جالبی آورده شده است. کلیه عواملی که در زندگی بشر ذی‌اثراند چون عوامل اقتصادی و مادی، کار، زبان بومی، دانش و آگاهی عوام، هنرهای محلی، جادوگری، زندگی اجتماعی و خانوادگی و غیره با طبقه‌بندی استادانه به تفکیک شرح داده شده‌اند. قسمت دیگر نحوه انجام کار است. در این زمینه چون یک جامعه‌شناس که برای جمع‌آوری اطلاعات گام برمی‌دارد هدایت تمام عوامل لازم را متذکر شده است.

کار از مشاهده آغاز می‌شود و عواملی چون محل و موقع و اسناد لازم و غیره تحت نظم منطقی آمده است. در همین بخش که موضوع لهجه‌های محلی ایران مطرح است برای آن که هر کلمه با صدای اصلی خود قابل خواندن و نوشتن و درک کردن باشد الفبای صوتی آمده است. الفبای صوتی فراهم آمده برای درک صداها و طرز خواندن فرهنگ عامیانه به‌ویژه ترانه‌ها بسیار مهم است. نگارنده طبق اطلاعی

که دارم در این مورد صادق هدایت با دوست دانشمندش ذبیح بهروز همکاری بسیار نزدیک داشته و ساعت‌های بسیار را برای تنظیم الفبای صوتی با هم صرف کرده‌اند. اصولاً صادق هدایت در هر موردی فردی را صاحب‌نظر می‌شناخت از اینکه از او جویای راهنمایی‌ها و نظرات شود هرگز پرهیز نمی‌کرد و در این مورد بسیار متواضع و منطقی عمل می‌کرد.

پس از درگذشت صادق هدایت قسمتی از آنچه از این آثار باقی مانده و هنوز چاپ نشده بود ابتدا در اختیار هدایت قلی هدایت «اعتضادالملک» پدرش قرار گرفت و بعد عیناً در اختیار پدر نگارنده قرار گرفت. پدرم در سال‌های آخر حیات این آثار را به من سپرد. این آثار تا زمان حاضر به نحو مطلوب نگه‌داری شدند. در جلساتی که با آقای محمد بهارلو داشتم این آثار تحت یک بررسی مقدماتی قرار گرفتند و با تشویق آقای بهارلو قرار شد در یک مجموعه کامل آنچه قبلاً هدایت درباره فرهنگ عامیانه ایران نوشته و آنچه که هنوز چاپ نشده بصورت کتابی چاپ شود. به این ترتیب بود که این آثار تنظیم شدند و در آخرین بخش کتاب حاضر ملاحظه می‌شود.

در میان آثار باقیمانده و چاپ نشده تعداد ۲۷ داستان، قصه یا افسانه است که داستانها قدیمی بوده تاریخ انشاء اصلی آنها مطلقاً معلوم نیست ولی در اکثر داستانها تاریخ ارسال برای هدایت معلوم است که در سالهای ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۹ بوده است. موضوع قصه‌ها طبعاً در قالب فرهنگ عامیانه اصیل ایرانی و اکثراً جن و پری، سرگرم‌کننده، آموزنده یا تحقیقی است. داستانها براساس تاریخ ارسال برای هدایت آمده‌اند و در مواردی که تاریخ ندارد براساس حروف الفبا ردیف شده‌اند. در مورد هر یک از افسانه‌ها و قصه‌ها کلیه مشخصات متن اصلی شامل نوع کاغذ، رنگ جوهر، مطالبی که در حاشیه برای صادق هدایت نوشته‌اند یا خود او نوشته است، نام فرستنده و تاریخ ارسال و هرگونه اطلاع دیگری که لازم به نظر میرسیده آمده است. در مورد داستانهایی که با لهجه محلی ارسال شده‌اند برگردان آنها به فارسی آمده است.

در مورد ترانه‌ها و تصانیف حدود ۳۴ عدد برحسب حروف الفبا، اصلیت و محلی بودن فهرست شده‌اند. در موارد لازم ترجمه ترانه‌ها آمده است. این ترانه‌ها

بعضی دارای نت موسیقی اند. آن دسته از ترانه‌هایی که نت همراه داشته توسط آقای کیوان ساکت موسیقیدان معروف بررسی و نت‌ها از نظر فن موسیقی تنظیم مجدد شده‌اند. آقای ساکت در این مورد چنین نوشته است:

«یکی از ویژگی‌هایی که موسیقی فولکلر (محلی) را از موسیقی ملی و شهری سوا می‌کند سادگی و روانی ملودی‌ها و تکراربندهای مختلف شعری و کلام بر روی تم ساده و بدون تغییر محسوس آهنگ است.

بطوری که در برخی ترانه‌ها پانزده یا بیست مرتبه بندهای مختلف کلام یا شعر بر روی یک تم چهار میزانی خوانده می‌شود (که شاید به تعبیری بیانگر زندگی بی‌پیرایه و ساده‌ی مردم روستا است). در کار سامان دادن و خوشنویسی نت‌ها که آقای جهانگیر هدایت آن را به من سپرده‌اند با دشواری‌هایی مواجه شدم.

اول آن که به دلیل فقدان صدای ضبط شده این ترانه‌ها بر روی نوار یا صفحه بر من روشن نبود که افرادی که این ترانه‌ها را نوشته‌اند تا چه اندازه به موسیقی تسلط داشته و تا چه مقدار در نوشتن این آهنگ‌ها موفق بوده و حفظ امانت کرده‌اند.

دوم، افرادی که این ترانه‌ها را می‌نواخته‌اند چه مقدار بین نوازندگان و مردم آن محل معتبر بوده‌اند و مسائل دیگری که ذکر آنها در این جا لازم به نظر نمی‌رسد ولی به هر حال ما را از یک تحقیق علمی (چنان که مورد نظر محققان اتنوموزیکولوگ می‌باشد) دور می‌سازد.

پس چنان کردیم که فقط به جهت یاد شادروان صادق هدایت و تلاش وی در راه جمع‌آوری و احیای موسیقی و ترانه‌های روستایی، این آهنگ‌ها را به خط خوش نوشته و فقط اشتباهات فاحش از قبیل علایم سلاح سرکلید و نظایر آنها را اصلاح کردیم. برخی از شعرها را به طریق آوانویسی با الفبای لاتین در زیر نت‌ها نوشتیم و در بقیه که هجاهای کلام و موسیقی با هم کاملاً تطبیق نمی‌کردند و نگارنده‌ی اول فقط استخوان‌بندی (استراکتور) ترانه را به خط نت نوشته است به نوشتن کلام به الفبای فارسی بسنده کردیم.

در خاتمه متذکر این مهم می‌شوم که به هیچ روی ادعای کار علمی و تحقیقی به دلایل بالا ندارم و در نهایت هدف گرامی داشت شادروان صادق هدایت و اشاره به این که وی به موسیقی ایران، این کهن بوم و بر علاقمند بود.

شاید این مجموعه بتواند مورد توجه و استفاده برخی دوستداران و پژوهندگان موسیقی روستایی ایران واقع گردد.»

صادق هدایت متل‌های فارسی را از پرارزشت‌ترین نمونه‌های نثر فارسی و قابل عرضه در عرصه بین‌المللی میدانند. او متل‌ها را متأثر از قدرت رموزی میدانند که انسان را سخت در خود فرو می‌کشد. متل‌ها با ساده‌ترین و صادقانه‌ترین کلمات زنده‌ترین طنزها و کنایه‌ها و قصه‌ها را برای ما میسریند. صادق هدایت از نخستین پژوهشگرانی بود که با صدائی رسا فریاد زد: آنچه مردم کوچه و بازار و دهات و ایلات و غیره به عنوان شوخی و مزاح و پند و اندرز و دیگر گفتگوهای روزمره خود می‌گویند گنجینه‌ای است بسیار پرارزش که بایستی درباره آنها دقت و تحقیق بسیار کرد. هدایت تا آنجا که توان داشت در این زمینه کوشید و مهم‌تر آنکه نتیجه همه کوشش‌ها و یافته‌های خود را منتشر کرد تا دیگران بتوانند آن را دنبال کنند. حتی اگر در حین بررسی متل‌ها و ضرب‌المثلها به تعدادی برخورد میکرد که به دلش می‌نشست آنها را در نوشته‌ها و نامه‌ها و گفتگوهای خودش به کار می‌برد. به عنوان نمونه یک مثل شیرازی میگوید: بخت ما اگه بختی بود - دست خرم درختی بود. این مثل را هدایت در مواردی چند به کار برده و نوشته است: «اگر بخت ما بخت بود - دست خر برای خودش درخت بود». درباره ضرب‌المثلهایی که از نقاط مختلف کشور برای صادق هدایت فرستاده شده هدایت روی اوراق آنها حواشی بسیار به فارسی، انگلیسی یا فرانسه نوشته است. نگارنده سعی کرده در پانویس‌ها آنچه صادق هدایت آورده عیناً ذکر شوند. در بعضی موارد که ضرب‌المثل با لهجه محلی است ترجمه آن آمده است. در پانویس ضرب‌المثلها آنچه بعنوان معانی یا ترجمه یا توضیح لغات و کلمات آمده معمولاً توسط فرستنده نوشته شده که ما عیناً آورده‌ایم. البته توضیحات درباره مشخصات اوراق ارسالی نیز آمده است. علاوه بر این آنچه صادق هدایت به فارسی یا فرانسه در مورد هر ضرب‌المثل نوشته در پانویس آمده است. در بعضی موارد توضیحات فرستنده روشن یا کافی نیست که از نظر حفظ اصالت آثار به همان ترتیبی که نوشته شده آمده است. صادق هدایت به پانویس در کارهای فرهنگ عوام اهمیت بسیار میداده و واقعاً پانویسهایی که در این آثار اعم از باورها و خرافات، ترانه و متل‌ها و غیره دیده می‌شود نمایانگر مطالعه

بسیار دقیق و عمیق صادق هدایت در تمام این زمینه‌ها است. برای دسترسی به منابعی که بتواند مطالعه خود را دنبال و کاملتر کند در مکاتبات با دوستان خود که اغلب افراد با سواد و محقق بودند از آنها کتاب میخواست است. صادق هدایت درباره ادیان به ویژه اسلام، یهود، مسیحیت، بودائی و غیره مانند یک جامعه‌شناس پژوهش میکرده و اگر جایی با مشکل روبرو میشده از دوستان صاحب‌نظرش حتی طی نامه‌نگاری نظر و کمک و مدارک و کتاب طلب میکرده و هرگز در این پژوهش از کنار هیچ ابهامی به سادگی گذر نمیکرده است. ضمناً در تماس و مکاتباتی که با ایران شناسان معروف خارجی نظیر روزه لسکو، هانری ماسه، آرتور کریستن سن، مینورسکی، پردومناس، هانری کوربن و دیگران داشته نیز در این زمینه به تبادل نظر و کسب اطلاعات می‌پرداخته است. نمونه بارز این کوشش او نامه‌ای از هانری کوربن است که در کتاب حاضر ملاحظه می‌شود.

چند تحقیق مختصر درباره تئاتر و دیگر بازیها هم از صادق هدایت باقی مانده که درباره خیمه‌شب‌بازی، پهلوان کچل و بعضی مراسم محلی است. یک طلسم هم ملاحظه میشود که برای رفع دندان درد است. ضمناً یک نامه از خاورشناس معروف فرانسوی هانری کوربن و نامه دیگر از احسان طبری هم در زمینه مذاکرات و تبادل اطلاعات در زمینه فرهنگ عامیانه با صادق هدایت در میان اسناد فرهنگ عامیانه هدایت به دست آمد که عیناً آمده است. نگارنده درباره کتاب حاضر در حد توان کوشیده اصالت کارهای صادق هدایت را حفظ و فقط نحوه کار را روشن سازد که استفاده‌کنندگان دقیقاً آگاهی یابند این اسناد و مدارک به چه ترتیبی جمع‌آوری و تنظیم شده‌اند.

شاید یک جمع‌بندی آنچه صادق هدایت درباره فرهنگ عامیانه ایران انجام داده بی‌مناسبت نباشد. هدایت آنچه در قالب فرهنگ عامیانه ایران قرار می‌گیرد معین کرد. قصه، افسانه، ترانه انواع و اقسام، ضرب‌المثل، مثل، نمایش‌های محلی، باورها و غیره. او هر یک از این بخشهای فرهنگ عامیانه مردم را مطالعه کرد، با جمع‌آوری اسناد و اطلاعات آنها را تحت نظم و طبقه‌بندی منطقی درآورد و در هر مورد توضیحات لازم را نوشت و منتشر کرد. هدایت نظرهای او به سوی دریای بی‌کران فرهنگ عامیانه مردم ایران جلب کرد و به این ترانه‌ها و مثل‌ها و امثال و قصه‌ها

معنی و مفهوم زنده، بسیار اصیل و ارزنده‌ای بخشید. بسیاری از مردم این آثار را «مبتذل» تلقی میکردند. تصور می‌کردند «لا لا لا گل پونه» فقط برای خواباندن بچه بی‌قرارکم خواب است. صادق هدایت ترانه بچه‌ها را در یک بخش مستقل معنا داد و به آنها ارج بسیار نهاد. هدایت فاش ساخت که این فرهنگ در سطح دنیا مطرح است و خاورشناسان درباره آن بسیاری مطالب نگاشته و مطالعه کرده‌اند. هدایت فرهنگ عامیانه را از گرد و خاک بی‌توجهی ایام پاک کرد و بعنوان آثاری جاودانه، بسیار جالب و پرارزش و پرمعنا به مردم ایران نمایاند. صادق هدایت ضمن آنکه نظرها را به سوی فرهنگ عامیانه و ابعاد وسیع آن در ایران جلب کرد نشان داد برای دست‌یابی به اطلاعات چه باید کرد و حتی نحوه تحقیق علمی و ابعاد آن را در شئون اجتماعی، اقتصادی، مادی و عاطفی مردم روشن ساخت. این پژوهش و کوشش هدایت حدود ۲۰ سال طول کشید و در هر مقطعی از این زمان که نتیجه کارش آماده میشد چاپ و منتشر کرد. او آنچه از مردم گرفته و آموخته بود تحت نظمی نوین دوباره به مردم برگرداند. صادق هدایت گنجینه‌ای را از زیر خاک و خل کم‌دانی‌ها یا فراموشی‌ها و یا بی‌توجهی‌ها بیرون کشید به آن روشنی، شفافیت و جلا داد و به مردم ایران هدیه کرد.

کار این کتاب برای نگارنده فوق‌العاده جدی و مشکل بود به این دلیل که امانتی را در اختیار داشتم که می‌بایستی در نهایت صداقت و دقت به تنظیم و هم‌آهنگی آن می‌پرداختم. برای این منظور مطالعه دقیق آنچه در اختیار داشتم ضروری بود و ضمناً بنحوی بایستی از مطالعه خود نتیجه‌گیری می‌کردم. در میان بودن نام صادق هدایت کار را نه به علت نسبت نزدیکی که با نگارنده دارد بلکه بعلت نام پرآوازه او بسیار مشکل‌تر می‌کرد. نگارنده سعی خود را کردم که امانت و اصالت این حکایت محفوظ بماند. حال اگر اشتباهی رخ داده خارج از ید نگارنده بوده است.

در خاتمه این مقدمه لازم می‌دانم از کسانی که در فراهم آوردن این کتاب با نگارنده همکاری داشته‌اند تشکر کنم. در این مورد آقای محمد بهارلو با تشویق‌ها و همکاری دقیق و دلسوزانه خود مرا یاری بسیار کردند. شاید نخستین مشوقی که من را به این کار کشید آقای بهارلو بود و لازم میدانم از ایشان بطور خاصی تشکر و قدردانی کنم. آقای کیوان ساکت در مورد ترانه‌هایی که ۶۰ سال قبل با نیت برای

صادق هدایت ارسال شده بود و طبعاً مشکلات بسیار داشت طی جلسات طولانی با نگارنده همکاری صمیمانه‌ای داشتند و نتیجه سامان دادن و خوشنویسی نت‌ها بود. آقای تقی محمدی قادیکلاهی ترانه‌های مازندرانی را به ساری بردند و با صاحب نظران آن دیار مشورت کردند و نتیجه کار را به من برگرداندند که از ایشان هم تشکر میکنم. و بالاخره تشکر میکنم از خانم شیدا اوحیدیان مقدم که در کارهای اداری و تنظیم و بازنویسی‌ها مرا به نحو بسیار صمیمانه یاری و مدد کردند. بدون شک این کتاب دچار خطاهائی نیز می‌باشد. از صاحب نظران خواهش می‌کنم در هر مورد نظر اصلاحی دارند برای نگارنده ارسال فرمایند که در چاپ‌های بعدی مورد توجه قرار گیرد.

جهانگیر هدایت ۱۳۷۷

بخش اول

نیرنگستان

فهرست بخش اول

۲۱	دیباچه
۳۴	آداب و تشریفات زناشوئی
۳۷	زن آبستن
۴۱	بچه
۴۸	اعتقادات و تشریفات گوناگون
۵۳	آداب ناخوشی ها
۵۶	برای برآمدن حاجت ها
۶۲	خواب
۶۴	مرگ
۶۸	تفائل ناشی از اعضای بدن
۷۲	تفائل، نفوس، مروا، مرغوا
۷۶	ساعت، وقت، روز
۸۱	احکام عمومی
۸۶	دستورها و احکام عملی
۹۱	چند اصطلاح و مثل
۹۶	چیزها و خاصیت آنها
۱۰۲	گیاهان و دانه ها
۱۰۶	خزندگان و گزندگان
۱۰۹	پرندگان و ماکیان
۱۱۵	دام و دد
۱۲۰	بعضی از جشن های باستان
۱۲۷	جاها و چیزهای معروف
۱۳۹	افسانه های عامیانه
۱۵۳	گوناگون

دیباچه نیرنگستان^۱

«بگیر طره مه طلعتی و قصه مگوی
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است.»
حافظ

گویا مردمان کهنه و ملت‌های قدیمی بیش از ملت‌های جوان و تازه به دوران رسیده اعتقادات و خرافات عوامانه دارند، به خصوص آن‌هایی که با نژادهای گوناگون اصطکاک پیدا کرده و در نتیجه آمیزش و تماس عادات، اخلاق و آیین‌شان افکار و خرافات تازه‌تری تراوش نموده که پشت در پشت سرزبان‌ها مانده است.

سرزمین ایران علاوه بر این که چندین قرن تاریخ پشت سر دارد، مانند کاروان‌سرای است که همه قافله‌های بشر از ملل متمدن و وحشی دنیای باستان مانند کلدانی، آشوری، یونانی، رومی، یهودی، ترک، عرب و مغول پی‌درپی در آن بار انداخته و یا با هم تماس و آمیزش داشته‌اند. از این رو کاوش و تحقیق درباره اعتقادات عوام آن نه تنها از لحاظ علمی و روان‌شناسی قابل توجه است بلکه برخی از نکات تاریک فلسفی و تاریخی را برایمان روشن خواهد کرد و پس از تحقیق و مقایسه این خرافات با خرافات سایر ملل می‌توانیم به ریشه و مبدأ آداب، رسوم، ادیان، افسانه‌ها و اعتقادات مختلف پی‌بیریم. زیرا همین قبیل افکار است که همه مذاهب را پرورانید، ایجاد نموده و از آن‌ها نگه‌داری می‌کند، همین خرافات است که گله آدمی‌زاد را در دوره‌های گوناگون تاریخی قدم به

قدم راهنمایی کرده و تعصب‌ها، فداکاری‌ها، امیدها و ترس‌ها را در بشر تولید نموده است و بزرگترین و قدیمی‌ترین دل‌داری‌دهنده آدمی زاد به شمار می‌آید و هنوز هم در نزد مردمان وحشی و متمدن در اغلب وظایف زندگی دخالت تام دارد - چون بشر از همه چیز می‌تواند چشم‌پوشد مگر از خرافات و اعتقادات خودش. به قول یکی از دانشمندان: «انسان یک جانور خرافات‌پرست است.» و هرگاه تحقیقات و کاوش مفصل‌تری راجع به این‌گونه افکار بنماییم به حقیقت این مطلب پی خواهیم برد ولی این کار از موضوع ما خارج است.

در موضوع اعتقادات، بشر برای راهنمایی خودش به عقل اتکاء نمی‌کند، ولی به واسطه میل و احتیاجی که به دانستن علیت وجود اشیاء دارد به قلب و احساسات و قوه تصور خودش پناهنده می‌شود. فیلسوف سرشناس ارنست هگل در خصوص پیدایش خرافات و افسانه‌ها نزد اقوال اولیه بشر معتقد است که مبدأ و اصول آن‌ها هم از یک احتیاج طبیعی ناشی می‌شود که به صورت اصل علت و معلول در قوانین عقلانی بروز کرده و به خصوص این خرافات در اثر حوادث طبیعی مانند رعد و برق، زمین‌لرزه، خسوف و کسوف و غیره که تولید ترس یا تهدید خطری را می‌نماید ایجاد می‌شود. لزوم وجود این حوادث طبیعی که محکوم قانون علت و معلول است نزد مردمان اولیه ثابت شده و می‌رساند که آنها این خاصیت را از نیاکان خودشان، میمون‌های بزرگ به ارث برده‌اند؛ چنان‌که در نزد سایر جانوران مهره‌دار نیز دیده می‌شود. مثلاً یک سگ وقتی که در مهتاب عوعو می‌کند و یا این که صدای زنگی را می‌شنود و تکان خوردن چکش میان آن را می‌بیند و یا اهتزاز بیرقی را در اثر وزش باد مشاهده می‌کند؛ از این آثار نه تنها حس ترس به او دست می‌دهد بلکه یک احتیاج مبهمی در او تولید می‌شود که علت این حوادث و آثار مجهول را پیدا بکند - یک قسمت از باورهای را در نزد مردمان ابتدایی مخصوصاً در این خرافات که بازمانده افکار موروثی اجداد میمون آن‌ها است باید جستجو کرد و قسمت دیگرش مربوط می‌شود به نیایش اجداد و احتیاجات مختلف روح و آداب و

رسمی که به آن‌ها خوی گرفته‌اند.^۱

هرگاه خرافات و اعتقادات و افکار ملل وحشی، نیمه متمدن و متمدن را با هم مقایسه بکنیم به این مطلب برمی‌خوریم که تقریباً همه آن‌ها از یک اصل و چشمه جاری شده و به صورتهای گوناگون بروز کرده. دانشمند بزرگ ادوارد تیلر که تحقیقات مفصلی در مقایسه آداب و رسوم و خرافات ملل متنوعه کرده می‌گوید:

«وقتی که ما عادات و اعتقادات چادرنشینان وحشی را با ممالک متمدن بسنجیم، تعجب خواهیم کرد که چقدر از قسمت‌های تمدن پست با تغییر جزئی در تمدن عالی دیده و شناخته می‌شود و گاهی هم مشابهت تام دارند.»^۲

ولی چیزی که مهم است باید دانست همه این افکار عجیب و غریب و متضاد گاهی خنده‌آور و زمانی شگفت‌انگیز که به نام خرافات شهرت دارد آیا در اثر تراوش فکر ملی پیدا شده یا نه و رابطه آن‌ها با یکدیگر چیست؟

پیدا است که توده ملت در همه جای دنیا تنها به فکر زندگی است و هیچ وقت چیزی را اختراع نمی‌کند، ولی در هر زمان حتی در محیط‌های خیلی بدوی و اولیه در میان توده منفی که تشکیل اکثریت را می‌دهد کسانی پیدا می‌شوند که فکر می‌کنند و اختراع می‌نمایند یا به عبارت دیگر افکار و احساسات توده مردم را گرفته به صورت جمله‌های احکام‌آمیز درمی‌آورند و از همین طبقه است که توده عوام دانش و اعتقادات خودش را می‌گیرد. ولی باید دانست که یک قسمت این عادات و خرافات که امروزه در نظر جامعه زشت و ناپسند می‌آید بی‌شک فکر ایرانی آن‌ها را ایجاد نکرده است بلکه در نتیجه معاشرت با نژادهای بیگانه و بواسطه فشارهای مذهبی و خارجی تحمیل شده است چنان که اینک به‌طور اختصار اشاره خواهم کرد.

بی‌آنکه خواسته باشیم این موضوع را تجزیه و تحقیق کامل بنمائیم می‌توانیم

1. Haeckel, Les Enigmes de L' Univers P. 300-301

2. E. Tylor, Civilisation Primitive, vol, 1.p.8

برحسب اصل و مبدأ همه این افکار را به چندین بخش قسمت کنیم. گذشته از تقسیم‌بندی‌های فرعی که در این مختصر نمی‌گنجد آن‌ها را به دو دسته عمده قسمت می‌نماییم که بحث در هر کدام از آن‌ها در جای خود موضوع جداگانه و مهمی است.

۱. افکار و اعتقادات بومی که در نتیجه آزمایش روزانه، خانوادگی، مذهبی و انفرادی یا از جمله یادگارهای خیلی پیشین نژاد هند و ایرانی است که در ایران به جا مانده است.

این‌گونه عادات و افکار را می‌توان ایرانی دانست و تحقیق درباره آن قابل توجه خواهد بود چه بعضی از قسمتهای آن بی‌اندازه قدیمی و شاید بازمانده یادگارهای دوره ابتدایی بشر و به زمان کوچ خانواده آریایی به فلات ایران مربوط می‌شود، مانند اعتقادات و افسانه‌ها راجع به ماه، خورشید، ازدها، صحبت کردن با جانوران، گیاه‌ها و غیره که به‌طور تحقیق مبدأ و اصل آن خیلی قدیمی می‌باشد. مثلاً صحبت کردن با درخت نشان می‌دهد که در آن زمان نه تنها برای گیاه‌ها روح و زندگی قایل بوده‌اند بلکه آن‌ها را دارای هوش و ذکاوت نیز می‌دانسته‌اند و گمان می‌کردند که زبان آدمی‌زاد را می‌فهمند. هر چند در فلسفه دین زرتشتی روح به چندین درجه قسمت می‌شود و همه هستی‌ها دارای فروهر هستند ولی قوه هوش و ذکاوت برای گیاه قایل نیست و از این جا پیداست که این اعتقاد پیش از ظهور دین زرتشتی وجود داشته از همین جمله است حرف زدن با جانوران^۱ اعتقاد به سنگ‌ها، درخت‌ها^۲ و چیزها و غیره... که آن‌ها را مظهر حلول ارواح دانسته‌اند.

دیگر تفائل و تطیر زدن عوام است از آواز جانوران و بعضی اتفاقات و تصادفات و اشکال چیزها و هم‌چنین موضوع آمد نیامد، بدشگون و

۱. در اصطلاح عوام جانوران را «زبان بسته» خطاب می‌کنند و هم این می‌رساند که آن‌ها را دارای هوش و فهم می‌دانند و علت سکوت‌شان را هم این نقص نطق و زبان‌شان تصور می‌کنند. حکایت‌ها راجع به مسخ جانوران این مطلب را تأیید می‌کند. بومیان آمریکا و آفریقا معتقدند که میمون‌های بزرگ با یکدیگر گفت و گو می‌کنند ولی جلو آدمی‌زاد خودشان را به نادانی و خاموشی می‌زنند تا آن‌ها را به کار نگمارند.

۲. درخت مراد در اغلب شهرها و دهکده‌های ایران وجود دارد.

خوش شگون و غیره که مربوط به همین قسمت است و در نتیجه تصادف و آزمایش یک یا چند نفر که در نظر عوام اعتبار داشته‌اند به سر زبان‌ها افتاده. این‌گونه تفایل در نزد همه ملل دنیا وجود دارد و خیلی نزدیک و شبیه به یک دیگر می‌باشند.

برعکس می‌بینیم که دین زرتشتی در ابتدا مخالف خرافات است و اوستا یک جنبه دفاعی به خودش می‌گیرد و خیلی سخت به جادوگران و خرافاتی که در اثر نفوذ تورانیان در ایران رواج پیدا کرده بود حمله می‌کند، جادوگران را دیو می‌نامند و برای جلوگیری از کارهای زشت آن‌ها دستورهایی می‌دهد.^۱ از آن جمله پنهان کردن دندان، ناخن و موی سر است تا به دست جادوگران نه افتد. معلوم می‌شود در زمانی که این قسمت از اوستا نوشته شده^۲ جادوگران نفوذ زیاد داشته‌اند و بر علیه آنها این حکم صادر شده.^۳

از زمان ساسانیان چندین کتاب مانده که وجود بعضی ازین اعتقادات را در آن دوره برای مان به خوبی آشکار می‌کند مانند «ارداویراز نامه» «شایست نه شایست» «دین‌کرت» «بند هشن» و کتاب «نیرنگستان» پهلوی که مانند کتاب دعا‌های معمولی است و تأثیر عجیب و غریب برای بعضی ادعیه قایل می‌شود^۴ و دیگر کتاب «صد در بوند هشن» که به زبان فارسی در هندوستان چاپ شده و از کتب فوق نسبتاً جدیدتر است و در ضمن این کتاب یادداشتهای زیادی از آن ذکر شده است. در اغلب آن‌ها برمی‌خوریم به همین این اعتقادات عامیانه که بعضی از آن‌ها تاکنون هم رواج دارد مانند احترام به چراغ، احترام به نان، تأثیر چشم زخم^۵ چشم شور، آداب نوروز، هفت‌سین و غیره که در ذیل کتاب اشاره

۱. اوستا فرگرد ۱۷ و بادداشت ص ۳۹ نمره ۲ و ۳

۲. قدیمی‌ترین قسمت اوستا به عقیده دانشمندان گات‌ها می‌باشد و قسمت‌های دیگر بعد به آن ملحق شد.

۳. حنا تأثیر خرافات مصری از زمان خیلی قدیم در ایران بوده. در موزه معارف تهران از جمله اشیایی که در کاوش‌های شوش متعدد پیدا شده طلسم چشم‌زخم مصری، چشم مقدس است که از چینی پخته شده و لعاب آبی دارد.

۴. چون از حیث عنوان موضوع بی‌تناسب نبوده و عنوان این کتاب از کتاب پهلوی فوق گرفته شده.

۵. در اوستا دیو چشم زخم «اغشی» نامیده می‌شود و در بند هشن همان دیو «غش» می‌باشد.



می‌شود.

۲. اعتقادات و خرافاتی که از ملل بیگانه مانند سیت‌ها، پارت‌ها، یونانیان، رومیان به خصوص ملل سامی مانند کلدانیان، بابلیان، یهودیان و عرب‌ها به ایران سرازیر گردیده و یا در نتیجه تحمیل مذهبی به مردم ترزیق شده و یا تحریف و دخل و تصرف در آداب بومی که به صورت بیگانه درآورده‌اند.

بی‌آن‌که بخواهیم داخل مبحث تاریخی بشویم این تأثیر از زمان هخامنشیان و نفوذ مغ‌ها در دین زرتشتی شروع می‌شود. چون می‌دانیم که اغلب آنها از نژاد بیگانه بوده‌اند مانند: سیت‌ها و پارت‌ها و سامی‌ها و کار آنان اخترشناسی، طالع‌بینی و جادوگری بوده و بالاخره همان‌ها سبب شدند که دین زرتشتی را به واسطه خرافاتی که به آن بستند ضعیف نمودند. برای نمونه این قسمت از کتاب تفائل نزد کلدانیان تالیف لونورمان^۱ را نقل می‌کنیم:

«چوبهایی که کلدانیان و به تقلید آنها عرب‌ها برای طالع‌بینی استعمال می‌کردند مانند ترکه‌های گز است که مغان مدی برای همین نیت به کار می‌بردند... وقتی که در دین زرتشتی متنفذ شدند استعمال به رسم را در آن داخل کردند باوجود این که روحیه دین زرتشت از پیش‌گویی و خرافات متنفر و گریزان است. به رسم یکی از لوازم آداب پیشوایان مذهبی گبرها است که به کیش پدرانشان وفادار مانده‌اند...»

به‌طور یادداشت می‌افزاید که در قسمت‌های کهنه اوستا اشاره به برسم^۲ و استعمال آن نشده.

از طرف دیگر همسایگانی مانند کلد و آشور که می‌توان آن‌ها را مادر

1. F. Lenormand Divination. p22. 23

۲. «به رسم شاخه‌های باریک پی‌کرده بود به درازی بک و جب که از درخت گز و هوم و اگر درخت گز و هوم نباشد از درخت انار به برند و رسم بریدنش آن است که اول بر سنگ چین را که کاردی باشد که دسته آنهم آهن بود پادبادی کند یعنی بشویند پس زمزمه نمایند. هرگاه خواهند نسکی از نسک‌های زند بخوانند یا عبادت کنند یا بدن بشویند یا خوردنی بخورند چند عدد به رسم بدست بگیرند و هنگام خوردنی پنج به رسم بدست بگیرند و از شروط گرفتن به رسم بدست بدن شستن و جامه پاکیزه پوشیدن بود.»

فرهنگ جهانگیری

خرافات و جادو ناامید با خداهای ترسناکشان قربانی‌ها، سعدنحس روزها، ساعت‌ها، تاثیر ستاره‌ها در سرنوشت انسان و غیره اگرچه ایرانیان کمتر از همسایگان استعداد گرفتن خرافات را داشتند ولی روی هم رفته افکار آنان در ایران بدون تاثیر نبوده است. از آن‌ها که بگذریم هجوم یونانیان با پیش‌گوها، خداها و نیم‌چه خداهایشان، بعد مجاورت با رومیان با منجم‌باشی‌ها، معبرین و اخترشناسانشان از طرف دیگر مهاجرت یهودیان و خرافاتی که از مصر و بیابان‌های عربستان با خودشان سوغات آوردند و بالاخره حمله عرب‌ها پایه این خرافات را در ایران مستحکم کرد.

یهودی‌ها به واسطه خویشاوندی خون و نژاد با عرب‌ها موقع را غنیمت شمرده کمک بزرگی به شیوع خرافات نمودند. حدیث‌نویس و اخبارنویس و یک دسته خرافات تراش دیگر به آن‌ها ملحق شدند و در افواه عوام افکار پوسیده و خرافات‌انگیز را تبلیغ کردند^۱ از این قبیل افکار کتاب‌های بی‌شماری در دست هست که متأسفانه بیش‌تر آن‌ها به چاپ رسیده و کتابخانه‌های بازار حلبی‌سازها را پر کرده است.

وضع افکار و زندگی به‌طور عموم و به‌خصوص وضعیت زن بعد از اسلام تغییر کرد چون اسیر مرد و خانه‌نشین شد، تعدد زوجات، تزریق افکار قضا و قدر، سوگواری، غم و غصه فکر مردم را متوجه جادو، طلسم، دعا و جن نمود و از کار و جدیت آن‌ها کاست. یک رشته خرافات جدید از این راه تولید شد.

نذرهای خونین، قربانی و تشریفات مربوط به آن همه این عادات وحشی از پرستش ارباب و انواع ناشی شده و به‌طور یقین اثر فکر ملل سامی می‌باشد چون انسان نادان و اولیه از قوای طبیعت می‌ترسیده و خودش را مقهور آن می‌دانسته. هر کدام از این قوا را خدایی تشنه به خون پنداشته و برای فرونشاندن خشم و حرص آنان این معاوضه و تاخت زدن را برای معافیت جان خودش تصور کرده یعنی مرا نکش و این جانور را بخور. این شاهکار فکر سامی و متعلق به کلدانیان

۱. یکی از راویان مهم اخبار اسلامی کعب الخبر (کعب الاخبار) یهودی بوده است. (تاریخ طبری).

و یهودیان و عربها بوده و در مذاهب آیین قربانی خونین سابقه ندارد.^۱ چیزی که قابل توجه است این می‌باشد که نه تنها ملل بیگانه خرافات زیادی برای ایران آوردند بلکه برای از بین بردن آثار ایران کوشش نمودند آنچه که اصل و ریشه ایرانی داشته بصورت اجنبی درآوردند. مثلاً اسکندر یونانی که در ادبیات ایران شهرت بی‌جا پیدا کرده همان کسی است که ایرانیان او را معلون می‌نامیدند بعد از اسلام صورت پیغمبر حق به جانب به خودش می‌گیرد. هرگاه اسکندر و رستم را با یکدیگر مقایسه بکنیم خواهیم دید که اغلب افسانه‌های جعلی که به اسکندر نسبت می‌دهند بی‌شبهت به داستان رستم نامی نمی‌باشد. رستم کله دیو سفید خودش بوده و اسکندر را عرب‌ها ذوالقرنین ترجمه می‌کنند^۲ افسانه آب حیوان و مسافرت اسکندر به ظلمات بی‌شبهت به هفت خوان رستم نیست که از افسانه‌های ایرانی است.^۳

قوس قزح یا کمان علی در قدیم به کمان رستم شهرت داشته است و از این‌گونه دخل و تصرفها زیاد است که افسانه‌ها و یادگارهای تاریخی ایرانی را منحرف کرده رنگ و روی اجنبی به آن بسته‌اند. مثل نسبت قبر مادر سلیمان به قبر کوروش در مرغاب و دادن لقب دیو بند به سلیمان در صورتی که از همه قرائنی که در دست است تهمورث مشهور به دیو بند بوده و نسبت این قدرت به سلیمان یهودی جعلی و مغلطه محض می‌باشد. در نسخه خطی ایصال و سلامان (سلامان و ابدال!) می‌نویسد: «سلیمان ابن داود از انبیای بنی اسرائیل بود. بعد از موسی و قبل از عیسی نه در تورات و نه در انجیل خبری از دیو و از انگشتر

۱. به‌طور کلی آزار جانوران و شکنجه نمودن آن‌ها از عادات ایرانی نبوده و از خارج به ایران آمده حتی جانوران زند بار که به‌قول مورخین بعد از اسلام کشتن آن‌ها مستحسن بوده مانند ملخ، مار و مورچه اختراع مغها است که اغلب از نژاد بیگانه بوده‌اند. بهترین دلیل آن‌که فردوسی که به فلسفه و روحیه و عادات ایران باستان به خوبی آشنا بوده می‌گوید:

که جان دارد و جان شیرین خوش است
که خواهد که موری شود تنگدل
که جان داری و جان ستانی کنی؟

می‌بازار موری که دانه کش است
سباه اندرون باشد و سنگ دل
پسندی و هم داسانی کنی

۲. این نکته را آقای ذ. بهروز منظر شدند.

۳. رجوع شود به افسانه‌های ایرانی ص ۱۳۴ - ۱۳۵

نیست، سلیمان لغت فرس است که سلامان خوانند، این است که جمشید را سلیمان فهمیده‌اند و مورخین آن اساس که نسبت به سلیمان نوشته‌اند از جمشید بوده است. حضرت سلیمان صاحب تالیف و تصنیف است و چند کتاب از احکام او در دست یهود و نصارا و اسلام می‌باشد. این گونه اخبار نه در کتاب خود او و نه در تواریخ یهود و نصارا نیست چون اسم پسر جم سلامان بوده است.^۱

در تاریخ طبرستان می‌نویسد: «... در اخبار اصحاب احادیث چنان است که صخره جنی صاحب انگشتی سلیمان نبی چون حضرت سلیمان او را بگرفت آن جا (در کوه دماوند) محبوس کرد.»

صاحب عجایب المخلوقات همین خبر را تکرار می‌کند، در صورتی که مطابق همه اسناد و روایتی که از قدیم مانده فریدون ضحاک را در دماوند محبوس کرده. معلوم نیست به تحریک و اختراع چه کسی سلیمان قایم مقام و جانشین همه اسم‌ها و افسانه‌های ایرانی می‌شود و به این اصرار کوشش کرده‌اند تا یادگارهای پیشین را از خاطر مردم محو بکنند.^۲

از همین قبیل است افسانه‌هایی که از ایران به خارج رفته و پس از تغییرات کم و بیش به شکل تازه‌ای درآمده مانند کتاب «الف لیلة و لیلة» که همان «هزار افسان» زمان ساسانیان بوده و از پهلوی به عربی ترجمه شده و عرب‌ها در آن دخل و تصرف زیاد کرده‌اند.

علاوه بر آن چه که ذکر شد دسته‌ای از خرافات در اثر اختراع و تحمیل افسانه‌سرا، حدیث و اخبارنویس، منجم پیش‌گو، جادوگر و دعانویس که به

۱. در دین کرت می‌نویسد که کیکاوس بر هفت کشور فرمانروایی داشته و همه آدمیان و دیوان و پریان فرمان بردار او بوده‌اند و به یک اشاره او احکامش را مجرا می‌داشته‌اند. در بنابیع الاسلام ص ۲۱۵ نوشته، «... و علاوه براین همه واضح است که چون در این سفر زرتشتی: (بشت ۱۹ آیه ۳۰ - ۳۱) در خصوص جمشید نوشته شده است که او برانس و جن و غفرت‌ها و غیره سلطنت می‌نمود و البته آن‌چه که اهل یهود از این قبیل درباره حضرت سلیمان می‌گویند از همین ینبوع جاری شده است و مسلمانان همان قصه را از ایشان اخذ نموده‌اند.»

۲. مسعودی در مروج ص ۱۱۸ - ج ۲ می‌گوید که شرح همه وقایع تاریخ ایران و افسانه‌هایش از قبیل رستم داستان، سیاوش و همه آن‌ها مفصلاً در کتابی موسوم به السکیران (سکیران یا سران سیستان) نوشته شده که از زبان قدیم ایرانی ابن مقفع بعربی ترجمه کرده است. گویا مورخین و اخبارنویسان اسلامی برای تغییر افسانه‌های ایران از این کتاب خیلی استفاده کرده باشند.

چشم عوام دارای قدر و منزلت بوده‌اند برای استفاده خودشان و گول زدن مردم درست کرده‌اند و روی آن صحنه گذاشته‌اند و یا اشخاص زرنگ نیز برای استفاده شخصی و یا تفریح و یا از جهالت و نادانی خرافات را وضع کرده‌اند. مثلاً یکی از خرافات اروپایی که به روایتی در هنگام جنگ بین‌المللی وضع شد و اکنون در طبقه فرنگی مآبهای تهران هم تأثیر کرده این است که سه سیگار را نباید با یک کبریت آتش زد، چون سومی خواهد مرد. معروف است که در میدان جنگ سرباز سومی که شب سیگار خودش را با یک کبریت روشن می‌کرده هدف گلوله دشمن می‌شده و به روایت دیگر «گروگر» تاجر کبریت فروش این فکر را مابین مردم شهرت داد تا مال‌التجاره خودش را بیشتر بفروشد، ولی پس از چندی علت اصلی پیدایش اعتقاد و یا افسانه فراموش می‌شود و فقط خود آن سرزبان‌ها می‌ماند. افسانه مرض جوع و حکایت فیل که پادشاه هندوستان بوده نمونه خوبی از پیدایش خرافات بدست می‌دهد. ولی چیزی که قابل توجه است در همین افکار عامیانه برمی‌خوریم به امثال و احکامی که عوام برضد افکار خرافات آمیز وضع کرده است:

بتراش سر و بگیر ناخن هر روز کز آن بتر نباشد

یکی شب چهارشنبه پول گم کرده، یکی پول پیدا کرده همه ماه‌ها خطر دارد، بدنامیش صفر دارد.

پوشیده نباشد که در این کتاب تنها آن چه از اعتقادات و خرافاتی که در افواه شهرت دارد (تقریباً به همان زبانی که از گفته‌های عوام یادداشت شده) می‌نگاریم و کاری به کتاب‌های گران‌بهایی که در این خصوص نوشته شده نداریم مانند تعبیر خواب و یا خواص جانوران و چیزها و ادویه‌ها که مربوط به طب قدیم است^۱ و یا رساله‌هایی که در علوم مخفی وجود دارد همه این‌ها

۱. در عجایب المخلوقات نوشته: «اگر کسی گوشت طوطی بخورد فصیح می‌شود» تقریباً می‌شود از هم این نمونه خواص عجیب و غریبی که در کتاب‌های قدیم روی هستی‌ها گذاشته‌اند سنجش کرد چون طوطی تقلید صدای انسان را می‌کند گمان کرده‌اند که از خوردن گوشت او فصیح می‌شوند. این فکر نزدیک به فکر وحشی‌های استرالیا است که گمان می‌کنند هر کس قلب ببر را بخورد دلیر می‌شود. تناسب دل ببر با شجاعت بیش‌تر است تا گوشت طوطی با فصاحت و از این گذشته این مطلب اختراعی و از افکار عامیانه بشمار نمی‌آید.

انباشته شده از موهومات و کسانی که طالب باشند باید مستقیماً به آن کتاب‌ها رجوع بکنند.

تنها کتابی که می‌شود گفت راجع به آداب و رسوم عوام نوشته شده همان کتاب معروف کلثوم ننه تألیف آقا جمال خونساری است که به زبان‌های خارجه هم ترجمه شده و فارسی آن در دسترس همه می‌باشد. اگرچه بعضی از مطالب آن اغراق‌آمیز به نظر می‌آید زیرا نباید فراموش کرد که بیش‌تر این عادات و خرافات امروزه منسوخ شده و از بین رفته است و چیزی که قابل توجه است حتا پیرزن‌ها هم آن را با نظر تمسخر تلقی می‌کنند.

خرافات هم مانند همه گونه عقاید و افکار زندگی به‌خصوص دارد، گاهی به‌وجود می‌آید و جانشین خرافات دیگر می‌شود و زمانی هم از بین می‌رود. ترقی علوم، افکار و زمان به این کار خیلی کمک می‌نماید. بسا اتفاق می‌افتد که یک دسته از آن‌ها را از بین می‌برد در صورتی که یک دسته دیگر خیلی سخت‌تر جای آن‌ها می‌آورد. البته اگر آن‌ها را به حال خود بگذارند جنبه الوهیت خود را تا دیر زمانی نگه می‌دارد چون مردم عوام آن‌ها را مانند مکاشفات و وحی الهی دانسته به یک دیگر انتقال می‌دهند. برای از بین بردن این‌گونه موهومات هیچ‌چیز بهتر از آن نیست که چاپ بشود تا از اهمیت و اعتبار آن کاسته سستی آن را واضح و آشکار بنماید. مخصوصاً می‌بایستی هرکدام جداگانه تحقیق بشود زیرا نباید اشتباه کرد که این افکار پوسیده هیچ‌وقت خودبخود نابود نمی‌شود. چه بسیار کسانی که پای بند هیچ‌گونه فکر و عقیده‌ای نمی‌باشند ولی در موضوع خرافات خون سردی خود را از دست می‌دهند و این از آنجا ناشی می‌شود که زن عوام این افکار را به گوش بچه خوانده است و بعد از آنکه بزرگ می‌شود هرگونه فکر و عقیده‌ای را می‌تواند بسنجد، قبول و یا رد بکند مگر خرافات را چون از بچگی به او تلقین شده و هیچ موقع نتوانسته آن را امتحان بکند از این جهت تأثیر خودش را همیشه نگه می‌دارد و پیوسته قوی‌تر می‌شود و در مقابل اعتراضی که می‌شود می‌گوید «النفوس کانصوص»

تیلر از کتاب مفصل خودش این‌طور نتیجه می‌گیرد: «ولی معرفت طبقات اهم

وظیفه دیگری را به عهده دارد که بسیار مهم و دشوار می‌باشد و آن عبارت است از این که می‌بایستی آنچه را که تمدن‌های پست و خشن قدیم در جامعه ما به صورت خرافات اسف‌آور باقی گذاشته است پرده از رویش بردارد و آن‌ها را یک سره نابود و ریشه کن بنماید. این کار اگر چه چندان گوارا نیست ولی برای آسایش و آرامش جامعه بشر لازم و واجب است و به این طرز علم تمدن همان‌طوری که برای پیشرفت جامعه جدا کوشیده و کمک می‌کند برای از هم گسیختن و شکستن زنجیرهایی که او را مقید کرده نیز باید اقدام بکند و بخصوص این علم برای پیشوایانی است که به جهت اصلاح و تجدد جامعه کمر مجاهدت بر میان می‌بندند...^۱

از طرف دیگر جای تردید نیست که تا این افکار به اسم اوهام و خرافات جداگانه تدوین نشود بیگانگان این عقاید سخیفه را جزو عادات ملی ما می‌شمارند و حال آنکه تدوین آن به نام عقاید منسوخه قدمت و بی‌اهمیتی آن را می‌رساند.

ولی نباید فراموش کرد که دسته‌ای از این آداب و رسوم نه تنها خوب و پسندیده است بلکه از یادگارهای روزهای پرافتخار ایران است مانند جشن مهرگان، جشن نوروز، جشن سده، چهارشنبه سوری غیره... که زنده کردن و نگاه‌داری آن‌ها از وظایف مهم ملی به‌شمار می‌آید و برای آن باید مقام جداگانه‌ای قایل شد. مثلاً آتش‌افروزی در زمان قدیم مانند یک «کارناوال» وجود داشته چنان که امروزه هم در نزد اروپائیان مرسوم و طرف توجه است. آداب عقد، عروسی، شادی، تمیزی و یا افکار بی‌زیان خنده‌آور و افسانه‌های قشنگ ادبی بطور کلی تأثیر خوبی در زندگی دارد و هم این قدمت ملتی را نشان می‌دهد که زیاد پیر شده، زیاد فکر کرده و زیاد افکار شاعرانه داشته است. ولی خرافاتی که از خارج به ایران آمده زندگی را مشکل و زهرآلود می‌کند مانند اعتقاد به ساعت خوب و بد، قربانی، سعد و نحس ستارگان، تقدیر و غیره. امروزه در همه ممالک متمدن دسته‌ای از دانشمندان خرافات همه ملل دنیا

1. E-Tylor. Civilisation Primitive. II.q: 681

را از ممالک متمدن گرفته تا قبایل وحشی افریقا و استرالیا جمع آوری کرده‌اند و تشکیل صدها کتاب را می‌دهد چنان که پس از مقایسه و تطبیق آن‌ها با یک دیگر یک رشته علم تازه‌ای بوجود آمده که دانش عوام یا «فلکلر»^۱ می‌نامند که در اغلب علوم مخصوصاً روان‌شناسی و تجزیه روح^۲ و تاریخ تمدن و تاریخ مذاهب و غیره خیلی طرف توجه علما می‌باشد ولی جای تعجب است که تاکنون آداب، رسوم و اعتقادات عوام ایران جداگانه جمع آوری نشده بود به استثنای مختصری در حاجی بابای اصفهانی و آنچه در کتاب‌ها دیده می‌شود عبارت از بعضی خرافات است که مسافران اروپایی دروغ یا راست در کتاب‌های خودشان ضبط کرده‌اند.

عجالتاً در اولین قدم این مجموعه را که متمم کتابچه‌ای است که قبلاً در جزو همین کوده به نام «اوسانه» چاپ شد تقدیم می‌داریم که تشکیل مختصری از دانش عوام ایران را می‌دهد و امیدواریم که در آینده آن را تکمیل کرده و نیز مجموعه‌ای از قصه‌های عوامانه به چاپ برسانیم. در ضمن از آقایان دکتر پرتو، جواد کمالیان، ع. مقدم، میرزا حسین خان معینی کرمانی، ح. یغمائی، پ. علوی، ص. هشترویدی و آقای «پ»^۳ از خراسان و بسیاری دیگر که هر کدام بنوبه خود از کمک دریغ نداشتند بی‌نهایت متشکرم. مخصوصاً آقای مجتبی مینوی که علاوه بر کمک‌های بسیار یادداشت‌های گرانبهائی به این جانب دادند و رهین منت ایشان می‌باشم.

چون تقسیم‌بندی این مجموعه به‌طور مطلق صورت نمی‌گرفت چنان‌که ممکن بود اغلب این افکار در چندین جا تکرار بشود از این رو برای احتراز از تکرار در آخر کتاب یک جدول راهنما اضافه می‌کنیم تا پیدا کردن مطالب آن آسان بشود.^۴

تهران ۱۶ فروردین ۱۳۱۱

ص - هدایت

1. Folklore

2. Psychonalyse

۳. منظور محمد پروین گنابادی است که به درخواست خودش هدایت از معرفی اسم او خودداری کرده

۴. جدول راهنما در این کتاب نیامده است.

است.

آداب و تشریفات زناشویی

آداب عقد - اطاقی که در آن آداب عقد را به جا می آورند باید زیرش پر باشد. زن هایی که موقع عقد در آن اطاق هستند همه باید یک بخته و سفیدبخت باشند. رو به قبله سفره سفیدی پهن می کنند، آینه ای که داماد فرستاده «آینه بخت» بالای سفره می گذارند و دو جار دو طرف آینه می گذارند که در آن ها یک شمع به اسم عروس و یک شمع به اسم داماد روشن می کنند. جلو آینه مشتی گندم پاشیده رویش سوزنی ترمه می اندازند بعد پیه سوزی از غسل و روغن روشن کرده رویش یک طشت واژگون می کنند، روی تشت یک زین اسب می گذارند و عروس روی این زین می نشیند.

عروس در هنگام عقد در آینه نگاه می کند و در لباس های او نباید گره باشد هم چنین بندهای لباس او باید باز باشد تا گره در کارش نخورد. چیزهای ذیل در سفره سر عقد لازم است:

قرآن - جانماز - قدح شربت - نان سنگک بزرگ - خوانچه اسفند - نان و پنیر و سبزی - گردو - جیوه - کاسه آب که رویش یک برگ سبز باشد - دوکله قند که در موقع خواندن خطبه آدم^۱ بالای سر عروس به هم می ساینند - میوه و شیرینی، هفت جواهر که در هاون می ساینند، در یک قهوه جوش قلیاب سرکه و فلفل سفید می جوشانند و در قهوه جوش دیگر روی منقل دو تخم مرغ در هفت ادویه به نیت اولاد می جوشانند که یکی از آن ها را عروس می خورد و دیگری را داماد. یک نفر هم بالای سر عروس با نخ هفت رنگ زبان مادر شوهر و خواهر شوهر را می دوزد و یا یک زبان از شله سرخ درست می کنند و آن را زیر

۱. دعائی که در موقع عقد می خوانند.

عروس به زمین میخکوب می‌کنند و می‌گویند: «زبان مادرشوهر، خواهرشوهر، جاری و پدر شوهر را بستم.»

در همین وقت یک نفر قفلی را دائماً می‌بندد و باز می‌کند و همین که خطبه تمام شد آن را قفل می‌کند و آن قفل نباید تا شب عروسی باز بشود برای آن که داماد با زن دیگری آشنا نشود.

مغز یک فندق را درآورده در آن جیوه می‌ریزند و سوراخ آن را با موم می‌گیرند و آن را همراه عروس می‌کنند تا هم آن طوری که جیوه در فندق می‌لغزد دل داماد برای عروس بتپد.

پس از انجام مراسم عقد کاسه آب را می‌ریزند به سر عروس و با کفش‌های او شمع‌ها را خاموش می‌کنند.

هفت جواهر و جیوه برای سفید بختی است، آب روشنایی است، برگ سبز خرمی است، روی زین نشستن عروس برای این است که به سرشوهرش مسلط باشد. عسل و روغن برای این است که چرب و شیرین باشند. اسپند شگون دارد. نان و پنیر و سبزی برکت دارد و هرگاه اهل مجلس از آن بخورند هیچ وقت دندان درد نمی‌گیرند.

عروسی - جهاز عروس را که به خانه داماد می‌فرستند اول آینه و قرآن و لاله را وارد خانه می‌کنند و برای شگون اسفند دود می‌کنند.

در شب عروسی اشعار مخصوصی می‌خوانند^۱

هنگامیکه عروس را به خانه داماد می‌برند پسر نابالغی به کمرش نان و پنیر می‌بندند و برای سفید بختی یک لنگه کفش کهنه عروس را در درشگه پهلویش می‌گذارند. عروس را که می‌آورند داماد باید پیش باز برود، در هنگام پیش باز داماد به طرف عروس نارنج می‌اندازد و هرگاه عروس آن را گرفت بر داماد مسلط می‌شود. عروس که وارد خانه شوهر می‌شود می‌گوید: «یا عزیزالله» برای اینکه عزیز بشود. داماد باید برود بالای سر در خانه که عروس از زیر پایش رد بشود تا به سر او مسلط بشود. موقع ورود داماد در اطاق عروس کفش‌های

عروس را بالای در می‌گذارند تا داماد از زیر آن رد بشود. در این شب داماد به همه زن‌هایی که در آن خانه جمع‌اند محرم است و نقلی که سر عروس و داماد شب‌باش می‌کنند هر کس بردارد و بخورد اسباب گشایش کارش می‌شود. در موقع دست به دست دادن هر یک از عروس و داماد که در گذاشتن پایش روی پای دیگری سبقت بگیرد زیانش به سر او دراز خواهد بود، بعد از دست به دست دادن شست پای عروس و داماد را به هم می‌بندند و با گلاب می‌شویند ولی این کار خیلی تردستی لازم دارد چه هرگاه شست یکی از آن‌ها روی شست دیگری قرار بگیرد بر سر او مسلط خواهد شد، سپس داماد پول طلا در آن لگن می‌اندازد و یک رونما هم به عروس می‌دهد و آن گلاب را به دیوار می‌پاشند که مایه برکت خانه می‌شود.

رختخواب عروس و داماد را باید زن یک بخته بیندازد که هوو نداشته باشد صبح پاتختی از خانه عروس برایش کاجی غیغناغ می‌فرستند. در شب زفاف باید یک زن از طرف خانواده عروس پشت در اطاق حجله بخوابد.

داماد را که به حمام می‌برند باید یک نفر ینگه (یا لنگه) از اقوام معتبر او که هنوز زن نگرفته باشد دوش به دوش او همه‌جا برود و بیاید و آن شخص زود زن خواهد گرفت هم‌چنین عروس باید یک ینگه داشته باشد و ینگه شدن باعث سفیدبختی است.

زن آبستن

چله‌بری - برای آبستن شدن آب چهار گوشه حمام را گرفته در پوست تخم‌مرغ می‌کنند و به سرشان می‌ریزند. هنگام گرفتن خورشید یا ماه زن آبستن هر جای تن خود را بخاراند همان نطقه تن بچه را ماه می‌گیرد.

زن آبستن که سیب را با گونه‌اش گاز بزند روی لب بچه‌اش چال می‌افتد. اگر خوراک خوش بو بپزند باید به زن آبستن کمی بدهند وگرنه چشم بچه زاغ می‌شود و مشغول‌ذمه او خواهند شد.

هرگاه زن آبستن به کسی نگاه بکند و در همان لحظه بچه در زهدانش تکان بخورد (رو به آن کس بجنبد) بچه به شکل آن شخص خواهد شد. در آذربایجان معتقدند که هرگاه زن آبستن خوراکی از کسی بگیرد بچه‌اش به شکل آن کس خواهد شد به این جهت باید از گرفتن خوراکی از اشخاص ناشناس پرهیز بکنند.

زن نه ماه که از زیر قطار شتر رد بشود سر ده ماه خواهد زاید. زن آبستن که صبح بیدار می‌شود جاروب پشت در اطاق او به لرزه می‌افتد و با خودش می‌گوید: یقین امروز مرا خواهد خورد!

زن آبستن که صورتش لک و پیس بشود بچه‌اش دختر خواهد بود. اگر زن آبستن در کوچه سنجاق پیدا بکند بچه‌اش دختر می‌شود و اگر سوزن پیدا بکند پسر می‌شود.

اگر روی سر زن آبستن نمک بریزند بدون این که ملتفت شود، و بعد دستش را ببرد به پشت لبش بچه‌اش پسر خواهد شد و اگر بر زلفش دست بزند بچه

دختر می شود.

شیر زن آبستن را در آب دوشند هرگاه ته نشین کرد بچه اش پسر خواهد بود و اگر روی آب بماند دختر است.^۱

زن آبستن که زیاد سیب بخورد بچه اش پسر می شود و اگر ویار او ترشی باشد بچه دختر است و اگر به شیرینی بیشتر مایل باشد بچه پسر خواهد بود.

آخر غذا و ته سفره به هر زنی برسد پسر خواهد زاید. جلو زن آبستن قیچی و چاقو بگذارند و چشمش را ببندند اگر قیچی را برداشت بچه اش دختر است و اگر چاقو را برداشت بچه اش پسر است.

زن آبستن که زیاد کار بکند و راه برود بچه اش پسر است و هرگاه بخورد و بخوابد بچه اش دختر خواهد بود.

هرگاه زنی به یک شکم سه دختر زاید برای پادشاه وقت خوش آیند است.

دور دگمه پستان زن هر قدر غده دارد به شماره آن ها بچه پیدا می کند.

هرگاه جلو زنی که بچه دارد تخم مرغ بخورند باید قدری به او بدهند وگرنه مشغول ذمه او خواهند شد.

«اگر خواهی که بدانی که زن حامله پسر دارد یا دختر او را نزد خود طلب کن، اگر نخست پای راست پیش نهاد فرزند پسر بود و اگر پای چپ پیش ماند دختر بود. نوع دیگر: اگر اول سینه راست زن بزرگ شود پسر بود و اگر سینه چپ بزرگ بشود دختر و اگر سرپستان زن سرخ بود پسر بود و اگر سیاه بود دختر باشد. نوع دیگر: اگر زن حامله چست و نیکو روی و خندان و خوش خوی بود فرزند پسر بود و اگر مقبوض و ترش روی و کاهل و بدخوی بود فرزند دختر بود والله اعلم.»^۲

«وگویند که بزرگان چون با زنی یا کنیزکی نزدیکی خواستندی کردن کمر

۱. «اگر خواهند که بدانند که در شکم حامله دختر است یا پسر، شیر حامله برکف دوشند و شپش در او فکند، اگر بیرون رود بچه دختر باشد و اگر نه پسر زیرا شیر دختر تنک بود از آن عبور نتواند کرد و شیر پسرزای غلیظ بود گذر ندهد و این امر قیاسی است و حقیقت آن خدای تعالی داند.» نزهة القلوب

۲. هزار اسرار یا رهنمای عشرت ص ۶

زرین بر میان بستندی، و زن را فرمودندی تا پیرایه بر خویشان کردی، گفتندی چون چنین کنی فرزند دلاور آید و تمام صورت و نیکو روی و خردمند و شیرین بود در دل مردمان، و چو پسر زادی درستی و زر و سیم بر گهواره او بجنبیدی، گفتندی که خدای مردمان این هردواند^۱

قفل کردن شکم - زن آبستن که لک به بیند یا خطری متوجه او بشود به کمرش نخ بسته سر آن را قفل می زنند بعد یاسین می خوانند و هفت مبین آن را به آن قفل فوت می کنند و آن را می بندند و سر نه ماه آن را باز می کنند.

اگر زن آبستن زیاد درد بکشد برکت (سفره) بدل او به بندند دردش آرام می گیرد. و یا ماما از بیرون به بچه خطاب می کند: «بیا بیرون، زود باش، آب گرم برای شستشویت درست کرده ایم، رخت نو برایت دوخته ایم چرا معطل می کنی؟» یا چادر سیاه زن زائو را گرو گذاشته خرما می خرنند و خیر می کنند، پنجه مریم در آب می اندازند، اذان می گویند، و یا شوهرش در دامان لباس خود آب ریخته به او می نوباشند. و بعد از آنکه فارغ شد تا چند روز او را سفید آب می مالند و خال ابرو می گذارند.

زنی که بچه اش مرده باشد نباید داخل اطاق زائو بشود.

آل - به شکل زنی است که دست ها و پاها ی استخوانی لاغر دارد، رنگ چهره اش سرخ و بینی او از گل است شاعر گوید:

رنگ او سرخ و بینش از گل هرجا دیدی زود بگیرش تا از زائو جگر نذرند و دل کار او آن است که جگر زن تازه را در زنبیل گذاشته می برد. ولی جگر زائو تا از آب نگذرد معالجه می شود. برای پیش بینی از خطر آل به یک سیخ پنچ یا سه پیاز کشیده گوشه اطاق می گذارند. تفنگ و شمشیر در اطاق زائو باشد خوب است^۲. دور رخت خواب او طناب پشمی سیاه می گذارند و دوازده فتیله پنبه ای که یک طرفش سفید و طرف دیگرش را با پشت دیگ سیاه کرده باشند

۱. نوروزنامه ص ۲۵

۲. بطور کلی جن از آهن و بسم اله می ترسد و به همین مناسبت آلات آهنی و برنده برای راندن جنیان موثر است.

دور اطاق می‌چسبانند برای این‌که ال بترسد.

روایت دیگر: رختخواب زائو نباید سرخ باشد، در دامن زائو جو بریزند و اسب بیاید آنرا بخورد. دور رختخواب او با شمشیر برهنه خط کشیده بگویند: حصار می‌کشم برای کی؟ برای مریم و بچه‌اش - بکش مبارک باشد^۱ و شمشیر برهنه را بالای سر زائو بگذارند تا روزی که به حمام می‌رود.

روز ده که به حمام می‌رود. سیخ پیاز را همراهش می‌برند و روی پله حمام پیازها را درآورده زیر پایش له می‌کنند و یا یک گردو زیر پایش شکسته و پیازها را به آب روان می‌دهند و با جام چهل کلید آب بسرش می‌ریزند. بعد از حمام هرگاه زائو تنها بماند دیگر آل نمی‌تواند به‌او آزار برساند.

۱. در کلثوم‌ننه این‌طور نوشته: «خش می‌کشم، خش می‌کشم، خش‌های خش‌خش می‌کشم.»

بچه

بچه که به دنیا می آید پس از شستشو یک تکه چلوار را چاک زده بتن او می پوشانند. این لباس را پیرهن قیامت می نامند و باید یک شب و یک روز به تنش باشد. سپس بچه را در قنداق سفید می پیچند و در نو می خوابانند. نئوی او را روی تنور آویزان می کنند و در آن قدری برنج می ریزند که بعد به گدا می دهند. روز هفتم بعد از تولد ماما وقتی که بندناف بچه را می چیند انعام می گیرد.

بچه که تازه به دنیا آمده تا ده شب بالای سرش شمع می سوزانند تا این که روز دهم با جام چهل کلید آب ده سرش بریزند.^۱

«بچه که به دنیا آمد شش شب باید روی زمین بخوابد و شب هفتم خود زائو او را در گهواره بگذارد و آن شب را شب خیر گویند و باید شیرینی و خشکه بار حاضر نمایند و ماما دست بچه را با دستمال به پشتش ببندد و از آن اشیاء مذکور اندکی به بچه بخوراند و این عبارت را به حضار بگوید: بگیر بچه را (یکی از او بگیرد، او را هم به دیگری بدهد) و آخری بگوید: خدا نگه دارد»^۲

شب شش بچه که اسم او را می گذارند نباید بچه را به زمین گذاشت و در آن

۱. «۱» این که چون زن آستن در خانه باشد جهد باید کردن تا در آن خانه پیوسته آتش باشد و نیک نگاه داشتن «۲» چون فرزند از مادر جدا بشود سه شبانه روز چراغ باید افروخت اگر آتش می سوزند بهتر بود تا دیوان و دد و جان گزندی و زبانی نتوانند کردن چه عظیم نازک می باشد آن سه روز که فرزند زاید «۳» که در دین به پیداست که زرتشت اسفتمان از مادر جدا شد سه شب هر شبی دیوی با ۱۵۰ دیو بیامد تا زرتشت را هلاک کنند چون روشنایی آتش بدیدند بگریختند و هیچ گزند و زیان نتوانستند کردن «۴» تا چهل روز فرزند تنها نشاید که بگذارند و نیز نشاید که مادر بچه پای بر آستانه در سرای نهد یا چشم بر کوه افکند که گفته اند بدشتان (بدیشان) بد باشد.»

صد در ص ۱۵ در شانزدهم

۲. کلثوم ننه ص ۱۴ چاپ بمبئی.

شب شش‌انداز هم باید درست کرد. اسم ائمه روی بچه بگذارند، روز محشر امام هم اسم او آمده شفاعتش را می‌کند^۱

بچه یک مهره «چاق» اگر مهره پشت او را بشمرند می‌میرد.
کسی که دعا همراه دارد نباید وارد اطاق بچه بشود مگر این که دعای خود را در خارج بگذارد.

قباجه بچه اول را در صورتی که بماند برای شگون به سایر بچه‌ها می‌پوشانند.

اگر بچه روز جمعه به دنیا بیاید باید هم وزن او خرما بکشند و به تصدق بدهند والا بزرگ خانواده می‌میرد. کسی که هفت دختر داشته باشد اگر پسر پیدا بکند بدشگون است.

زن بچه شیرده اگر جوش بزند و اوقاتش تلخ بشود شیرش اعراض می‌شود و برای بچه زیان دارد.

بچه‌ای که روز عید قربان به دنیا بیاید حاجی است.
بچه‌ای که زیاد گریه بکند خوش آواز می‌شود.
بچه‌ای که زبان خود را زیاد بیرون بیاورد دلیل آن است که مادرش وقتی او را آبتن بوده مار دیده است.

پدر و مادری که هرچه بچه پیدا کنند زود بمیرد و بچه‌هاشان پا نگیرند اسم بچه آخری را اگر دختر باشد بمانی خانم می‌گذارند و اگر پسر باشد او را آقا ماندی یا خدا بگذار و یا مانده علی می‌نامند.^۲

در آذربایجان وقتی در خانواده‌ای اولاد دختر زیاد است اسم هفتمی آنها را «قزبس» یعنی دختر بس است می‌گذارند تا پشت او اولاد پسر پیدا بکنند.
بچه را باید از کسانیکه چشمشان شور است و نظر می‌زنند پنهان کرد.

۱. در زمان ساسانیان یکی از گناهان بزرگ این بوده که روی بچه اسم بیگانه یعنی به غیر از فارسی و عربی بدون انتخاب می‌گذاشتند مانند سعد، فیروز، بهمن، حسن، عمر و غیره. به نظر می‌آید که این قانون از زمان صفویه به بعد اختراع شده باشد.

۲. اسم بزی است که در زمان ساسانیان معمول بوده گویا به همین نیت است.

بچه که دمر بخوابد و پا را از پشت بلند کند پدر یا مادرش می‌میرد.
 بچه که به دنیا بیاید و یکی از خویشتانش به‌میرد بدقدم است.
 بچه که در ابتدای راه رفتن کونخیزه بکند پشتش دختر است.
 بچه که در شروع راه رفتن دمر راه برود پشت او پسر است.
 هرگاه بچه بخواند شست پایش را در دهنش بکند پشت می‌خواهد.
 پوستی که در موقع ختنه می‌برند باید جداگانه کباب کرده با غذا به بچه
 بخوراند تا از بدنش چیزی کاسته نشود.^۱
 هرگاه بچه دست چرب به سرش بمالد کچل می‌شود.
 بچه که انگشت در بینیش بکند کچل می‌شود.
 بچه کوچک دروازه باز بکند (پاهایش را گشاد گذاشته سرش را به زمین
 بگذارد) مهمان می‌آید.
 بچه کوچک خانه را جاروب بزند مهمان می‌آید.
 بچه کوچک اگر میوه یا خوراکی به بیند که می‌خورند و دلش بخواند باید
 کمی به او داد وگرنه مشغول‌دمه او می‌شوند.
 خرما می‌نذر ام‌البنی را نباید پسر بچه بخورد.
 پای دیگ سمنو پسر بچه نباید بیاید زیرا که حضرت فاطمه آن‌جا حاضر
 است.
 بچه که آتش‌بازی بکند شب در رختخوابش می‌شاشد.
 پسر بچه خوراکی به بیند و به او ندهند نری‌اش می‌ترکد.
 پسر بچه که چپق بکشد قدش کوتاه می‌ماند.
 پسر بچه که تریاک بکشد در بزرگی ریش در نمی‌آورد.
 بچه که به دنیا می‌آید روزیش را با خودش می‌آورد.
 پسر بچه که برنج خام بجود کوسه می‌شود.
 آورده‌اند که کودک خرد را چون بدارودان زرش شیر دهند آراسته سخن

۱. برای این که روز پنجاه هزار سال وقتی که باد ذرات بدن را جمع می‌کند و آدم‌ها دوباره درشت می‌شوند
 چیزی از بدن او کم نیاید.

آید و بردل مردم شیرین آید و به تن مردانه و ایمن بود از بیماری صرع و در خواب نترسد^۱

و چون تیغ برهنه پیش کودک هفت روزه بنهند آن کودک دلاور برآید^۲
 بچه که نحس باشد و زیاد گریه بکند شب چهارشنبه سوری سه مرتبه او را از زیر نقاره خانه^۳ رد بکنند و در غلکی گندم ریخته بزمین بزنند تا دانه های گندم را کبوتران برچینند.

لامچه - چیزی باشد که جهت چشم زخم از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند.^۴

بعد از آنکه مادر نبض بچه اش را می گیرد دستش را به زمین می زند تا درد و بلای بچه برود به زمین.

هم زاد - مشهور است که چون فرزندی متولد شود جنی هم با او بوجود می آید و با آن شخص هم راه می باشد و آن جن را هم زاد می گویند.^۵

تخم شکستن - برای دفع چشم زخم با زغال سر تخم مرغ را به اسم مادر و ته آن را به اسم پدر بچه یا ناخوش نشان می گذارند، سپس همه کسانی که بچه را دیده اند اسم برده روی تخم علامت می گذارند بعد در یک تکه از پیراهن چرک بچه تخم را با یک شاهی پول و قدری نمک و زغال گذاشته بالای سر او از نو اسم همان اشخاص را تکرار کرده تخم مرغ را فشار می دهند، به اسم هر کس شکست او بچه را چشم زده است کمی از زرده آن را به کف پا و مغز سر بچه می مالند و آن یک شاهی را به گدا می دهند.

اسفند دود کردن - بچه کوچک را وقتی که نشان می دهند هر کدام از حضار یک تکه از نخ لباسشان می دهند تا آن را با اسفند دود بکنند که بچه نظر نخورد. برای رفع بیماری و چشم زخم^۶ اسفند دود می کنند.^۷ اگر این کار را نزدیک

۱. نوروزنامه ص ۲۱ ۲. نوروزنامه ص ۳۸

۳. نقاره خانه سر در ارک بوده و خراب شده. ۴. برهان قاطع.

۵. برهان قاطع.

۶. بچه نوزاد را باید از چشم زخم مردم ناپاک حفظ کرد. (دینکرت ۲۲ - ۳۱ - ۸)

۷. و چون بوی بر آتش نهند و باد بوی آن می برد تا آن جا که آن بوی برسد هزار بار هزار دیو و ←

غروب بکنند بهتر است. یک تکه پارچه یا نخ یا یک تار از بند تنبان و یا خاک
ته کفش کسی که نسبت به او بدگمانند گرفته با قدری اسفند دور سربچه یا
ناخوش می‌گردانند و می‌گویند:

اسفند و اسفند دونه اسفند سی و سه دونه

از خویش و قوم و بیگانه

هر که از دروازه بیرون برود هر که از دروازه تو بیاید

کور شود چشم حسود و بخیل

شنبه‌زا، یکشنبه‌زا، دوشنبه‌زا. . . جمعه‌زا.

کی کاشت؟ پیغمبر؟ کی چید؟ فاطمه، برای کی دود کردند؟ برای امام حسن و

امام حسین

به حق شاه مردون درد و بلا رو دور گردون

و یا می‌گویند:

اسفند و سپند پیغمبر ما کرد پسند

علی کاشت، فاطمه چید بهر حسین و حسن

شنبه‌زا، یکشنبه‌زا، دوشنبه‌زا. . . جمعه‌زا، زیرزمین، روی زمین، سیاه چشم،

ارزق چشم، زاغ چشم، میش چشم، هر که دیده هر که ندیده، همسایه دست

چپ، همسایه دست راست، پیش رو، پشت سر، به ترکد چشم حسود و حسد.

بچه غشی یا سایه زده^۱ را معتقدند که با بچه از ما بهتران عوض شده او را

بزرگ می‌کنند و کنج ویرانه می‌گذارند تا از ما بهتران بچه خودشان را برده و بچه

عوض کرده را بیاورند.

بچه که دنداننش از بالا در بیاید بدقدم است برای رفع آن او را از بالای بام

کوتاهی در چادر می‌اندازند.

→ دروج نیست پاشند و کم شوند و چندان جادو و دیو و پری (۸) و آتش که در خانه باشد به نیمه شب

برافروزند هزار دیو نیست شوند و دو چندان جادو و پری.» صد در بند هش ص ۸۴

۱. «سایه گفته‌اند نام دیوی است و جن را نیز سایه گویند و سبب این نام این است که هر کس که دیوانه می‌شده می‌گفتند که جن بر او سایه انداخت، یعنی در او تصرفی کرد و او را سایه زده می‌نامیدند یا سایه‌دار می‌خواندند. . .» فرهنگ انجمن آرا

دایه که شیرش کم می‌شود رو به قبله نشسته آش رشته را با صد دینار شیرزا در هاون می‌کوبند و به او می‌خورانند.

در رشت معمول است که پوست ختنه را به شاخ درخت انار سیخ می‌کنند و تا هفت روز بالای سربچه‌ای که ختنه شده می‌گذارند.

برای چشم درد، چشم طلا یا نقره درست می‌کنند و به امامزاده‌ای می‌فرستند.

نذر پسر - نذر می‌کنند اگر بچه پسر بشود تا هفت سال موی سر او را نزنند بعد از انقضای این مدت موی او را چیده به وزنش طلا بگیرند و آن طلا را طوق یا کشکول درست کرده به امامزاده‌ای بفرستند.

عقیقه - کسی که پسرش نمی‌ماند نذر می‌کند که گوسفند عقیقه بکند و آن عبارت است از این که گوسفند دوساله‌ای را در زیرزمین سر می‌برند تا آسمان نبیند بعد آن را درسته در دیگ می‌پزند بدون این که به آن چاشنی و نمک بزنند. گوشت آن را اشخاص پاک باید بخورند ولی استخوان‌هایش را نباید دور بریزند، آن استخوان‌ها را جمع می‌کنند و در همان زیرزمین چال می‌کنند.^۱

بچه اگر بی‌وقتیش بشود باید مادرش با یک دختر پشتشان را به هم داده و بچه را از میان پای آنها رد بکنند و بعد هم سه بار او را از میان بند تفنگ بگذارند.

گورزا - بچه‌ای را می‌گویند که مادرش آستن مرده باشد و آن بچه در قبر به دنیا بیاید. برای این کار زن آستن را که می‌میرد در قبر می‌گذارند و برای راه نفس کش تنبوشه در قبر می‌گذارند که به خارج راه دارد تا آنکه بچه به دنیا بیاید و صدایش را بشنوند بعد او را درمی‌آورند و بزرگ می‌کنند.

در مازندران معتقدند که در گلوی بچه کوچک به سن پنج یا شش ماه استخوان درمی‌آورد، برای بیرون آوردن آن پیرزنهایی هستند که در چهارشنبه

۱. جمع کردن و نگه‌داری استخوان‌ها در قصه‌های عوام دیده می‌شود مانند پیری که مادرش او را کشت و گوشتش را به شوهرش داد و خواهر او استخوان‌هایش را جمع کرد و پسر بلبل شد (منم منم بلبل سرگشته از کوه و کمر برگشته) و همچنین در این اصطلاح: گوشت هم را بخورند استخوان هم را دور نمی‌ریزند.

بازار با نهایت تردستی استخوانی را لای انگشتان خود پنهان کرده و چنان وانمود می‌کنند که آنرا از دهن بچه درمی‌آورند.

علی موجود - برای پاترسونه بچه می‌گویند: می‌دهیمت به دست علی موجود.

این علی موجود درویشی است که بچه را برده به چهارمیخ می‌کشد و زیرش یک چراغ موشی می‌گذارد تا روغن آدم بگیرد.

اعتقادات و تشریفات گوناگون

مسافرت - در هنگام حرکت مسافر در یک سینی آینه یک بشقاب آرد یک کاسه آب که رویش برگ سبز است می‌آورند پس از آن که مسافر را از حلقه یاسین رد کردند و از زیر قرآن گذراندند باید در آینه نگاه بکند و انگشتش را در آرد بزند به پیشانیش بگذارد و پشت پایش آن آب را به زمین بپاشند.^۱ آب و آینه روشنایی است و آرد برکت است. سه روز و یا هفت روز بعد از حرکتش «آش پشت پا» که آش رشته است می‌پزند.

اگر کسی مسافر دارد و از او خبر ندارد شب جمعه برود بیرون شهر سر یک چاه کهنه او را به اسم صدا بزند، اگر صدای خنده از چاه بیرون آمد زنده است و اگر صدای گریه آمد مرده است.

مسافر که از سفر برمی‌گردد جلو پایش گوسفند قربانی می‌کنند. خواهر خواندگی - «هرگاه دو زن بخواهند خواهر خوانده شوند باید بدون این که یکدیگر را ببینند یک زن معتبر که طرف اطمینان هر دو باشد و باصطلاح زنان «پاسبز» نامیده می‌شود عروسی از موم به سازد در میان سینی پر از شیرینی بگذارد و آن زنی که مایل است خواهر خوانده بشود برای طرفش می‌فرستد. اگر طرف چادر سیاه سر عروسک انداخت دلیل بر رد است و اگر گلوبند به عروسک انداخت و به قاصد انعام داد هر دو طرف راضی هستند.»

۱. «این که چون در روزگار پیشین کسی به سفری خواستندی شدن که کمتر از دوازده فرسنگ بودی این یک درون (خشنومن) بیشتندی تا اندران سفر رنجی نرسید و کارها بر مراد بودی و شغل‌ها گشاده شدی»^۲ و بر همه کس فریضه است که چون به سفر خواهند شدن این درون بشتن. صد در ص ۳۸ در پنجاه و سوم

«اجراء صیغه خواهر خواندگی باید روز عید غدیر باشد و در یکی از امامزاده‌ها اتفاق می‌افتد. صرف شربت و زدن دایره واجب است یکی از آنها می‌گوید:

۱- بحق شاه خیبر گیر

دیگری جواب می‌دهد: «خدایا مطلب ما را برآورده، بپذیر.»

بعد اسم خودشان را برده شهادت می‌دهند و لوازم آن دوازده دستمال است که به اقسام گوناگون می‌بندند و هر کدام از آنها اسمی به خصوص دارد بعد برای یک دیگر هدیه می‌فرستند به طوری که در کتاب کلثوم‌نه نوشته است.^۱ از مابهران احتیاج به مامای آدم‌ها دارند و آنها را چشم بسته برای خودشان می‌برند و در مراجعت به جای پول یک مشت پوست پیاز به آنها می‌دهند. اگر آن پوست‌ها را زیرقالی بریزند هر روز صبح یک سکه طلا سرجایش است ولی هرگاه به کسی ابراز بکنند خاصیتش می‌رود.

روز بیست و هفتم ماه رمضان که قتل ابن ملجم است زن‌ها سرخاب و سفید آب می‌کنند و از پول گدایی پارچه می‌گیرند و میان دو نماز در مسجد پیرهن مراد می‌دوزند. این پیرهن را هرگاه به نیت سلامتی، بخت‌گشایی و یا اولاد بدوزند مراد برآورده می‌شود.

برای این که بخت دختر باز بشود و شوهر بکند او را می‌برند به حمام جهودها.

پس از انجام مراسم عقد اگر دختری را سرجای عروس نشانند بختش باز می‌شود و زود شوهر می‌کند.

برای بخت‌گشایی چادر نماز دختر را از توی روده گوسفند می‌گذرانند.

در بم کرمان معمول بوده شخص مهمی که وارد شهر خنک می‌شده برایش یک درخت خنک خرما می‌نور را قربانی می‌کردند، به این ترتیب که سر درخت [را] می‌بریدند و پنیر خرما که مایع بسته شده شیرین است و در گلوی درخت قرار گرفته در می‌آوردند و پیشکش برای آن شخص می‌فرستادند.

قربانی - گوسفندی که برای این کار انتخاب می شود باید سالم و بی نقص باشد. واجب است که او را رو به قبله بخوابانند و در دهن او نبات کرده در بیاورند چون آن نبات تبرک است خورش و جگرش را که با کهنه سیاه درآورند تا آسمان را نبیند خواص بسیار دارد چشمش را نظر قربانی درست می کنند و معروف است که در روز پنجاه هزار سال همین گوسفند داوطلب می شود که قاتلین خود را سوار کرده از روی پل صراط بگذرانند.

ماه دیدن - برای هر ماه چیز مخصوصی را باید دید چنانکه شاعر گوید:

محرم زر است صفر آینه	ربیع نخست آب دیگر غنم
جمادی نخستین به سیم سفید	جمادی دگر بر کسی محترم
رجب مصحف و ماه شعبان به گل	مه روزه تیغ جهاندار جم
به شوال سبزه به ذیقعه طفل	به ذیحجه دیدار زیبا صنم ^۱

در موقع رویت هلال به طور کلی پیرمرد، آب، اسب سفید، سبزه، شمشر و فیروزه خوب است و این شعر را می خوانند:

ای بار خدای عرش و کرسی	شش چیز مرا مدد فرستی:
علم و عمل و گشاده دستی	ایمان و امان و تن درستی

برای آمدن باران در دهات خراسان معمول است سرچوبی را به شکل عروسک درست کرده رخ می پوشانند و دنبال آن می خوانند:

چولی قزک بارون کن بارون بی پایون کن

برای بند آمدن رگ بار هفت کچل زنده را اسم برده یک نخ را به اسم هر کدام یک گره می زنند و رو به قبله در حیاط آویزان می کنند یا روی آسمان با انگشت یا علی خیالی نقش می کنند یا قاشق ارثی را زیر آسمان سرازیر می آویزند و یا چهل «ق» روی یک تکه کاغذ نوشته رو به قبله آویزان می کنند. مهره مار - برای گرفتن مهره مار وقتی که مارها جفت می شوند کسی که داوطلب گرفتن مهره است باید تنبان آبی پایش باشد، به محض دیدن مارها تنبان خود را کنده روی آن ها به بندازد و آن قدر بدود تا از روی هفت جوی آب

بگذرد، سپس برگشته مهره‌ها را جستجو بکند، برای امتحان آن هرگاه کسی مهره اصل هم راهش باشد و در دکان نانوا برود نان‌ها از جدار تنور کنده شده می‌ریزد.

برای پیدا کردن دزد - شمع دان یا قلیان و یا سرپوشی را آورده روی آن اسم چهار ملک مقرب را می‌نویسند بعد اسم اشخاص مظنون را جداگانه روی کاغذهای کوچک نوشته هر کدام از آنها را بنوبه می‌گذارند روی سرپوش و نیت می‌کنند بعد دو نفر دست‌گیره سرپوش را با سرانگشتان بلند کرده یاسین می‌خوانند اگر سرپوش چرخید کسی که اسمش را روی سرپوش گذاشته‌اند دزد است.^۱

چله نشستن - در مسجدهای کهنه جایی است معروف به چلخانه که عبارت است از غرفه‌های کوچک تو در توی تاریک، کسی که می‌خواهد چله بنشیند تا این که با جن‌ها و پریان رابطه پیدا بکند ریاضت می‌کشد به این ترتیب، که در چلخانه رفته دور خودش خیط می‌کشد و میان آن دایره می‌نشیند و پیوسته از خوراک خودش که مغز بادام یا گردو است می‌کاهد و به این‌طور که روز اول چهل بادام می‌خورد روز دوم ۳۹ تا روز سوم ۳۸ تا و بهمین طریق تا روز آخر خوراکش منحصر می‌شود به یک بادام تا این که روز چهارم ارواح و شیاطین به او ظاهر می‌شوند. برای آوردن شخص غایب می‌گویند:

السون و بلسون	فلانی را برسون
اگر نشسته باشونش	اگر پا شده بدوونش
فلفل و فلفل دونه	زود برسونش تو خونه

در موقع گرفتن روغن بادام خانگی برای اینکه روغن بادام زیاد بشود زن‌ها از فراوانی سیلان مایع‌ها می‌گویند. مثلاً می‌گویند سرکوچه یک نفر را کشتند خون آمد به‌چه فراوانی یا سیل آمد به قدری آبش زیاد بود که خانه‌ها را خراب کرد و هر دفعه آن را فشار می‌دهند.

اگر بخواهند که قد کسی بلند نشود آن شخص کنار دیوار ایستاده و یک نفر

۱. در کتاب حاجی بابا تفصیلی از پیدا کردن پول ارثی بوسیله جادو جنبل نقل می‌کند.

حاجی از آب گذشته بالای سر او میخ به دیوار می‌کوبد.
 سالک را بخواهند بزرگ نشود دور آن را حاجی باید خط بکشد.
 چهارشنبه آخر صفر در خندق تیر خالی می‌کنند بعد یک سبوی آب آورده
 و کمی بته‌آتش می‌زنند و بالای بام می‌برند و می‌گویند:
 بلا بدر قضا بدر از خانمان ما بدر

سپس آتش و کوزه آب را از بالای بام می‌اندازند.
 برای محبت یا کینه انداختن در دل کسی در آذربایجان معمول است که
 ماست و کافور را با هم مخلوط می‌کنند می‌برند در قبرستان و آن را روی تابوت
 می‌ریزند و می‌گویند: «محبت مرا در دل فلاتی بیانداز و یا، فلاتی را پیش فلاتی
 سیاه بخت کن.»

برای سیاه بخت کردن کسی پشت دو تا سوسک را با نخ آبی می‌بندند سه
 دفعه دعا به آن می‌خوانند و چال می‌کنند.
 پای بز افکندن - «افسونی بر پای بزدمند و در جای کوی پنهان کنند بزان
 آنجا جمع شوند و قصابان آن‌ها را گرفته بکشند»^۱
 لباس نو که بپوشند برای شگون می‌گویند:

سلامتی تن درسی پوشی بری عروسی

برای تسخیر جن و پری و مراوده با روحانیات باید یک شب تا صبح آیه قل
 اوحی را بخوانند.

احضار خواجه خضر - زنی که این کار را به عهده می‌گیرد باید یائسه باشد.
 ابتدا مدت چهل روز صبح زود که همه خواب هستند دم در کوچه را آب و
 جارو بکند و تا بیست روز باید روزی دو رکعت نماز حاجت دم در بخواند روز
 چهارم سر تیغه آفتاب که بیرون می‌رود و به دعا مشغول است ناگهان خضر یا به
 شکل چوپان یا خرده‌فروش و یا لحاف‌دوز یا مرد سید و یا به شکل پیرمرد
 ریش سفید می‌بیند و درین هنگام به او می‌فهماند که مقصود تو چیست و در
 خواب به او الهام می‌رسد و حاجتش را برمی‌آورد.

آداب ناخوشی‌ها

مرض جوع - کسی که مرض جوع دارد یک جغد در شکمش است که هرچه می‌خورد خوراک آن جغد می‌شود و به‌ناخوش وصلت نمی‌دهد. برای معالجه آن باید چند روز به‌ناخوش گرسنگی داد، بعد دست‌ها و پاهای او را محکم بست آن وقت خوراک‌های خوشبو و خوش مزه در اطاق او گذاشت تا آن جغد بوی آن‌ها را بشود و از شکم ناخوش بیرون بیاید و ناخوش معالجه بشود.^۱

هرگاه کسی دچار سرماخوردگی و زکام شود برای رفع آن باید پیاز را گاز زده روی بام همسایه بیندازد و یا از کسی به شوخی پرسد: «بز از کوه بهتر بالا می‌رود یا دزد؟» طرف خواه بگوید بز یا دزد در جواب می‌گوید: «زکام را بدزد»

توی چشم که تورک بیفتد به برنج دعا می‌خوانند و در آب می‌ریزند.

برای جوش گوشه چشم صبح زود به کنار آب رفته اشعار ذیل را بخواند:

... سلامت می‌کنم خودم و غلامت می‌کنم
اگر چشمم و خوب نکنی هپول هپالت می‌کنم.

هرگاه مرض کسی به طول انجامد یک نفر زن که شوهر داشته باشد هفت خانه را در نظر می‌گیرد که اسم زن یا دختری که در آن خانه باشد فاطمه باشد. از خانه هر یک دو سه مثقال آرد گندم می‌گیرد پس از آن قدری روغن کرچک برداشته می‌رود سرچهارراه این آرد که موسوم است به آرد فاطمه خمیر می‌کند و آتش روشن می‌کند بعد این خمیرها را گلوله گلوله می‌کند و روغن را در ظرف

۱. این افسانه و معالجه‌اش از اشتباه تلفظ عوام ناشی شده که جوع را جوغ تلفظ می‌کنند و جغد را هم جغ با جوغ می‌گویند و از این رو این همه معلومات برای ناخوش بیچاره وضع شده است.

روی آتش داغ می‌کند و گلوله‌های آرد را در روغن سرخ می‌کند پس از آن این گلوله‌ها را به نخ می‌کشد و در قلبش نیت می‌کند که تا مریض من خوب نشود این گلوله‌ها را از نخ بیرون نخواهم آورد. آن وقت خشتی می‌آورد و سه گوشه این خشت را قدری نمک می‌ریزد یک گوشه این خشت را هم سه دانه از گلوله‌ها را می‌گذارد و میان خشت را هم قدری اسفند دود کرده سر چهارراه می‌گذارد و بالای آن میخی کوبیده آن گلوله‌ها را به میخ آویزان می‌کند. این عمل در شب چهارشنبه باید بشود.

خشت چهارشنبه سوری - برای ناخوش شب چهارشنبه یک خشت را آورده چهارگوشه آن به شمع یا فتیله روغن زده روشن می‌کنند و بعد یک پول سیاه کمی زغال اسفند و ادویه روی آن می‌گذارند. بعد آن را می‌برند سر چهارراه می‌گذارند ولی کسی که حامل آن است نباید برگردد و پشت سرش را نگاه بکند.

شمع و مشک و زعفران بالای سرناخوش روشن می‌کنند بعد به پشت ناخوش می‌زنند و می‌گویند: «درد و بلات برود تو صحرا، برود تو دریا.» برای رفع چشم زخم ناخوش را از دروازه شهر بیرون می‌برند. در جندق هرگاه کسی ناخوش سخت بشود یک نفر زن لباس سفید می‌پوشد و یک دانه چشم چین (کارد مخصوص) بیک دست می‌گیرد و زنبیلی به دست دیگر. اگر ناخوش مرد باشد کلاه او را به سرش می‌گذارد و اگر زن باشد لباسش را می‌پوشد و در خانه مردم می‌رود. هرچه از دوا و خوراکی که به او بدهند آن‌ها را می‌جوشاند و بناخوش می‌دهد و اگر پارچه بدهند لباس چهل تکه درست می‌کند و تن بچه ناخوش می‌کند.

کسی که گرفتار نوبه سبک (یعنی که سه روز یک روز تب کند) شده باشد زنی شوهردار سه خانه را در نظر می‌گیرد که مرد آن خانه یک زنش مرده باشد یکی را طلاق داده باشد و یکی هم در خانه‌اش باشد. نزدیک غروب آن زن می‌رود در آن خانه به طوری که شناخته نشود و می‌گوید: زن مرده و زن طلاق و زن در خانه نوبه سبکی بگو چیش درمانه؟ آنمرد بی‌اراده چیزی می‌گوید. هرچه

را بگوید، صبح که شد آن می‌رود و همان چیزی را که آن مرد گفته می‌گیرد و به ناخوش می‌دهد.

برای کسی که شب تب می‌کند زنی به همان قسم غروب آفتاب پنج خانه را در نظر می‌گیرد که مردش دو زن داشته باشد. می‌رود و می‌گوید، مرد دو زنی تب شب را چه دوا؟ آن مرد باید بی‌اراده جواب بدهد هرچه بگوید همان را به ناخوش می‌دهد.

اگر کسی لرز سخت بکند هر وقت که بنای لرز را می‌گذارد پالان الاغ سیاهی را می‌آورند و روی رختخواب او می‌گذارند به نیت اینکه لرز این آدم به آن خر بگیرد.

برای بریدن نوبه ناخوش را لب پله می‌نشانند و از بالای سرش بی‌هواکوزه پرت می‌کنند از صدای شکستن آن نوبه می‌ترسد و می‌برد و یا بی‌هوا به او کشیده می‌زنند.

کسی را که تشخیص بدهند در اثر چشم زخم ناخوش شده قدری اسفند و زاج سفید را به نیت چشم زخم دود می‌کنند پس از آن از سوخته آن هفت جای بدن ناخوش را خال می‌گذارند.

برای برآمدن حاجت‌ها

در کرمان معتقدند که از هم زاد یا سایه، ناخوش و یا کسی که گره در کارش افتاده کمک بخواند چه علت پیش آمده‌ای بد را در اثر ناپرهیزی و آزار رسانیدن به از ما بهتران می‌دانند. اگر ناخوش دولت‌مند باشد برای سلامتی او سفره‌سبزی می‌اندازند و هر آینه فقیر باشد به وسیله بوی خوش او را مداوا می‌کنند. لزوم این سفره را فال‌گیر باید تصویب بکند.

بوخوش - نزدیک غروب پیرزنی که مجرب و طرف اعتماد است اسفند و کندر دود می‌کند و بته آتش می‌زند آن وقت ناخوش از روی آن می‌پرد و اگر حالش بد است او را از روی آتش رد می‌کنند.

سفره سبزی - در کرمان کوهستانی است که «تندرستان» می‌نامند و عقیده عوام این است که از ما بهتران در آن جا جمع می‌شوند. پیرزنی که مجرب باشد پیدا می‌کنند که ممکن است زرتشتی باشد. در سایر شهرها این کار را کنار جوی آب مجرا می‌کنند و شرطش این است که در آن اطراف هیچ کس نباشد.

کسی که بانی سفره سبزی است کاملاً مطیع اوامر آن پیرزن است و در این سفره آنچه که در هفت سین است وجود دارد به اضافه خوراکی‌های گوناگون و باید دقت بکنند که همه آن‌ها پاکیزه و خوب باشد بخصوص کماج، سمنو، نمک دان، چراغ روغنی و یا شمع در آن لازم است.

آن پیرزن به تنهایی سر سفره می‌نشیند و از دختر شاه پریان خواهش می‌کند تا ناخوش شفا بیابد و یا مراد آن کس برآورده شود و پس از انجام آداب مخصوصی هرگاه گربه یا کبوتر سیاه سر سفره بیایند برآمدن حاجت حتمی است چه ممکن است دختر شاه پریان به آن شکل در بیاید و یا این که دختر شاه پریان

چیزی از سر سفره می‌خورد و انگشتش را در نمک می‌زند و گرنه باید این کار تجدید بشود.

آجیل مشکل‌گشا - برای برآمدن حاجت‌ها و دفع بلاها ماهی یک بار تا هفت مرتبه آجیل مشکل‌گشا باید گرفت و قصه‌اش را هم نقل کرد. ماه اول باید روز جمعه صد دینار به بندند گوشه دستمال و بدهند به آجیل فروش بدون این که چیزی بگویند آجیل فروش خودش می‌فهمد و آجیل را می‌دهد. آجیل مشکل‌گشا هفت است: خرما، پسته، فندق، مغزبادام، نخودچی، کشمش، توت‌خشکه، که باید میان هفت نفر تقسیم کرد.

قصه آجیل مشکل‌گشا: «جونم برای تان بگوید، آقام که شما باشید... یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ‌کس نبود. یک خارکنی بود این بی‌چاره خیلی پریشان بود و هیچی نداشت. یک روز رفت صحرا خار بکند یک سوار دید، سوار گفت: این اسب مرا نگه‌دار من بروم بیرون و بیایم وقتی که برگشت یک مشت ریگ از ریگ‌های بیابان داد به این مرد بعد اسبش را سوار شد و رفت غروب که خارکن به خانه برگشت خیلی غصه‌دار بود ریگ‌ها را ریخت گوشه صندوق‌خانه گفت این‌جا باشد بچه‌ها باهاش بازی کنند خودش رفت خوابید. شب زنش پاشد رفت پای گه‌واره بچه شیر بدهد دید تو صندوق‌خانه روشن است شوهرش را صدا کرد گفت این‌ها چییه؟ بعد فهمیدند که این‌ها قیمتی صبح چند تاش را برد بازار فروخت و خرج کرد بچه‌هایش را نو و نواری کرد کار و بارش خوب شد کم‌کم تاجر باشی شد. پول برداشت رفت تجارت، به زنش گفت من که می‌روم ماهی صد دینار آجیل مشکل‌گشا بگیر بخش کن. این رفت، زنش با زن پادشاه دوست شده بود با هم می‌رفتند حمام بعد از مدتی که با هم حمام می‌رفتند یک ماه آجیل را یادش رفت بگیرد. این دفعه که با زن پادشاه رفت حمام توی حمام عنبرچه زن پادشاه گم شد. گفتند کی دزدیده کی ندزدیده.

۱. برگزیده و شنونده معلوم است که آن سوار علی بوده و آن ریگ‌ها از برکت دست او گوهر شب چراغ شده بوده است. مشکل‌گشایی از صفات مخصوص علی و دست مشکل‌گشای او معروف است.
اگر دست علی دست خدا نیست چرا دست دگر مشکل‌گشا نیست؟

انداختند بگردن این زن و گرفتندش و هرچه داشت و نداشت گرفتند آوردند خانه شاه زنیکه را هم گرفتند حبس کردند. تاجرباشی از سفر آمد رفت خانه‌اش، دید خانه‌اش خراب است و زن و بچه‌اش هم نیستند. خبر رسید به اندرون شاه که تاجرباشی آمده او را هم گرفتند و حبس کردند. نصف شب خوابید خوابش برد همان اسب سوار آمد یک تک پا زد گفت: «ای کور باطن من نگفتم ماهی صد دینار آجیل مشکل‌گشا بگیر؟ صد دینار زیر کند هست بردار آجیل مشکل‌گشا بگیر.» آن سوار غیب شد او هم از خواب پرید، پاشد آمد دم زندان به یک جوانی گفت این صد دینار را برایم آجیل مشکل‌گشا بگیر. او گفت برو من عروسی دارم فرصت ندارم آجیل بگیرم. گفت: برو ای جوان که عروسیت عزا بشود. یک جوان دیگر آمد گفت: این صد دینار را آجیل مشکل‌گشا بگیر. گفت من ناخوش دارم دم مرگ است می‌خواهم بروم سدر و کافور بگیرم. گفت الهی ناخوش خوب بشود، جوان رفت آجیل برایش گرفت و آورد. هیچی این را آورد و بخش کرد، قصه‌اش را هم گفت. از آن جا بشنو زن پادشاه رختش را کند رفت توی حوض آب تنی بکند یک وقت دید یک کلاغی عنبرچه‌اش را دم تُکش گرفته آورد انداخت روی رختهایش. زن پادشاه گفت ای داد بیداد این چه کاری بود که من کردم اینها را بی‌خود حبس کردم؟ آن‌ها را از حبس مرخص کردند و اسباب زندگیشان را پس دادند این‌ها رفتند پی‌کار خودشان اون دو تا جوان که از دم زندان رد شدند اولی رفت خانه دید عروس مرده دومی رفت دید مرده‌شان زنده شده. خدا هم چنین که مشکل از کار آن‌ها واکرد از کار شما هم واکند.»

سفره‌بی‌بی سه‌شنبه - این سفره در روز سه‌شنبه آخر شعبان پهن می‌شود. چیزهایی که در آن است عبارت است از کاجی آسمان ندیده بی‌شیرینی که شیرینی آن را جداگانه می‌گذارند، فطیر، خربزه و اگر فصلش نباشد تخم خربزه می‌گذارند، خرما، قاوت، آجیل مشکل‌گشا، آش رشته، کوزه، پنیر و سبزی و غیره و مخلفات آن با پول‌گذاری تهیه می‌شود.

صاحب‌خانه روزه می‌گیرد، زن‌هایی که دور سفره هستند همه انگشت‌شان را

در کاچی زده دست‌شان را بالا نگه می‌دارند و یکی از آنها قصه مفصلی می‌گوید که مختصر آن از این قرار است:

«یک دختری بود زن بابا داشت، این زن بابا خیلی او را اذیت می‌کرد و هر روز به او گوسفند می‌داد که ببرد بیابان به چراند. یک روز گوسفندش گم شد این دختر از ترس زن بابا بعد از گریه و زاری زیاد نذر کرد که اگر گوسفندش پیدا بشود با پول گدایی سفره بی‌بی سه‌شنبه بیندازد. دست بر قضا گوسفندش پیدا شد. اتفاقاً پسر پادشاه آمد به شکار او را دید و یک دل نه صد دل عاشقش شد و او را با خودش برد. دختر چون در اندرون شاه بود و نمی‌توانست با پول گدایی سفره بیندازد درهای اطاق را بست و آرد و روغن را در طاقچه گذاشت و از طاقچه گدایی کرد، به طاقچه می‌گفت: خاله خیرنده محض رضای خدا آرد بده، روغن بده و به همین ترتیب، بعد آن‌ها را برداشت و برد در صندوق‌خانه کاچی بار گذاشت. مادر شوهرش اتفاقاً او را دید. رفت به پسرش گفت: تو دختر گدا را گرفتی و آب‌روی ما را بردی اصلاً پست فطرت است و عادت به گدایی دارد، با وجود این همه خوراکی‌های خوب که این جاست از توی طاقچه گدایی می‌کند.

«پسر پادشاه اوقاتش تلخ شد همین که زنش را پای دیگ دید لگد زد به دیگ کاچی که برگشت و همه کاچی‌ها ریخت و دو چکه از آن روی ملکی او چکید. بعد پسر پادشاه با دو نفر از پسرهای وزیر به شکار رفت و در خرجینش دو تا خربزه گذاشت. در راه پسرهای وزیر گم شدند. وقت نهار همین که خورجین را باز کرد دید خربزه‌ها دو سر پسرهای وزیر شده و دو لکه کاچی که روی ملکی او بود دو لکه خون شده بود. پدرش یقین کرد که او پسرهای وزیر را کشته و او را حبس کرد. در حبس پسر پادشاه به مادرش پیغام داد تا از دختر بپرسند که این کاچی چه بوده، آن دختر حکایت نذر را نقل کرد و دوباره کاچی را پخت. پسرهای وزیر پیدا شدند و شاه هم پسرش را رها کرد.»

بعد حضار انگشتی که در کاچی زده بودند می‌مکند.

سفره فاطمه زهرا - زنی که می‌خواهد این ختم را بردارد باید پاک باشد و این سفره را برای رفع پریشانی، قرض یا ناخوشی و یا به نیت زیارت و یا علت

دیگر می‌اندازد. آن زن ابتدا نیت می‌کند یا فاطمه زهرا برای این که من از این گرفتاری خلاص بشوم متوسل به تو می‌شوم و حاجت بتو می‌آورم.

این سفره را باید روز پنجشنبه در شب جمعه انداخت و در سه شب جمعه این کار تکرار می‌شود. برای دفعه اول باید مقدار هفت سیر و نیم آرد خالص پاک را در کیسه سبز کرده به چفت در اطاق بیاویزند تا صاحب نذر از زیر آرد رد بشود (دفعه دوم ۸ سیر و دفعه سوم ده سیر و نیم) و صبح آن آرد را در جای تاریکی که آسمان نبیند با روغن و شیرینی کم‌کاجی درست می‌کنند بعد آن را در کاسه می‌ریزند رویش را سفید می‌کشند و دست به آن نمی‌زنند. مخلفات دیگر سفره از این قرار است: شیرینی - آجیل شیرین - فطیر - شربت - نان سبزی - میوه و یک میوه در بسته (هندوانه یا خربزه) و غیره و موقع ظهر همه کسانی که دعوت دارند سر سفره حاضر می‌شوند. بعد روضه خوان روضه پنج تن را می‌خواند بعد روی کاجی را پس می‌زنند و جای انگشت فاطمه روی آن است و همه حضار برای تبرک از آن کاجی می‌خورند و تنقلات دیگر را میان خودشان قسمت می‌کنند. ازین کاجی مرد نباید بخورد و هر زنی که می‌خورد باید پاک باشد. سفره دوم را هم به همین ترتیب می‌اندازند ولی سفره سوم را گرو بر می‌دارند تا حاجت‌شان برآورده شود^۱

ختم امیرالمؤمنین - این ختم دارای نماز مخصوص است که در چهار شب جمعه می‌خوانند و قبل از نماز این شعر را می‌خوانند:

یا اله العالمین در باز کن یا امیرالمؤمنین درخواست کن
مشکلی افتاده اندر کار من با دو انگشت یدالله باز کن

این نماز دو یا سه ساعت طول می‌کشد و پس از ادعیه و وردهای مختلف از حالت طبیعی خارج می‌شوند و به خیال خودشان در عالم ملکوتی می‌روند. شب جمعه چهارم که دست به دامان حضرت می‌شوند حضرت با یک اسب و شمشیر در نظر آن شخص مجسم می‌شود که او بدون اراده روی انگشت‌های پای

۱. سفره‌های دیگر از قبیل سفره بی‌بی‌حور و بی‌بی‌نور و غیره هم هست که از شرح آن چشم پوشیدیم و تقریباً همه آنها شبیه هستند.

خودش در حالت قیام چرخ می‌خورد و جلو حضرت قرار می‌گیرد و تقاضای خود را به حضرت می‌گوید بعد به زمین می‌خورد و بی‌هوش می‌شود و نتیجه در خواب به او آشکار می‌شود.

خواب

شب جوراب بالای سر باشد خواب آشفته می بینند.
هر که در خواب ببیند مرده است عمرش زیاد می شود.
اگر کسی خدا را در خواب ببیند کافر است.
شب شلوار بالای سر باشد و خواب بد ببینند تعبیر ندارد.
در خواب ببینند کسی قرآن هدیه به دیگری داده کسی که گرفته صاحب
اولاد پسر می شود.
خواب زن چپ است.
رو به کلیسا بخوابند خواب سنگین و آشفته می بینند.
زن آبستن شمشیر در خواب ببیند پسر خواهد زاید^۱.
زن آبستن مروارید در خواب ببیند بچه اش دختر است.
در خواب اسب ببینند مرادشان داده می شود.
در خواب حمام بروند زیارت خواهند رفت.
مرده در خواب چیزی بدهد دلیل زیادی عمر است و اگر بگیرد بد است.
ماچ کردن در خواب مفارقت می آورد.
مرغ و ماهی در خواب ببینند مرادشان داده می شود.^۲
در خواب توی چاه بیفتند خواهند مرد.
در خواب بالای بلندی بروند کار آدم خوب می شود.
در خواب توی خلا بیفتند پول زیاد می یابند.

۱. با تعبیر فروید S.Freud صدق می کند.

۲. اگر در خواب بینی مرغ و ماهی نمبری تارسی بر پادشاهی

مار در خواب دولت است.
 هر که در خواب ببیند دندان‌هایش افتاده می‌میرد.
 گاو و گوساله در خواب دشمن هستند.

مرگ

شب جمعه مرده‌ها آزادند و می‌آیند بالای بام خانه‌شان، بنابراین نباید از آنها غیبت کرد و باید به دعای خیر آن‌ها را یاد کرد^۱ هرکسی یک ستاره روی آسمان دارد و قتیکه می‌میرد ستاره‌اش می‌افتد.

هرگاه در خواب مرده‌ای را ببینند باید شست پای او را گرفت تا از آن دنیا حکایت بکند.

کسی که شب بد خواب بشود و تا صبح بیدار بماند نشان این است که یکی از مرده‌هایش را شکنجه می‌کنند.

صبح زود که سگها زوزه می‌کشند برای این است که عزرائیل را می‌بینند و برای این که عزرائیل توی خانه نیاید باید لنگه کفش را دمر کرد. هفت قدم دنبال تابوت بروند ثواب دارد^۲.

برای ثواب، هر مردی که تابوت را می‌بیند خوب است زیر آن برود هفت

۱. «۱» اندردین گوید که هر بار که روزگار پدر و مادر و فرزندان یا خویشاوندان باشد روان ایشان بیاید بر سرای بایستد و گوش می‌دارند که آفرینگان ایشان گویند «۲» هرگاه که می‌زد و آفرینگان ببینند آسانی راحت و شادی و خرمی بر ایشان می‌رسد «۳» و هرگاه که نکنند تا نماز شام گوش می‌دارند «۴» و چون نماز شام باشد و نکنند تا نیم‌شب امید می‌دارند «۵» و چون می‌زد و آفرینگان نکنند ایشان نومید بگردند و گویند ای دادار (اورمزد) وه افزودنی ایشان نمی‌دانند که از آن جهان بمی باید آمدن هم چون ما مینو را پشت بردن برایشان (را) نیز بر درون و می‌زد آفرینگان دیگر کسان حاجت باشد نه آنکه ما را به دیشان حاجتی هست لیکن چون می‌زد ما نکنند آفرینگان ما نگویند نیز بدان بلا که بدیشان خواهد رسیدن باز نتوانیم داشت «۶» این بگویند باز جابگاه خویش شوند.

بند هش ص ۱۶۱. همچنین رجوع شود به صد در نثر در ۱۳ ص ۱۲ در ۳۷ ص ۲۸ بند هش ص ۱۲۴.
۲. و چندان که از پس تابوت نسا بتوانند رفتن بروند، چه هرگامی را که از پس نسا شوند سیصد استبر گرفته بود و هر استبر چهار درم بود چنانکه سیصد استبر هزار و دویست درم بود به هرگامی چندین کرفته بود.
صد در نثر ص ۱۲.

قدم آن را بدوش ببرد و یا این که در صورتی که از جهت مخالف می رود برگردد و هفت قدم از راه سیر تابوت بردارد.

کسی که شب بمیرد نباید تنها باشد و بالای سرش شمع می سوزانند. بالای سر مرده سنگ لحد می گذارند تا وقتی که نکیر و منکر می آیند به سراغش سرش به آن سنگ بخورد عطسه بکند و بگوید که الحمدلله رب العالمین تا بدانند که مسلمان است و به همین جهت باید پس از عطسه عادت کرد به گفتن این جمله تا ملکه انسان بشود.

وقتی که مرده را از اطاق بیرون می برند سرجایش یک خشت می گذارند رویش یک تکه گوشت و شب یک کاسه شربت و یک بشقاب حلوا و چراغ روشن^۱ در آن اطاق می گذارند صبح آنها را می برند سرقبرش. مرده را که از خانه بیرون می برند آرد سرخ کرده (حلوی پیش جنازه) با یک ران گوسفند جلو تابوت می برند.

شب های جمعه برای خیراموات باید خرما به گدا داد. در هنگام مرگ باید چشم و چانه مرده را بست اگر چشم مرده باز باشد معلوم می شود که از دنیا دل نمی کند.

اگر مرده بخندد بهشتی است و اگر بدقیافه باشد گناه کار است.

مرده اگر ثواب کار باشد او را زود به خاک می سپرند.^۲

تابوت اگر صاف برود و سبک باشد مرده ثواب کار است.

اگر ناخوش از تب بمیرد گناهانش آمرزیده می شود.

آب روی مرده را در خانه کسی بریزند آوارگی می آورد.

آدم زنده در تابوت بخوابد تابوت او را فشار می دهد.

بچه که کمتر از هفت سال دارد اگر به میرد می رود به بهشت.^۳

۱. «۱۰» و هر سه شب هم جایی که روان ازین جدا شده باشد باید که آن سه روز روشنایی نهاده باشند.

بند هش ص ۱۱۰

۲. و چون همیشه در دفن اموات تعجیل می شود از این رو بسا اتفاق می افتد که در اثر غش یا سکه ناخوش را در قبر می گذارند و بعد به هوش می آید و مدتها طول می کشد تا دوباره در قبر بمیرد.

۳. «۱» این که چون کودک هفت ساله بمیرد باید که پشت سروش از بهر وی بیاید کردن و درون شب ←

مرده اگر زن باشد پس از آنکه در قبر گذاشتند یک نفر از خویشان محرم باید رویش را باز بکند.

مرده را که چال کردند هفت قدم دور می‌شوند دوباره برمی‌گردند چون که چشم به راه است.

هر کس از حلوی عزای آدم پیر به‌خورد عمرش دراز می‌شود ولی از حلوی آدم جوان نباید خورد

هر کس عادت داشته باشد حنا به ناخن خود ببندد شب اول قبر از او پرسش نخواهند کرد.

روی سینه مرده قرآن می‌گذارند و اگر نباشد شیطان در جسمش حلول می‌کند.^۱

معروف است که جهودها توی مشت مرده نخودچی می‌ریزند و در دهنش آرد پر کرده و این سفارش را به او می‌کنند:

انکر و منکر که آمد فوتی تو چشمش کن

حضرت موسی که آمد نخودچی جیش کن

کلید در بهشت را بگیر و به بر تو بهشت

جریدتین = زیر بغل مرده دوتا ترکه می‌گذارند تا در موقع سؤال در قبر به آنها تکیه بکند.^۲

→ چهارم بشتن «۲» چه در دین گوید که روان کودکان بروان پدر و مادر رود و اگر پدر بهشتی باشد با وی به بهشت شود اگر دوزخی باشد به دوزخ رسد. اگر مادر بهشتی باشد با وی به بهشت رسد و اگر دوزخی بود با وی به دوزخ رسد «۳» پس هرگاه که پشت سروش بگردند روان کودک از روان پدر و مادر جدا شود و به بهشت شود و در پیش یزدان پدر و مادر را شفاعت خواه باشد بدان جهان. صد در ص ۳۶ در ۴۷

۱. معروف است که در مسجد نایب‌السلطنه مرده‌ای را شب به امانت می‌گذارند و آخوند شلی که خادم مسجد بوده تنها بالای سر او قرآن می‌خواند. در این بین می‌بیند که مرده در تابوت به جنب و جوش می‌افتد، او هراسان با پای شل بلند می‌شود کشتو در را می‌کشد و از اطاق بیرون می‌دود. مرده نیز بلند شده او را دنبال می‌کند، آشپخ قرآنی که دم دستش می‌رسد برداشته به سینه مرده می‌زند و بسم‌الله می‌گوید آنوقت مرده جابه‌جا به زمین می‌خورد. از اختصاص اینگونه مرده‌ها که جن در جسمشان می‌رود اینست که حرف نمی‌توانند بزنند ولی همه کار از دستشان برمی‌آید و به محض اینکه سفیده صبح بزند دوباره می‌میرند، این توصیف اخیر به اعتقاد غول (وامپیر Vampire) اروپایی در قرون وسطی بی‌شباهت نیست.

۲. جریدتین باید از شاخه درخت‌های تر مثل بید و انار و انجیر باشد که به اندازه معین قطع می‌شود. این

کاسه العفو - آخرین آبی که به سر مرده می‌ریزند از کاسه‌ای است که
مرده العفو می‌خواند و به آن می‌دمد و به سر مرده می‌ریزد.
قبر که فشار می‌دهد انسان هرچه شیر از مادرش خورده از دماغش بیرون
می‌آید.

تفائل ناشی از اعضای بدن

۱. سر بزرگ نشان عقل و کیاست است.^۱
- پیشانی بلند علامت دولت است.
- پیشانی کوتاه علامت تنگ دستی و زبونی.^۲
- ریش دراز علامت حماقت است.
- ریش کوسه و چشم زاغ نشان بدجنسی است.
- قد بلند نشان حماقت است.
- قد کوتاه نشان زیرکی و دانایی و زرنگی است.^۳
- کف دست را نیش گون بگیریید علامت وعده دادن است.
- چشم که رک بشود (راه باز کند) مهمان می آید.
- کسی که سقش سیاه باشد نفرینش گیر است.^۴

-
۱. مثل مازندانی. کته پا چوبون کته سر سلطون.
 ۲. «حکماء گفته اند که پیشانی فراخ که بروی خطوط یعنی چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاهت... و لاف و گراف بود و پیشانی نحیف و باریک نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط نشان فهم و علم و هشیاری و تدبیر است».
 ۳. بزرگان گفته اند: کوتاه خردمند به از نادان بلند.
 - شعر از رسول خدا چنین نقل است
کادم قد بلند کم عقل است
«در تواریخ مذکور است که مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت کسی بر من ستم کرده است. نوشیروان فرمود که: کسی بر مردم کوتاه بالا ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند، و تو کوتاه قدی. گفت: ای شاه آنکس که بر من ستم کرده است از من کوتاه تر است، نوشیروان تبسم فرمود و داد او بداد.»
 - اخلاق محسنی ص ۱۸۸
 ۴. زاغ زبان کنایه از مردم سیاه زبان باشد یعنی کسانی که نفرین ایشان را اثری هست. (برهان قاطع) آسمان دهن از بالا اگر از پشت دندانها به قدر نیم گره سیاه باشد او را سق سیاه گویند بسیار بد است خصوص از برای صاحبش هر چند رگ سفید داشته باشد.
 - فرسنامه اسدالله خوانساری

کسی که با دست چپ ناخن دست راستش را بگیرد نان خودش را در می آورد.

ناخن گرفته شده را اگر زیر دست و پا بریزند فقر می آورد بلکه آن را باید در پاشنه در گذاشت تا روزی که دجال ظهور می کند مانند خار رویده نگذارد اهل خانه خارج بشوند.

موی سر را اگر سر راه بریزند گنجشگ برده و با آن لانه می سازد و صاحب مو سرگیجه می گیرد.^۱

دندان افتاده را باید سه بار کر داد و سپس دفن و کفن کرده در سوراخ دیوار گذاشت.^۲

سینه مرد که زیاد پشم داشته باشد مهر علی است. از بینی کسی نباید عیب جویی کرد چون خدا آن را با دست خودش درست کرده.

سر بینی که سفت بشود علامت سن بلوغ است.

سر بینی بخارد به مهمانی خواهند رفت.

کف پا که بخارد راه دور می روند.

۱. هرگاه که یک نارموی بيفکند و در دل دارد که نگیرد و نپرهیزد فرمانی گناه باشد اگر کوچک باشد و اگر بزرگ.

صد در بندهش ص ۸۱

۲. پنهان کردن ناخن موی سر و دندان برای آن است که آن ها بدست دشمن نیفتد زیرا یکی از عملیات جادوگری که امروزه هم در محله جهودها رواج دارد دنبه گداز Envoutement است برای این کار جادوگر آدمک کوچکی از موم درست کرده دندان یا موی سر و یا ناخن دشمن را در آن عروسک مومی می گذارد و پس از بجا آوردن مراسم مخصوصی هر نقطه از تن آدمک مومی را که زخم بزند صاحب ناخن یا موی سر از همان نقطه رنجور می شود. این عمل را با موش زنده و چال کردن شمع در قبرستان نیز می نمایند.

در قصص العلماء ص ۱۳۲ نوشته که میرزا محمد اخباری به وسیله گداز سرایشختر (سیتسانوف) سردار روسی را برای فتح علی شاه آورد در مثل می گویند: مگر سرایشختر را آوردی؟

در اوستا (فرگرد ۱۷) تأکید شده که در مواظبت موی سر و خرده ناخن بکوشند تا به دست (پا نوک) جادو نیفتد.

«۱» این که چون ناخن خلال کنند باید که در کاغذی کنند «۲» باز سروش فراز باید گرفتن و سه ایتا اهووبریو گفتن «۱۰» البته باید که (ناخن) ناسوده نگذارند که به سلاح جادوان به کار آید.

صد در نثر ص ۱۳ در چهاردهم

کف دست راست که بخارد باید آن را روی سر پسر اول مالید تا پول گیرشان بیاید.

کف دست چپ که بخارد خرج زیاد می‌کنند.

یک عطسه علامت صبر است در جوابش می‌گویند: عافیت باشد و برای شکستن صبر هفت صلوات باید فرستاد. دو عطسه علامت جحش (جهش) است باید تعجیل کرد. چه سالم و چه ناخوش هر کس عطسه بکند مسلماً تا سه روز زنده خواهد بود.^۱

هر کس سکسکه بکند به او تهمت می‌زنند که چیزی دزدیده است تا این ترس باعث برطرف شدن سکسکه او بشود.

روبه‌روی کسی نباید خمیازه کشید چون برای آن شخص بدبختی می‌آورد برای رفع آن باید به پشت کسی که خمیازه کشیده است بزنند و به بالا نگاه بکنند. اگر کسی خمیازه بکشد حتماً دو نفر دیگر هم در خانه خمیازه خواهند کشید.^۲

پلک چشم چپ ببرد خوشحالی می‌آورد.

پلک چشم راست ببرد غم و اندوه می‌آورد.^۳

۱. خبر: العطاس امان من الموت الى ثلاثة ايام. به همین جهت بعد از عطسه باید شکر خدا را کرد و گفت: «الحمد لله رب العالمين». خاصیت آن این است که در قبر وقتی نکیر و منکر بالای سر آدم می‌آیند و سرانسان به سنگ لحد می‌خورد و عطسه می‌کند چون عادت دارد الحمد لله رب العالمين را خواهد گفت و مسلمانی او بر نکیر واضح می‌شود.

۲. این که چون از کسی عطسه فراز آید یک اینها اه‌هو و بریو و بک اشم و هو بیاید خواندن زیرا که در تن ما دروجی است و پنباره است که پیوسته با مردم کوشد تا غلنی و بیماری بر مردم مستولی کند و در تن ما آتش است که او را چهره خوانند با آن دروج پیوسته کار زار می‌کند و او را از تن مردم باز می‌دارد. پس چون آتش بر آن دروج چیره شود و او را هزیمت کند عطسه از بهر آن آید که آن دروج بیرون آید «۲» پس چنان باید که این باز برخوانند و آن آتش را آفرین کنند که دیرگاه بماناد تا این دروج را شکسته می‌دارد. چون عطسه از کسی دیگر شنود هم این باز یعنی بیاید گفتن و این آفرین مینو بکردن. «صد در ص ۷ در هفتم

۳. معروف است که مردی خمیازه کشید زنش هم با او خمیازه کشید چون کس دیگری در آن خانه نبود آن مرد به جست‌جوی شخص سوم رفت و فاسق زنش را در گنجه پیدا کرد.

۳. جستن پلک بالای چشم راست سلامت خوش‌حالی بعد از تنگی و از چپ نشانه رسیدن غایبی است و (جستن پلک پائین) از راست غم و از چپ رسیدن خبری است که در آرزوی آن باشد و با از راست بیماری و از چپ خوش دلی عاید گردد.

اگر مژه چشم روی گونه بیفتد اجل است باید آن را برداشت.
 هر کس زیانش را گاز بگیرد در آن ساعت غیبت او را می‌کنند.
 در موقع صحبت بی‌اراده اسم کسی را ببرند معلوم می‌شود آن شخص در
 همان ساعت یاد او بوده است.

هرگاه کسی چشمش را به کس دیگر چپ بکند و موشی از سوراخی به
 سوراخ دیگر برود چشم او چپ خواهد ماند.
 پس گردن یا روی چشم کسی را ماچ بکند از چشم آنکس می‌افتد.
 اگر ناخن یک دست را بگیرند و دیگری را نگیرند سگ به آن شخص
 حمله خواهد کرد.

هر که دارد خال دست آن نشان مشهد است

هر که دارد خال پا آن نشان کربلا است

هر که دارد خال سینه آن نشان وصله پینه

هر که دارد خال رو آن نشان آب روست

سبیل در نزد عوام به خصوص داش‌ها دارای اهمیت و اعتبار مخصوصی
 بوده. نشان مردی و مردانگی و احترام به آن واجب بوده است.

تفائل، نفوس، مروا، مرغوا

پاشنه‌های کفش که جلو هم جفت بشود صاحبش پول‌دار می‌شود.
دود به سوی کسی برود پول‌دار است.
اول روز یا اول ماه یا اول سال از کسی پول دشت بکنند که دستش خوب
باشد تا آخر پول‌دار خواهند بود.
میلاب قلیان بیفتد پول گیر کشنده قلیان می‌آید به شرط آن که میلاب را از
کوزه بیرون بیاورد، سرش را ببوسد و دوباره سر جایش بگذارد. هر کس ندانسته
لباس وارونه بپوشد پول گیرش می‌آید.
پشت لباس مرد که تا بخورد پول گیرش می‌آید.
پشت مرد که بزنند و گرد بلند بشود نان خودش را می‌تواند در بیاورد.
بشقاب که سه تا قطار بشود مهمان می‌آید، اگر ظرف کوچکی پهلایش باشد
بچه هم همراه دارد.
تفاله چایی که در استکان راست بایستد مهمان می‌آید.
تکه که از دهن بیفتد مهمان می‌آید، قلیان که صدا بدهد و جرقه بپراند مهمان
می‌آید.
آب سلام بکند (در هنگام ریختن روی خودش برگردد و صدا بدهد) مهمان
می‌آید.
روی کوزه که عرق می‌کند مهمان می‌آید.
آب یا لقمه بیخ گلو بجهد سوقاتی می‌خورند.
لیوان آب برگردد روشنایی است.
سیگار که از یک طرف آتش بگیرد زن خوب گیر کشنده آن می‌آید.

آینه بخت عروس بشکند یکی از عروس یا داماد خواهد مرد.
 زن و خانه و اسب خوش قدم و بد قدم دارد.
 از میان دو نفر زن رد بشوند کار آدم گراسته می افتد.
 زن شوهردار اگر سفره بدزد شوهرش می میرد.
 زن اگر تو خزانه حمام سرش را بیافد هوو سرش می آید.
 دختر چادر سیاهش را وارونه سرش کند بختش باز می شود.
 دختری که پدر دارد اگر گیشش را توی خانه باز کند بدیمن است، از میان
 گله گوسفند یا از زیر طناب قطار شتر رد شوند فقر می آورد.
 هرکس در خانه بد قدم منزل بکند یا ناخوش و گرفتار می شود و یا می میرد.
 هرگاه مسافر ناپاک در اتومبیل باشد اتومبیل خراب می شود «پنجر می شود».
 ایستاده شلوار بپوشند فقر می آورد.
 هرگاه ابر به شکل شتر بشود در آن سال وبا خواهد آمد.
 گره هر چیزی خود بخود باز بشود خوب است و اسباب کارگشایی است.
 تار عنکبوت که مثل نخ صاف باشد علامت این است که سفری می آید.
 مسافر که از خانه بیرون می رود اگر پیرزن مو سرخ جلو او درآید بد آیند
 است.

آتش بازی توی خانه بیفتد در آنجا عروسی می شود.
 ستاره دنباله دار آمد و نیامد دارد، ممکن است خوش یمن و یا بدیمن باشد.
 چنباتمه توی درگاه بنشینند بهتان خواهند خورد برای رفع آن باید به در
 طرف خود تف انداخت.
 مرد که بزک بکند به زندان خواهد افتاد.
 ابر سیاه رگبار می آورد و زود می ایستد در صورتی که ابر خاکستری بارانش
 پشت بند دارد.^۱
 تیغه های قیچی که بازماند یا به هم بزنند دعوا می شود. پول یا دسته کلید که
 به هم بزنند دعوا می شود.

قیچی به دست کسی بدهند با آن شخص بد خواهند شد.
 دو تا کفش روی هم سوار بشود صاحبش راه دور می‌رود.
 چاقو به کسی هدیه بدهند رشته دوستی را می‌برد.
 کلاه را نباید وارونه به زمین گذاشت صاحبش می‌میرد.
 خرد کردن کاغذ و کهنه با قیچی فقر می‌آورد.
 ظرف بلور یا چینی بشکند نباید دل چرکین شد چون قضا بلا بوده است.
 دمر آب خوردن عقل را کم می‌کند.^۱
 چند نفر دور هم نشسته‌اند نباید سرشماری کرد از عده آن‌ها کم می‌شود.
 در مبال آواز بخوانند دیوانه می‌شوند.
 سربرهنه در مبال بروند دیوانه می‌شوند.
 توی خمره آواز بخوانند دیوانه می‌شوند.^۲
 در بازی تخته نرد طاس که از دست بیافتد نشان باخت است.
 افتادن شاه در شطرنج نشان مات شدن است.
 هر کس چهل روز گوشت نخورد دیوانه می‌شود.
 آش‌پز که غذا را شور بکند دلش شوهر می‌خواهد.
 سر غذا جلو کسی تواضع بکنند قرض‌دار می‌شوند.
 هر کس سر سفره زیاد نان خرد بکند بچه زیاد پیدا می‌کند.
 رخت زرد آمد نیامد دارد ولی لباس سفید، سبز و مشکی خوش آیند است.
 رخت دان، میز و مجری وقتی که خشک می‌شود و صدا می‌کند آوارگی می‌آورد.
 کیسه حمام را به صورت بکشند آب رو می‌ریزد.
 اگر کسی شانه دیگری را به سرش بزند بین آن‌ها سردی تولید می‌شود و از چشم او می‌افتد.

۱. مثل: شخصی دمر از جوی آب می‌خورد کسی به او گفت این‌طور آب نخور عقلت کم می‌شود او پرسید عقل چیست؟ آن مرد در جواب گفت: هیچ با شما نبودم.
 ۲. خمره صدا را خوب می‌کند. اصطلاح بارو تو خمره می‌خواند.

از آدم خسیس چیز خوراکی بدزدند و بخورند هیچ وقت ناخوش نخواهند شد.

از توشه راه مسافر چیزی بدزدند زود برمی گردند.
از آدم خسیس که پول بگیرند باید آن را مایه ته کیسه کرد تا همیشه پول دار باشند.

اگر کسی کاغذ بنویسد و پایین آن را نچیند زنش می میرد.
جاروب به کسی بزنند از عمرش کم می شود باید از سر آن شکست.
نی قلیان به کسی بزنند لاغر می شود.^۱
بنا که اجاق بسازد آواره می شود.
کفش دوز اگر دو کفش را یک اندازه درست بکند زنش می میرد.
هر کس کتاب امیرارسلان و الف لیل را بخواند آلاخون و لاخون می شود.
دست زیر تخته کرسی بزنند (رنگ بگیرند) باران می آید.
اگر شکارچی از جگر شکاری که زده به زن آبستن بدهد دستش بسته می شود و دیگر نمی تواند شکار بزند.

«و به سلاحنامه بهرام اندر چنین گفته است که چون تیغ از نیام برکشند و از وی ناله آید علامت خون ریختن بود و چون تیغ خود از نیام برآید علامت جنگ، و چون تیغ برهنه پیش کودک هفت روز بنهند آن کودک دلاور برآید.^۲»
«و مرد دیدار نیکو را چهار خاصیت است، یکی آن که روز خجسته کند بریننده، و دیگر آنک عیش خوش گرداند و سه دیگر آنک به جوانمردی و مروت راه دهد چهارم آنک به مال و جاه زیادت کند.^۳»

اگر کسی قبر خودش را دستور بدهد که بسازد عمرش زیاد می شود.
اگر کسی بانی ساختمان مسجدی بشود و آن را تمام بکند زود می میرد.^۴

۲. نوروزنامه ص ۳۸.

۱. اصطلاح: آن قدر لاغر است مثل نی قلیان

۳. نوروزنامه ص ۷۱-۷۲.

۴. به همین جهت هر کس که مسجدی می سازد گوشه ای از آن را ناتمام می گذارد.

ساعت، وقت، روز

صبح زود تابوت ببینند خوب است.
عروس را شب جمعه ببرند مادر شوهرش می میرد.
اگر زن سه روز جمعه پشت هم بند ببندازد شوهرش او را طلاق می دهد.
شب اگر سوت بزنند جنی می شوند.
در موقع دوختن لباس کسی راه برود اگر قدمش سبک باشد زود تمام می شود و اگر سنگین باشد دوختن آن لباس خیلی طول می کشد.
شب نباید اسم حلوا را آورد.
اگر روز شنبه ناخن بگیرند قرض ادا می شود، روز دوشنبه پول دار می شوند،
روز جمعه ثواب دارد، روز پنجشنبه ارث اولاد می رسد.^۱ هرگاه شب ناخن بگیرند عروسی و مرگ با هم مخلوط می شود.
شب عاشورا اگر در ۴۰ منبر شمع روشن بکنند مرادی داشته باشند برآورده خواهد شد.
شب جمعه اگر مهمان بیاید خیر و برکت می آورد و اگر برود خیر و برکت می برد.
در اصفهان معتقدند که نزدیک عاشورا هوا غبار آلوده و گرفته می شود.
ماه سفر نحس است به خصوص سیزده آن که از نحس ترین روزها به شمار می آید.
ماه صفر به قدری نحس است که از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صد و بیست هزارشان در این ماه مردند.

در تابستان شب اول که در حیاط می‌خوانند باید روز جفت باشد و روز طاق خوب نیست.

هر کس شب در گرمابه یا زیر درخت بخوابد بی‌وقتی می‌شود.

روز یک‌شنبه حمام رفتن بد است.

شب ۲۳ ماه رمضان هر کس عطسه بکند براتش نو می‌شود و تا سال دیگر زنده است.

ماه رمضان که به هم‌هم بیفتد زود تمام می‌شود (نهم، دهم).

شب یکشنبه نباید به‌خانه کسی رفت.

شب چهارشنبه مال عایشه است.^۱

هرگاه شب آب داغ بپاشند یا آتش بیندازند و اسم خدا را نبرند غشی می‌شوند^۲ چون به بچه‌های از ما بهتران که خوابیده‌اند صدمه می‌رسد.^۳

شب نیمه شعبان هر کس که سایه‌اش به دیوار سر نداشته باشد تا سال دیگر می‌میرد.

غروب نباید جاروب کرد چون خانه برچیده می‌شود.

روز جمعه رخت مرد را بشویند گدا می‌شود.

گدای زن که ظهر بیاید شیطان است و گدای مرد فرشته است.

عید غدیر هر کس سوزن بزند انگشتش عقربک می‌شود.

روز عید قربان کسی خیاطی بکند در مکه به پای حاجی‌ها تیغ فرو می‌رود.

شنبه برای سفر سنگین است.^۴

شب یک‌شنبه و چهارشنبه در موقع آفتاب زردی نباید به دیدن ناخوش

۱. مثل: روز چهارشنبه یکی پول پیدا کرده یکی پول گم کرده.

۲. یکی اینکه به شب می و اسپرم (داروهای به آب جوشانیده) و هیچ خورشی چیز به اپاختر (شمال) بیرون نریزند، چه دروژ آستن می‌شود و کسی که بریزد باید «ابنها اهو ویریو» بخواند.

شایست نشایست ۷ ص ۱۲۸ چاپ تاوادیبا.

۳. این‌که به شب آب نشاید ریختن به‌خاصه از جانب او اختر که بتر بود، پس اگر ضرورت ریختن باشد اینا اهو ویریو بیاید خواندن و آب را آهسته ریختن.»

صد در ص ۲۴ در سی‌ام.

۴. مثل: شب شنبه سنگ از جایش بلند بشود سرجایش می‌آید.

رفت.

شب اگر در تاریکی صدایی بشنوند صدای همزاد است.
 شب اول ماه و اول سال (نوروز) باید همه اطاق‌های خانه روشن باشد.
 شب عید نوروز رشته پلو بخورند رشته کار به دست می‌آید.
 چهل سه‌شنبه حمام بروند دیوانه خواهند شد.
 شب در زیرزمین تاریک یا دالان باید بسم‌الله گفت و گرنه جنی می‌شوند.
 رخت نو که روز سه‌شنبه بریده بشود یا پوشیده بشود آخرش می‌سوزد.
 شب شانه کردن مو و در آینه نگاه کردن پریشانی می‌آورد.^۱
 اگر زن شب در آینه نگاه کند هوو سرش می‌آید مگر اینکه آینه را سه بار دور چراغ به گرداند.

اول دشت کاسب نسیه نمی‌دهد ولی ارزان می‌دهد.
 سر چراغ مشتری را نباید رد کرد و قرض را هم نباید داد.
 اگر کسی در خانه ناخوش دار شب سه‌شنبه بماند باید شب یکشنبه هم بماند
 هم‌چنین است شب سه‌شنبه و پنج‌شنبه.
 روز اول ماه نباید دوا خورد و نه به حکیم رفت و نه به دیدن ناخوش بروند.
 «روز عید بابا شجاع‌الدین هرگاه روز سه‌شنبه یا چهارشنبه و یا آدینه اول ماه
 باشد هر که در آن ماه به میرد باید یک لنگه کفش او را با خودش در قبر بگذارند
 که در آن ماه کسی از خویشانش نمیرد.»^۲
 «در شب یا روز ۲۷ ماه رمضان برای برآمدن حاجت‌ها دوازده فتیله باید
 روشن بکنند.»

روز سه‌شنبه و چهارشنبه نباید جاروب کرد.
 روز اول ماه جاروب کردن خوب است.
 اگر کسی در خانه‌ای باشد که یک نفر در آنجا به میرد و شب را در آنجا

۱. شب در آینه نگاه مکن روز خود هم چو شب سیاه مکن
 معروف است که یوسف شب در آینه نگاه کرده بود به این جهت هفت سال در زندان بود.
 ۲. کلثوم تنه.

بماند باید هفت شب متوالی در آن جا باشد.

شب یلدا بلندترین شب زمستان است در آن شب باید هندوانه خورد.
شب خوب نیست که از خانه کسی آب ببرند و یا باید کمی آب برده در آن
خانه بپاشند و بعد آب ببرند.

غروب که سرچاه یا قنات بروند بی وقتی می شوند.^۱
شب پیش از نوروز باید کوکو سرسفره باشد ولی شب بعد از نوروز نباید
کوکو باشد چون اسمش را که ببرند فقر می آورد.^۲
صبح زود که از خانه بیرون می آیند اگر ظرف خالی در دست کسی به بیند بد
است. (بی برکت)

شب که شام غریبان است اجاق خانه باید خاموش باشد.
در ماه صفر سفر کردن خطر دارد.
چله کوچک زمستان اهن و بهمن می گوید عهده همه با من.
برای اینکه هوای روز بعد را بدانند شب جلو چراغ با دهن ها می کنند اگر
سرخ رنگ بود آفتاب می شود و اگر سفید بود می بارد.
۱. . . و من بعضی از آثار و انقلابات را از کتب اهل ایران و مصریان نقل
نموده؛ چون قمر در شب سیم یا چهارم رقیق و صافی بود روز دیگر هوا صاف
بود و اگر در شب منتصف ماه قمر صافی بود هوا صاف شود و اگر سرخ رنگ
بود علامت کثرت باد بود و اگر سیاه رنگ بود علامت بارندگی بوده و اگر
آفتاب در وقت برآمدن صافی بود یا آنکه پیش از طلوع آفتاب قطع های ابر
متفرق پیدا شود و یا آنکه در وقت غروب آفتاب ابر نبود و بعد از غروب یا قبل
از آن ابر شود این همه علامت تاخیر باران است. . . بانگ کردن زیاد گنجشک بر
درختان علامت باران بود. . . چون دیگ از بالای دیگ پایه فرو گیرند بعد از
آنکه طعام پخته باشند و در اسفل او شرارهای آتش بسیار بود یا آنکه مرغ
خانگی خود را بسیار می خارد و بانگ بسیار می کند یا آنکه پرستو بر گرداب

می‌گردد و بانگ بسیار می‌کند یا آنکه گاومیش روی به مغرب بایستد و یک پای را تمام بر زمین نهد یا آنکه گرگ بسیار به آبادانی درآید یا آنکه موش از سوراخ خود چیزهایی که به ذخیره نهاده بیرون می‌اندازد این همه علامت بارندگی است خاصه در اول ماه و در آخر ماه و چون برگرد قمر سرخی خالص پیدا شود علامت سرما بود و اگر دو دایره یا سه دایره زرد یا سرخ برگرد قمر ظاهر گردد علامت سرمای سخت بود و بانگ مگس‌های بسیار در درون خانه و برجستن گوسفندها در چراگاه از زمین و نمودن روشنایی چراغ مثابه ظلمت این همه علامت سرما است و چون مرغان درختان به زیر آیند و در آب غوطه خورند علامت سرما و بارندگی است و در سالی که درخت بلوط و فلفل بار بسیار آورد زمستان آن سال دراز گردد و چون دراز گوش رو به مغرب بایستد و زمین با دست می‌کاود و در آسمان نظر می‌کند علامت درازی زمستان بود...^۱

آن‌جا که گرد ماه بود خرمن

آری دلیل قوت باران است

رخ تو هر که در آینه دید گریان است

چو ماه هاله نماید دلیل باران است

کلوخ اندازان - جشنی است که می‌خوارگان در آخر ماه شعبان کنند و در آن به افراط می‌خورند و آنرا سنگ اندازان نیز گویند.^۲

احکام عمومی

آب و نمک مهر فاطمه زهرا است نباید آن را آلوده کرد^۱ و از کسی نباید دریغ کرد.

آب دهن پیرزن تیزآب است.

آب خوردن را اول باید به کوچک تر داد اگر برخلاف آن بکنند روز پنجاه هزار سال باید او را کول بکنند به روایت دیگر اگر کوچک تر اول آب نخورد آب از سرچشمه خشک می شود.

ایستاده نباید آب خورد چون در رگ و ریشه های پا می رود.

آب در سفره بگذارند شمر به آب می رسد.^۲

در آب نباید شاشید چون مهر فاطمه است.

آب نیم خورده را روی دست بریزند گوشه انگشت ها ریشه می کند برای رفع آن باید آب دهن را به چفت در زد و به پشت انگشتان مالید.

نوشیدن یک مشت از آب خزانه مستحب است.

آب پاشیدن به کسی علامت سردی است.

نان برکت خداست نباید به زمین بیفتد اگر افتاده باید آن را برداشت و در شکاف دیوار محفوظ کرد.^۳

۱. (۱۶) و اگر فی در آب کنند یا آب تاخن گناه باشد (۱۷) اگر خبوی (نف) در آب روان افکند خوری گناه باشد (۱۸) و اگر فی در آتش کنند یا آب تنافوری گناه باشد (۱۹) و اگر نا(مردار) در آب با آتش افکند مرکزان باشد» صد در بندهش صفحه ۸۲ و صفحه ۱۴۸

۲. شمر به شکل سگ چهار چشمی است که پیوسته دنبال آب می دود و از دور به نظرش سراب می آید ولی هرچه می دود به آب نمی رسد چون در کربلا آب را مضایقه کرد.

۳. شبیه افکار زرنشنی است.

آتش پیه چشم گرگ را آب می‌کند.
 بنایی عمر را دراز می‌کند.
 آدم پیر برکت خانه است.
 زن پیش شوهرش بی ادبی بکند به خانه او حرام می‌شود.
 مرد نباید در اطاق سفید تنها بخوابد.
 هر ستاره‌ای که می‌پرد عمر یک نفر است که خاموش می‌شود.
 کسی که جادو بکند شرش به خود جادو کننده برمی‌گردد و او را نکبت می‌گیرد.
 کیمیاگری نکبت می‌آورد.
 تنها خوابیدن تنها خوردن و تنها سفر کردن بد است.^۱
 برای رفتن به زیارت امام باید به طلبد.
 مهمان که در خانه است نباید جاروب کرد.
 به درخت سبز نباید شاشید.
 بدرخت سبز نباید سنگ انداخت.
 روز عید غدیر خال بگذارند در روز قیامت ماه می‌شود.
 چشم درد مال علی و دندان درد مال عمر است.
 قاویت سر سفره بی‌بی حور و بی‌بی نور را نباید مرد بخورد.
 از بیاض گردن دختر بوی بهشت می‌آید.
 اگر از توپ افطار مدتی بگذرد و افطار نکنند آن روزه را شیطان می‌برد.
 چوبی که در موقع سوختن صدا بکند باید چخ گفت چون این صدای سگی است که از جهنم می‌آید آتش ببرد.
 قرآن را بعد از خواندن نباید بازگذاشت چون شیطان آنرا می‌خواند.
 اگر ایستاده شلوار بپوشند تا سه روز دعا مستجاب نمی‌شود.

۱. «۲». می‌باید که مردم پیش از آن که نان خواهند خوردن اول سپاس ایزد عزوجل بگویند شکر آن نعمت‌ها بگذارند و در نان خوردن حدیث بکنند «۳». «چون نان بخورند دیگر بار سپاس ایزد تعالی بگویند» «صد در بندهش ص ۱۳۱»

به لقمه مهمان نباید نگاه کرد.
 استخوان خورشت را در پلو فرو میکنند فحش به آشپز است.
 پشت سر مسافر نباید کاغذ نوشت و سیاهی فرستاد.
 شام را حتماً باید خورد تا رگ عشاء را بشکند.
 هر کار خوبی که انسان می کند ملایکه روی دوش راستش می نویسد و کار بد را ملایکه روی دوش چپش.
 کسی که جای تازه ای را ببیند باید یک مرغ سیاه بدهد.
 عدد ۱۳ نحس است.
 هر کس دور نان را بچیند روز قیامت کناره های نان مار شده به گردنش می پیچد.
 بریدن نان با کارد گناه دارد.
 پوست خربزه را نباید سوزاند چون رویش یا علی نوشته.
 طبیب یا کسی که به عیادت ناخوش می آید اگر قدمش سبک یا خوب باشد ناخوش زود خوب می شود و اگر سنگین باشد حالش بدتر می شود.
 تفنگ خالی را نباید رو به کسی گرفت چون ممکن است شیطان آن را پر بکند.
 چاقوی باز را نباید به دست کسی داد.
 بسم الله که بگویند جن و غول و شیاطین فرار می کنند.^۱
 ته ظرف غذا را اگر تمام نکنند و پس مانده بگذارند گناه دارد.
 زن تا بچه دار نشود نباید با شوهرش از خانه بیرون برود.
 زن باید چراغ خانه اش را غروب خودش روشن بکند.
 به گدا باید سلام کرد چون ممکن است خواجه خضر باشد و بصورت گدا درآمده است.
 استخوان را روی بام بیندازند ثواب دارد.
 روز قیامت چشم ها می رود کاسه سر و پدر فرزند خود را نمی شناسد.

۱. مثل : پول غول است و ما بسم الله.

نزدیک قیامت که می شود نژاد انسان به قدری کوچک می شود که پیره زن می تواند در نی قلیان بنشیند و زنبیل بیافد.

پل صراط از مو باریک تر و از شمشیر تیزتر است.

خنجر شمر در زیر زمین است و روزهای عاشورا از آن خون می چکد.

آن چه که روی زمین هست در دریا هم هست.

خدا می تواند تمام دنیا را در پوست یک تخم مرغ بگنجاند بدون این که تخم مرغ بزرگ بشود یا از مقدار آن عالم بکاهد.

دنیا که آخر می شود مثل کف دست صاف می شود به طوری که اگر این طرف دنیا یک تخم مرغ بگذارند از آن طرف دنیا پیدا است.

دنیا را محض خاطر پنج تن آفریدند.^۱

کسی که خودکشی بکند نمی میرد در آن دنیا او را چهار میخ می کشند و در میان زمین و آسمان هست تا این که موقع مرگ طبعیش برسد چون زندگی و مرگ به امر خداست و بدست بشر نمی باشد.

سیدها با هم پسرعمو (بنی عم) هستند.

چند نفر که با هم حرف می زنند اگر یک مرتبه خاموش شدند علامت این است که در آن لحظه از زیر زمین گنج رد می شود به روایت دیگر عزرائیل می گذرد.

باید پیوسته شکر نعمت خدا را به جای آورد و به کارهای خدا ایراد نگرفت تا نعمتش زیادتر بشود.

شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند.

در مجلس عزا خانه باید طاق رفت جفت رفت که بدیمن است و قلیان را هم در این جور مجالس باید تک بیاورند اگر جفت بیاورند بد است. هر کس بساط ختم را درست می کند باید خودش هم آن را برچیند و گرنه بد آیند است. عاق والدین - پدر و مادر که به بچه شان نفرین بکنند بعد از آن که آن بچه

۱. «۲» چه در دین نه پیدا است که دادار اورمزد زرتشت را گفت ای زرتشت به از تو به عالم کسی نیافریدم و پس از تو هم نیافرینم تو گزیده منی و این عالم از بهر تو پدیدار کردم. «صد در ص ۵۶ در هشتاد و یکم»

بمیرد از گورش آتش می بارد و گنااهش پوزش ناپذیر است، همیشه به آتش دوزخ خواهد سوخت.

خون زن شوم است.

خون سید شوم است (یعنی او را نباید کشت).

رفتن پای پیاده به شاه عبدالعظیم و گردانیدن سه دور تسبیح صلوات ثواب زیاد دارد.

اگر حرام زاده به زیارت بی بی شهربانو برود دماغش خون باز می شود و اگر مرد ناپاک به قنات آن نگاه بکند آبش کم می شود.

«هر زمینی که درو گنجی یا دفینی باشد آنجا برف پای نگیرد و بگدازد و از علامت های دفین یکی آن است که چون زمینی خراب باشد بی گشتمند و اندران سپر غمی رسته بود بدانند که آنجا دفین بود، و چون شاخ کنجد ببینند یا شاخ بادنجان به دامن کوه که از آبادانی دور بود بدانند که آنجا دفین است و چون زمینی شور ناک باشد و بر آن به قدر یک پوست گاو خفتن خاک خوش باشد یا گلی که مهر را شاید بدانند که آنجا دفین است، و چون انبوهی گرگان ببینند و آنجا مردار نباشد بدانند که آنجا دفین است و چون انبوهی کرکسان ببینند و آنجا مردار نباشد بدانند که آنجا دفین است و چون بارانی آید و بر پاره ای زمین آب گرد آید بی آن که مفاکی باشد بدانند که آنجا دفین است... و چون تذرو را ببینند و دراج را که هر دو یک جا فرود می آیند و نشاط و بازی می کنند یا مگس انگبین ببینند بی وقت خویش که بر موضعی گرد آیند یا درختی ببینند که از جمله شاخه های او یک شاخه بیرون آمد جداگانه روی سوی جایی نهاده از همه شاخها افزون باشد بدانند که آنجا دفین است.»^۱

دستورها و احکام عملی

هرگاه از روی شوخی بروی کسی کارد یا چاقو بکشند باید سر آن را سه بار به زمین زد تا خون نکند.

اسم ناخوشی‌های بد را به زبان بیاورند (و با... طاعون) باید مابین شست و انگشت سبابه را با دندان گزید.

زن‌ها که از چیزی تعجب بکنند می‌گویند: رو به کوه سیاه، هنگام آب نوشیدن زن باید چادر و مرد باید کلاه سرش باشد، هرگاه نبود باید دست را روی سرشان بگذارند.

کسی که خواب به بیند و محتمل بشود می‌گویند: ملایک پرده از جلو چشمش برداشتند و یا می‌گویند که: خاک نفرینش کرد^۱.

هرگاه که به نیت این که مرادشان داده شود در روضه‌خوانی یک استکان بدزدند وقتی که مرادشان داده شد شش فنجان خریده و به مجلس روضه رد می‌کنند.

هرگاه کسی که چشمش شور است از کسی تعریف بکند برای این که به آن کس صدمه نرسد جای قدم‌های او را باید با کارد رویش خط کشید. و یا این که یک تکه از بند شلوار یا لباس نظر زننده [را] می‌سوزانند و خاکستر آن را به بینی مریض می‌مالند.

۱. شبیه افکار زرتشتی است چون در اوستا نطفه مرد (سمن) نباید به هدر برود و باید بچه بشود و هر آینه به هدر رفت گناه بزرگ است. «رجوع شود به ویدیو داد فقره ۷۶ - ۷۴ و ۱۰۷ - ۱۰۲»

«۲» پرهیز کردن (از آسمان) آن است که تخم و آب پشت خویش به زبان نیاورد و به ناسزا مردم ندهند.
«۳» چه هرگاه که منی خویش نه نیک دارند مینو آسمان آن کس را بیازارد و به نزدیک دادار اورمزد خصمی آن روان کند و نگذارد که روان او به بهشت رسد...
بندهش ص ۱۴۶

از کسی تعریف بکنند برای این که چشم نخورد باید انگشت به خاک ته کفش تعریف کننده زده روی نافش بمالند.

در موقع دویدن یا برای این که کاری را به سرعت انجام بدهند در آستین خودشان فوت می‌کنند.

برای این که بخواهند مهمان برود یا سر آفتابه رو به قبله زیر ناودان عرقچین می‌گذارند یا دسته هاون در اجاق راست می‌کنند و یا نمک در کفش مهمان می‌ریزند.

بچه‌ها معتقدند که لای کتاب یا قرآن اگر پرتاوس بگذارند و کمی خاک قند بپاشند آن پر بچه می‌کند و زیاد می‌شود.^۱

فتیله چراغ را باید پایین کشید تا خودش خاموش بشود هرگاه پف بکنند عمر را کوتاه می‌کند.^۲

هرگاه زیاد بخندند باید به ناخن شست و یا مابین شست و انگشت سبابه را نگاه کرده بگویند: اللهم لاتمقتنی (خدایا مرا غضب نکن!) کسی که لباس تن خود را بدوزد باید در آن مدت یک تکه از لباسش را به دندان بگیرد.^۳

از حمام که در می‌آیند می‌گویند: صحت آب گرم، و جواب می‌دهند سلامت باشید.

اگر شب گرگ به آدم حمله بکند کبریت آتش بزنند پیه چشمش آب می‌شود و اگر سگ حمله بکند باید خوابید.

واجب است که پی خانه، گود حمام و حوض که کنده شد قربانی بکنند تا خون نکند.

در خانه را که کار می‌گذارند باید قصاب دستش را به خون قربانی آلوده

گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش
هر کجا پای نهد دست ندارندش بیش

سعدی

۱. پرتاوس بر اوراق مصاحف دیدم
گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد

۲. بستن جلو دهان را در آتشکده به یاد می‌آورد. برای این است که آتش آلوده نشود.

۳. چون مرده نمی‌تواند چیزی را به دندان بگیرد.

کرده به در بزند.^۱

زنان حرف نشنیده که بشنوند لنگه چاق چور به سرشان می اندازند.
صحبت چیز بد که بشود مثل مرگ، ناخوشی و یا جانوران مودی می گویند:
ساعت سنگین است.

کسی که زیاد ظرف و چیز می شکند برای این که عادت از سرش بیفتد باید
چیز خوراکی بدزدد و برود در کنار آب بخورد.
خانه تازه که بخرند اول باید آینه و قرآن در آنجا فرستاد و تبریک و مبارک
باد گفت و لعنت بر شیطان باید کرد که دشمن خوشی و آسایش است.
هرگاه نیت بکنند و از سه پشته سوار چیزی پرسند هرچه بگویند باید به
حرف او رفتار کرد.
آفتاب زردی که آب بنوشند باید کمی از آن به پشت سر بپاشند و بگویند:
مرده تشنه است!

برای این که پاکت زود به مقصد برسد رویش می نویسند ۸۶۴۲
(۲ ب ۴ د ۶ و ۸ ح) بدوح و این نام فرشته‌ای است که مراسلات را
می‌رساند.^۲

نام کسی ببرند و آن شخص وارد بشود به‌طور یقین حلال‌زاده است.
کسی که می‌خواهد صبح زود بیدار بشود به متکا می‌گوید:
دین آسیابان و گمرکچی و مرده‌شور بگردنت اگر مرا دیر بیدار بکنی.^۳
برای رفع نحوست عدد سیزده در موقع شمردن به جای سیزده می‌گویند:
زیاده.

برای این که زخم سالک زودتر از یکسال خوب بشود عوض سالک باید
گفت ماهک.

۱. این‌گونه قربانی‌های خونین مخصوص اقوام سامی عرب‌ها و جهودهاست بخصوص در نزد کلیمی‌ها
خیلی شیوع دارد.

۲. میرزا آقاخان کرمانی درسه مکتوب گمان کرده است که بدوح از «بدو» فارسی گرفته شده است.

۳. این یک نوع الفا خود به خود Auto-Suggestion است.

توب ظهر که در می‌رود باید سرانگشت را بوسیده به پیشانی ببرند.
از مجلس عزاخانه که برمی‌گردند لازم است قبل از ورود به خانه
کفش‌هایشان را این پا آن پاک کنند.

اگر زنی چادرش در مجلس عزاخانه بسوزد باید چادرش را گرو گذاشته هم
وزن آن خرما بخرد و خیر کند بعد چادرش را پس بگیرد و گرنه شوهرش
می‌میرد.

دندان صد و بیست سال را هر کس در بیاورد نباید به کسی دیگر نشان بدهد
اگر نشان بدهد خودش می‌میرد و کسی که آن را دیده صد و بیست سال عمر
می‌کند.

هرگاه گوش صدا بدهد علامت این است که کسی یاد آن شخص را کرده
باید دوستان و آشنایان را یک به یک به یاد آورد صدای گوش به اسم هر کدام
از آنها ایستاد آن شخص یاد او را کرده است.

اگر در بین راه دو نفر به هم پشت پا بزنند باید برگشته انگشت کوچک خود
را به هم قفل کنند و گرنه دعوای شان می‌شود.

دور کسی نباید گشت چون بلاگردان آن شخص می‌شود. هرگاه گشتند برای
دفع شر باید از همان راه دوباره برگردند.

گیس زن را که می‌شمرند باید بگویند: یک خرما، دو خرما... و گرنه چشم
می‌خورد و می‌ریزد.

چیزی گم بشود گوشه‌ای از لباس را گرده زده بگویند: بستم بخت دختر شاه
پریان را، و یا بگویند: شیطان مالم را بده مالت را می‌دهم.

نخ نازک یا ابریشم که گره بخورد اگر بخواهند به آسانی باز بشود بگویند:
واشو و گرنه می‌دهمت دست جهوده.

پیش آمد ناگوار برای کسی رخ بدهد و به خوشی بگذرد معلوم می‌شود آن
شخص قرآن داشته و برای دفع شر باید شب زیر سرش پول بگذارد و فردا صبح
به گدا بدهد.

در موقع روشن کردن چراغ دعای مخصوص می‌خوانند و به سبزه یا آینه یا

اسب و یا روی خوش نگاه می‌کنند.^۱

اگر زن عادت بکند که آخر غذا یک لقمه نان و پنیر بخورد هیچ وقت هوو سرش نمی‌آید.

نان برکت خداست اگر زیر پا بیفتد باید آن را برداشت بوسید و در سوراخ دیوار گذاشت و گرنه قحطی می‌شود.

اگر چیزی گم بشود الحمد بخوانند و گوشه چادر را گره بزنند بعد از آن که پیدا شد قل هو الله بخوانند و گره را باز بکنند.

در موقع لباس بریدن یا واقعه خوش می‌گویند: چشم شیطان کور، گوش شیطان کر.

زنی که حیض باشد اگر دست به بعضی گل‌ها بزند گل پژمرده می‌شود.

از خوشگلی کسی حرف به میان بیاید برای این که او را چشم نزنند باید به نک بینی نگاه بکنند و با سرانگشت آن را لمس بکنند.

آدم یا حیوان و یا چیز قشنگی را ببینند باید بگویند ماشاءالله و گرنه ممکن است آن را چشم بزنند و بلایی متوجه آن بشود.^۲

از روی آدمی که خوابیده قدم بر دارند و رد بشوند باید اسم آن شخص را ببرند.

برای دفع امراض و بلاها مثل زلزله، طاعون، ویا و حتی دفع دشمن، گرفتن ماه و خورشید باید نماز جماعت و نماز آیات بخوانند. چون در اثر معصیت پیدا می‌شوند.

بچه‌ها که بخواهند میان دو نفر دعوا بشود ناخن‌های شست خودشان را به هم می‌زنند.

هرگاه بخواهند مسافری از سفر برنگردد پشت سر او «دیزی از کار درآمده» و یا سنگ سیاه به زمین می‌زنند.

۱. این عادت در زمان ساسانیان نیز مرسوم بوده است. (دینکرت ۴۴ - ۲۰ - ۸)

۲. «اینکه چیزی ببینند که به چشم نیکو آید به نام ایزد بیاید گفتن ۲) چه اگر به نام ایزد نگویند آن چیز را زبانی افتد یا گزند زسد گناه کار باشد تا معلوم باشد.» «صد در ص ۱۴ در پانزدهم»

چند اصطلاح و مثل

اصطلاحات و امثال و رمزهای لغات رابطه مخصوصی با روحیه عوام دارد. به نظر می‌آید که عوام برای بیان مشاهدات و احساسات خودشان احتیاجی به اشتقاق لغات و تتبع منطقی آن ندارند و آن چه که در نتیجه مشاهده احساس می‌کنند با اولین تشبیهی که به نظرشان می‌رسد بیان می‌نمایند. این لغات هرچه نزدیک‌تر با روحیه عامه است قوی‌تر و زنده‌تر می‌باشد و پیدایش زبان وابستگی مستقیمی با این لغات و اصطلاحات را نشان می‌دهد. از جمله لغاتی که از تقلید آواز جانوران و صدای اشیاء پیدا شده^۱ چنان که کلمات و لغات ابتدایی بچه نیز از همین تقلید ناشی شده مانند: به‌به، پوفه، جوجو... و بعد همین لغات در زبان معنی خاص به خودش گرفته مانند: عطسه، غوغا، کوکو، قهقهه، ورزدن، هرت کشیدن، ونک، فیف، تف، میومبو، خرخر، هن هن، واق واق، غارغار، جیک جیک، چه‌چه، عرعر، دنگ دنگ، بام بام، غه غه، غل غل، چک چک، قرچ قرچ، وز وز، چلپ چلپ، شلپ شلپ، شرب شرب، که که، ملج ملج، هاف هاف، لف لف، گرگر، تپ تپ، جلز ولز، نچ نچ، پچ پچ، شرشر، کروج کروج، دق دق، خش و فش...

هم‌چنین اصطلاحات و کنایات که در زبان تصویر مجازی به خود گرفته و به‌طور استعاره استعمال می‌شود، مثلاً اسم قسمت‌های مختلف کوزه از اعضای بدن گرفته شده: دهنه، لبه، گردن، دسته، شکم کوزه، کمر کوزه و پایه کوزه یا ته کوزه^۲ و یا اصطلاح: آب زیر کاه که برای آدم دو رو استعمال می‌شود، دماغش

1. Onomatopée

۲. به همین مناسبت شباهت اسم اعضای تن انسان با کوزه است که خیام در فلسفه مادی خودش ←

چاق است یا نانش توی روغن است برای دولتمند. دستش به دهنش می‌رسد،
برای متوسط و دستش کج است برای دله دزد و غیره...

از این قبیل امثال در اصطلاحات بی‌شمار است که از موضوع ما خارج
می‌باشد و در این جا فقط به اصطلاحاتی اشاره می‌شود که مربوط به اعتقادات
عوام است:

سلام سلامتی است.

سلام مستحب است و جوابش واجب است.

به تیغ آفتاب قسم.

به سوی چراغ قسم!

به سوی سلمان قسم.

به اجاق پدرت قسم.

به شاه چراغ قسم.

صدقه رفع بلاست.

مهمان حبیب خداست.

کاسب حبیب خداست.

دل به دل راه دارد.

کی کار شیطان است.

→ پیوسته ذرات تن آدمی‌زاد را در کوزه شراب جست‌وجو می‌کند و در کارگاه کوزه‌گر با کوزه‌ها صحبت
می‌کند و زندگی پیشین آن‌ها را روی زمین به باد می‌آورد:

این کوزه چون من عاشق زاری بوده است، در بند خم زلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می‌بینی: دستی است که برگردن باری بوده است؟
۱. احترام به فروغ و سلام کردن به چراغ از عادات پیش از اسلام است. فردوسی می‌گوید:
به رخشنده اختر به تاریک خاک به جان‌های روشن به دل‌های پاک
که ما را همه دل پر از مهر تست همه آرزو دیدن چهر تست
از کتاب ویس و رامین:

برو بسیار مشک و عود سوزم
بدان آتش بخور سوگند محکم

کنون من آتش سوزان فروزم
تو این جا پیش دین‌داران عالم

برو پیشانیت را عوض کن.^۱
 هرچه خاک اوست عمر شما باشد! و یا فلانی عمرش را به شما داد.
 یک نظر حلال است (یعنی بر دختری یا زنی که با او قصد ازدواج دارند یا
 می‌خواهند ببینند تا شاید به‌پسندند).
 از آتش خاکستر عمل می‌آید (تأثیر موروثی بر عکس)
 هر که به زیارت برود استخوانش سبک می‌شود.
 خاک برایش خبر نبرد (در موقعی که از شخص مرده بدگویی بکنند).
 شب جمعه مرده‌ها آزادند.
 یک دنده از اصفهانی‌ها نجس است.
 از دنده چپ بلند شده.
 شب چهارشنبه مال عایشه است.
 چشم چپش به فلانی افتاده.
 سبب سیری است.^۲
 درد و بلای (فلانی) بخورد بجان فلانی.
 دستش زیر سر (فلانی) است.
 کلاغ زاغیش را چوب زد.
 تره به تخمش می‌رود حسنی به باباش.
 در موقع دیدن چراغ می‌گویند: سلام علیکم شاه چراغ.
 چو نام سگ بری چوبی به دست آر.
 مویش را آتش زدند.^۳
 یک مو از تن (فلانی) به تن او نیست.

۱. مطابق اسلام آینده هر کسی قبلاً تعیین شده و روی پیشانیش نوشته شده، این اصطلاح را به کنایه می‌گویند، یعنی بدبختی را نمی‌شود چاره کرد (رجوع شود به قصه ماه پیشانی).

۲. سبب سیری است بار نامردی به، به دستم بده اگر مردی

۳. اشاره به قصه سیمرغ و ازدها و داستان زال که سیمرغ او را بزرگ می‌کند و در موقعی که پدرش او را از سیمرغ می‌گیرد سیمرغ یکی از پره‌های خودش را به او می‌دهد تا در موقع احتیاج آن پر را بسوزاند و سیمرغ حاضر بشود.

هیچ دو نیست که سه نشود^۱.
 بچه پسر اجاق مرد را روشن می‌کند.
 دهن باز بی‌روزی نمی‌ماند.
 وصیت مبارک است (عمر را زیاد می‌کند).
 چشمم کف پات (برای نظر زدن).
 هفت قرآن در میان.
 اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیا است.
 شستم خبردار شد.
 دلم تکان خورد.
 میان حلال و همسر را نباید به هم زد^۲.
 عقد پسر عمو و دختر عمو در عرش بسته شده.
 آب نطلبیده مراد است.
 در خانه‌اش بسته است (آیند و روند ندارد و بعد از مرگش پسر ندارد).
 کلید در خانه‌اش روی بام افتاد (وارث نداشت خانه‌اش برچیده شد).
 گوشش زنگ بزند یا صدا بکند (از غایب که حرف بزنند).
 شب مرگ را کسی در خانه‌اش نمی‌خواهد.
 نعل در آتش گذاشتن.
 طلسمش را جهوده آورد.
 (فلانی) بوی حلوا می‌دهد (یعنی پیر شده و مردنی است).
 خاک (فلان جا) دامن‌گیر است.
 کلاه‌مان توی هم رفت.
 پا توی کفش کسی کردن.
 معنایی پشت در نشسته.
 دور از حالا (در موقعی گفته می‌شود که از رابطه مرده با شخص زنده‌ای

حرف به میان بیاید).

مگر کله گنجشگ خوردی^۱؟

گوهر شکم - به زنی می‌گویند که فرزند پسر داشته باشد.

خاک مرده دورش پاشیده‌اند.

هر کسی آب قلبش را می‌خورد.

در هفت آسمان یک ستاره ندارد.

۱. چون این پرنده زیاد صدا می‌دهد و جیک‌جیک می‌کنند این مثل را برای کسی می‌آورند که هر حرف باشد.

چیزها و خاصیت آنها

فیروزه فیروز بختی می آورد و هر کس انگشتر فیروزه به دستش باشد سبب گشایش کارش می شود.^۱

مهره مار برای سفید بختی خوب است.^۲

نظر قربانی (چشم گوسفند است که روز عید گوسفندکشان قربانی می شود و چشم او را خشک می کنند) برای دفع چشم زخم موثر است (به خصوص اگر آن را بدزدند) و با تکه ای نمک و خر مهره سبز به نخ می بندند و به کلاه بچه و یا بسر شانه اش می آویزند.

ببین و بترک - کجی آبی - هفت مهره - دندان بیر - سم آهو - ناخن گرگ - چشم بابا قوری و پارچه کبود برای رفع چشم زخم همراه بچه بکنند خوب است.

سنگ که زیاد در مجاورت آفتاب باشد لعل می شود؛ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود و لیک به خون جگر شود قلیاب سرکه را که دختر باکره زیر ناودان رو به قبله بکوبد برای باطل کردن سحر و جادو خوب است.

فندق (یا بادام یا گردوی) توی سمنو را کسی با خودش داشته باشد از همه بلاها ایمن خواهد بود.^۳

پیه گرگ از نظر می اندازد.

۱. «گویند نگاه کردن بر آن روشنائی چشم آورد» بر جان «پیروزه از بهر نامش را و از بهر عزیزی و شیرینی دیدارش، و خاصیتش آنک چشم زدگی باز دارد، و مضرات ترسیدن در خواب.» (نوروزنامه ص ۲۸)

۲. طریقه به دست آوردن آن قبلاً آورده شده.

۳. کلثوم ننه.

خوردن ماهی و ماست با هم بد است.^۱
 شاش پسر نابالغ جادو را باطل می‌کند.^۲
 شاش زخم را خوب می‌کند.
 شاشیدن پشت دیوار نکبت می‌آورد.
 در حمام کسی بشاشد کور می‌شود.
 برای باطل سحر در حمام روی شست پا بشانند مجرب است.
 قورباغه به کسی بشاشد تب می‌آورد.
 پوست پیاز و تخم مرغ را بسوزانند آدم جنی می‌شود.
 کسی که بترسد نمک در دهنش می‌گذارند.
 پشم شتر را با خود داشته باشند برای تب و نوبه خوب است.
 برای این که مهمان برود نمک در کفشش می‌ریزند.
 نمک قابل ستایش و احترام است، در نزد عوام کسی که نان و نمک کسی را
 بخورد رهین منت او خواهد بود.^۳ و کسی که برخلاف آن رفتار کند نمک به
 حرام و نمک‌شناس نامیده می‌شود. دست بی‌نمک دست بی‌خیر و برکت است
 و در اصطلاح هرچه نمک ندارد لوس و بی‌مزه است. مثل صورت بی‌نمک.
 هم‌چنین مانند مقدسین به نمک قسم می‌خورند و نفرین می‌کنند چنان که
 می‌گویند: نمکم بگیردت یا نمکم بزندت.^۴
 می‌گویند کیومرث با یکی از پادشاهان قدیم ایران نمک را پیدا کرد به این
 ترتیب که در بیابان به جای ظرف، گوشت شکار را روی تخته سنگی برایش
 آوردند، وقتی چشید آنرا خوش مزه‌تر از معمول یافت و پی‌برد که آن سنگ از
 نمک بوده که خوراک را روی آن گذاشته بودند و از آن زمان استعمال نمک در
 خوراک‌ها مرسوم می‌شود. این پیش‌آمد را گمان کرده‌اند که خدا فراهم کرده تا

۱. مثل: ماهی و ماست؟ عزرائیل گفته مگر تفصیر ماست؟ ۲. برای کچلی هم خوب است.

۳. اصطلاح نمکش را خورد و نمکدانش را شکست.

۴. نخست آزاده رامین خورد سوگند
 به ماه روشن و تابنده خورشید
 به بزدانی که گیتی را خداوند
 به فرخ مشتری و پاک ناهید
 به نان و به نمک به دین بزدان
 به روشن آتش و جان سخندان

بنده‌هایش استعمال نمک را فراگیرند. به حساب ابجد نمک و علی هر کدام «۱۱۰» می‌شوند و شاید نمک به این مناسبت مقدس شده باشد. سرکه انداختن آمد و نیامد دارد.^۱

باران نیشان که هفتاد روز بعد از نوروز می‌آید، روی سر کسی بیارد موی سر را پرپشت می‌کند و اگر به ناخوش بدهند شفا می‌یابد. غدد گوشت را هر کس بخورد غده در می‌آورد. ماست و کاهو عمر را زیاد می‌کند. جرم چبق مار را می‌کشد. آب دهن برای زخم خوب است.^۲

دود کردن پشگل ماچه الاغ (عنبر نصارا) برای کلیه باده‌ها و ناخوشی‌ها سودمند است.

تار عنکبوت برای شکستگی و بریدگی نافع است و خون را بند می‌آورد.^۳ تربت سیدالشهدا را روز اول ماه بخورند ثواب دارد. ماست را باید خورد و کاسه‌اش را زیر سر گذاشت و خوابید.^۴ از شیرینی که سر عروس شاباش می‌کنند هر دختری بخورد بختش باز می‌شود.

گلوی کسی درد بگیرد باید آن را نجس کرد تا خوب بشود. برای این که به اتومبیل صدمه نرسد نظر قربانی و کجی آبی جلو آن آویزان می‌کنند.

برای تولید محبت نعل در آتش می‌گذارند.

۱. به طور کلی آمد نیامد دامنه وسیع دارد ممکن است از کاشتن گیاه‌ها یا نگاه‌داری جانوران و یا اشخاص و هر کاری که شروع می‌کنند برای یک نفر خوب باشد و به او «بیاید» و برای دیگری بد باشد و به او «نباید» و آن هم پس از آزمایش معلوم می‌شود.

۲. اگر لعاب دهن آدمی بر جراحت‌ها مالند سود دارد و گزیدگی هوام و آدمی را منفعت دهند و با زهر همه گزنده‌ها بود خاصه اگر آدمی گرسنه یا نشته بود و آب دهن آدمی که ناهار بود کشته‌شده جمیع جنبه‌ها بود. هزار اسرار.

۳. تنیده عنکبوت بر جای خون برآمدن نهند اسماک پذیرد. «نزهت القلوب»

۴. چون که ماست خواب می‌آورد.

دود کردن کندر و اسفند هر روز صبح سبب گشایش کار است.
 سرکه انداختن و کشمش درست کردن آوارگی می آورد.
 شیر مادیان به بچه بدهند هیچ وقت سیاه سرفه نمی گیرد.
 کسی که هول بکند الماس یا چفت در را سه بار در آب زده آن را به او
 می نوشانند.

گوشه لب که زخم بشود و یا تب خال به زند نشان این است که شیطان دهنه
 زده باید چفت در را به آن بزنند تا خوب بشود.
 کسی را که نمی خواهند ببینند پشت سرش دیزی از کار درآمده به زمین
 می زنند.

هر کس دندان صد و بیست ساله را ببیند عمرش زیاد می شود.
 اگر سرکه در خم برگردد (شراب شود یا بی مزه شود) یک نفر از اهل
 خانواده می میرد.

قدرون جویدن ریش را کوسه می کند و هرگاه فرو بدهند شاش بند خواهند
 شد.

سگ هار کسی را بگیرد باید از مویش سوزانیده روی زخم بگذارند.
 دانه کرچک مانع چشم زخم است.
 هر کس ناخن بخورد جوع می گیرد.
 هر کس موی گربه را بخورد آزار مراق می گیرد.
 پنیر ذهن را کم می کند!
 نال قلم نی (رگ چوبی که میان قلم است) اگر آسمان ندیده بخورند ذهن را
 زیاد می کند.

شلغم شعر را زیاد می کند.
 گاو دارو برای چاقی خوب است باید شب مهتاب رو بام لخت بشوند و به
 تمام تن بمالند مگر به بینی چون آن را هم بزرگ می کند.
 سورمه بخورد کسی بدهند صدایش می گیرد.

هر زنی پوست زاید ختنه را گرم گرم فرو بدهد پسر خواهد زایید.
 فرفره صدادار یا غار غارک ناخوشی می آورد.
 از آجیل توی سمنو زبان نزده بردارند و مایه ته کیسه بکنند همیشه پولدار خواهند بود.

آب چاله میدان تهران را هر کس بخورد سالک در می آورد.
 همه خوراکی‌ها و داروها یا گرمند و یا سرد و مزاج اشخاص مطابق طب عوام بر چهار گونه است: حرارتی، رطوبتی، خشک و سرد و برای اعتدال مزاج باید خوراک مخالف طبع و مزاج خودشان را انتخاب بکنند و تأثیر هر کدام از این امزجه غلبه کرد خوراک ضد آن را بخورند تا اعتدال از دست نرود.

شیر آدم خوب و بد تأثیر خودش را در اخلاق و صفات و عادات بچه انتقال می دهد. چنان که بطور نفرین گفته می شود: تف بشیرت بیاید، پستانش بسوزد که شیر دهند گذاشت و یا در موقع آفرین می گویند: آفرین به شیر پاکی که خورده^۱.
 تخم لاک پشت و مغز سر سگ توله نوزاد برای جادو به کار می رود.
 مخمل مشکی آب ندیده برای سیاه سرفه خوب است.
 خون خرگوش برای سل خوب است.

هرگاه عروسک توی گوشت خام را بزرک بکنند و لای پارچه پیچیده در خانه ای چال کنند و یا روی بام بیندازند در آن خانه دعوا می شود.
 کسی که گوشت خوک بخورد جادو به او کارگر نیست.

«وا از خاصیت‌های زر یکی آن است که دیدار وی چشم را روشن کند، و دل را شادمان گرداند، و دیگر آن که مرد را دلاور کند، و دانش را قوت دهد. و سه دیگر آن که نیکویی صورت افزودن کند، و جوانی تازه دارد، و پیری دیر رساند و چهارم عیش را بیفزاید و به چشم مردم عزیز باشد»^۲.

«چون به میل زرین چشم سرمه کنند از شب کوری و آب دویدن چشم ایمن بود، و در قوت بصر زیادت کند و خلاخل زرین چون بر پای باز بندند بر شکار

۱. معروف است که چنگیز از شیر ماده گرگ پرورش یافته و به این جهت خون خوار شد.

۲. نوروزنامه ص ۲۰ - ۲۱.

دلیرتر و خرم‌تر رود، و هر جراح‌تی که بزر افتد زود به شود... و به کوزه زرین آب خوردن از استسقا ایمن بود و دل را شادمانه دارد.^۱ و هر که زر را بی آنک در خنبره یا چیزی مسین یا آبگینه نهد، هم‌چنان در زیر زمین دفن کند چون بعد از سالی بر سر آن رود زر را باز نیابد پندارد که کسی برده است، ندزدیده باشند لیکن به زیرزمین رفته باشد. از بهر آنک زرگران باشد و هر روز فروتر همی رود تا به آب رسد.^۲

«یکی یاقوت که از گوهرها قسمت آفتاب است و شاه گوهرها ناگدازنده است. و هنروی آن که شعاع دارد و آتش بروی کار نکند، و همه سنگ‌ها ببرد مگر الماس را و نیز خاصیتش آنک و با مضرت تشنگی باز دارد.^۳»
زردۀ تخم‌مرغ برای قوت کمر و چانه خوب است.^۴

پوست تخم‌مرغ را اگر در رهگذر بریزند موجب جنگ و نزاع می‌شود.
پوست اژدها را فقط با پوست سیر و پیاز که آتش بزنند می‌شود سوزانید.

۱. نوروزنامه خیام ص ۲۱. ۲. نوروزنامه ص ۲۳. ۳. نوروزنامه ص ۲۷.

۴. اصطلاح: چانه‌اش را زرده تخم‌مرغ انداخته.

گیاه‌ها و دانه‌ها

خربرزه و عسل با هم نمی‌سازند.
ترشی گردو آمد نیامد دارد.
برنج خشک را بچونند ریش کوسه می‌شود.
برنج زیر رختخواب کسی باشد ناپاک می‌شود.
سنبل‌الطیب را به گربه بدهند مست می‌شود.
تخم دستنبو آوارگی می‌آورد.
چهل روز صبح شب نم نخود بخورند صدا را باز می‌کند.
تخم جاروب در اطاق بریزد دعوا می‌شود.
کونه خرما را هر کس بخورد به صورتش جوش می‌زند.
وسمه به ابرو بکشند قوت می‌دهد.
حنا موخوره را می‌ریزند.
خربرزه که می‌خورند باید خودشان را در آینه نگاه بکنند تا ببینند که چقدر
چاق شده‌اند و هرگاه پشت دست‌شان را نگاه بکنند مثل خربرزه چاق و سفید
می‌شود.
سیاه دانه در اطاق بریزد دعوا می‌شود.
کاشتن بادنجان، سیب‌زمینی، شبدر و جو آمد نیامد دارد.
بته خر زهره آمد نیامد دارد.
درخت پسته و گردو آمد نیامد دارد.
هر که کدو بکارد بته کدو که راه افتاد او هم از خانه‌اش آواره می‌شود.
روی هر دانه برنج یک قل هو الله نوشته نباید زیر پا بیفتد.
زیر درخت گردو هر کس بخوابد جنی می‌شود.

پوست هندوانه گاز بزنند کچل می‌شوند.

بعد از خوردن هندوانه تخمه‌اش را بشکنند خاصیتش می‌رود.

اولین میوه‌ای که خدا آفرید هندوانه بود، بعد که سر آن استاد شد تخمه میوه‌های دیگر را جمع کرد و یا در میان آن‌ها گذاشت تا خوردنش آسان‌تر بشود.^۱

دو سر خربزه را یک نفر باید بخورد اگر دو نفر بخورند با هم دعوای‌شان می‌شود.

گل محمدی از عرق روی محمد که به زمین چکیده سبز شده.^۲

درخت میوه که بار ندهد دو نفر با بیل و تبر و تیشه می‌روند پای آن. یکی از آنها تشر می‌زند بدرخت و بلند می‌گوید: این درخت را باید کند میوه نمی‌دهد. و پای درخت را بیل می‌زنند، دیگری ضامن می‌شود جلو می‌آید و دست او را نگه می‌دارد و می‌گوید: این دفعه را ببخش اگر سال دیگر میوه نداد آن وقت ببر.

۱. این مسئله فرض داروین Darwin را راجع به فلسفه تکامل تأیید می‌کند.

۲. شب شنبه برفتم بر سرپل قدم گاه علی به اسم دل دل
عرق از سینه پاک محمد چکیده بر زمین حاصل شده گل

ترانه کرمانی

بر طبق افسانه قدیم گل سرخی که به نام «خون سیاوشان» است از خون سیاوش که به زمین چکیده رویده است فردوسی می‌گوید:

جدا کرد از سرو سیمین سرش	همی رفت در تشت خون از برش
کجا آن که فرموده بدتشت خون	گروی زره برد و کردش نگون
گیاهی برآمد همان گه زخون	به دانجا که آن تشت شد سرنگون
گیا را دهم من کنونت نشان	که خوانی همی خون سیاوشان

در تصنیف عامیانه از خون لب یار دهنه گل می‌روید:

دیشب که بارون اومد	یارم لب بوم اومد
رفتم لبش ببوسم	نازک بود و خون اومد
خونش چکید نو باغچه	به دهنه گل دراومد. . .

«اوسانه ص ۳۲ چاپ اول»

در قصه عامیانه نی از خون می‌روید و در این ترانه جندقی:

رفتم به باغ کاکا	چیدم انار کاکا
کاکا آمد سر مر برید	خونم بگو دالو چکید

گودالو علفم داد. . .

درخت می‌ترسد و سال دیگر بار می‌دهد.
 هرگاه زن آبستن سیب و گلابی بخورد بچه‌اش خوشگل می‌شود.
 ریاس در اثر رعد و برق بر سنگ کوه می‌روید.
 خوردن مویز ذهن را باز می‌کند.
 یکی از دانه‌های انار مال بهشت است به این جهت در موقع خوردن انار باید
 دقت کرد همه دانه‌های آن را به خورند.
 کسی به کسی سیب بدهد باید با سرانگشت روی آن را فشار بدهد وگرنه
 علامت بی‌مهری است.
 انجیر و سیب و انگور میوه بهشت است.
 پیاز در خانه گل بدهد آوارگی می‌آورد.
 روز جمعه پیاز خام نباید خورد.
 مهر گیاه - «گیاهی باشد شبیه آدمی و در زمین چین روید و آن سرازیر و
 نگون سار می‌باشد چنان که ریشه آن به منزله موی سر اوست، نر و ماده در گردن
 هم کرده و پای‌ها در یکدیگر محکم ساخته، گویند هر آن که آن را بکند در
 اندک روزی بمیرد و طریق کندن آن چنان است که اطراف آن را خالی کنند
 چنان که به اندک زوری کنده شود و ریسمانی بر آن بندند و سر ریسمان را بر
 کمر سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند. چون سگ
 از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و سگ کن به این اعتبارش
 گویند و سگ بعد از چند روز بمیرد و آن را مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند و
 نر و ماده آن را از هم تفرقه توان کرد و اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد زنی
 بدهند که عقیم باشد البته فرزندش بهم رسد. اگر از نر بخورد فرزندش نر و اگر از
 ماده بخورد فرزندش ماده.^۱»

گل زبان پس قفا معروف است که عاق والدین شده، دختر بوده مادرش او را
 نفرین می‌کند و زبانش از عقب در می‌آید.

۱. این فست از فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع گرفته شده ولی به عقیده عوام مهر گیاه برای سفیدبختی
 خوب است که با خودشان داشته باشند.

ریشه درخت مو سبز را نباید کند هر کس بکند می‌میرد.
درخت توت و درخت کاج را نباید انداخت و به‌طور کلی بریدن
درخت‌های کهن گناه دارد.^۱

«و چنین گفته‌اند که از خوردن جو خون کثیف و فاسد نخیزد که به استفراغ
حاجت افتد، و نیز از بیماری دموی و صفرای بیش‌تر ایمن بود و اطباء عراق وی
را ماء مبارک خوانند و وی آن چیزی است که بیست و چهار گونه بیماری
معروف را سود دارد... و روغن جو قویای صفرا ببرد و روغن گندم قویای سودا
را ببرد و سبوس جو در دیگ کنند و نیک بجوشانند کسی را که پی‌های پای
سست شود و بر نتواند خاست و با پیوندهای پای و زانو بگیرد و پای را در میان
آب جو بنهند تا به صلاح باز آید و سبوس گندم همین معنی کند... و چنین
گویند چون شب خسوف ماه جو توان کاشت جو بکارند و نان وی دیوانگان را
دهند سود دارد، و چون به زیادت باشد و بزهره نگران بدان وقت جو کارند هر
اسب لاغر که از آن جو بخورد فربه شود، و نیکی و بدی سال اندر جو پدید آید
که چون جو راست برآید و هموار، دلیل کند که آن سال فراخ سال بود، و چون
پیچنده و ناهموار برآید تنگ سال بود.»^۲

«و آب که از خویدزار گذرد و از وی بیرون آید ماندگی را کم کند و
خستگی معده بردارد، و ایمن بود تا سال دیگر که جو رسد از رنج تشنگی و
بیماری...»^۳

امروزه نیز در ایران در میان عامه معمول است که به عدد زگیل‌های بدن
دانه‌های جو گرفته بر یک‌یک آن‌ها سورة الم نشرح را خوانده می‌دمند و هر
یک را بر یک زگیل آشنا کرده بعد مجموع این جوهای افسون کرده را می‌کارند
و یا در آب می‌ریزند و معتقدند تا موقعی که جو در خاک سبز شود یا در آب
بگندد آن زگیل‌ها فرو خواهد ریخت.^۴

۱. ابن عقیده شبیه افکار رزنتنی است که کاشتن درخت و آبادی از جمله کارهای خوب است.

۲. نوروزنامه ص ۳۰-۳۱. ۳. نوروزنامه ص ۳۲. ۴. حواشی نوروزنامه ص ۱۰۰.

خزندگان و گزندگان

خون قورباغه و مارمولک شوم است.
شب اسم حشرات و جانوران موذی را نباید آورد چون ممکن است پیدا بشوند.
اگر جانوری را شب بکشند باید بگویند «جفت در بغداد» یا بگویند «با جفتش» تا جفت او پیدا نشود.
هر زنبور سرخی را بکشند در آن دنیا یک خرما پاداش دارد.
رتیل کسی را بزند جفت او می‌رود بالای در خانه انتظار می‌کشد تا وقتی که نعش آن کس را از در بیرون می‌برند خودش را روی تابوت بیندازد.
زنبور سرخ کافر است تنها شاه زنبوران یعسوب نام داشت پیش امیرالمؤمنین علی ایمان آورده بود و از آن جهت است که امیرالمؤمنین را امیر نحل و یعسوب‌الدین گویند خاقانی می‌گوید:
به اول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن،
به آخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش
برای جلوگیری از ساس هرگاه یکی از آنها را بگیرند و بسوزانند باقی ساس‌ها می‌ترسند و فرار می‌کنند.
از سن پرسیدند خانه‌ات کجاست گفت: کلبه خرابه بهنام سوخته!
آدم که شپش بخورد میمون می‌شود.
جلو مار و هزارپا و چل‌پاسه دهن را نباید باز کرد چون هرگاه دندان‌های آدم را بشمرند آن شخص خواهد مرد.
افعی را با دست چپ بگیرند نمی‌زند.

وقت تحویل نوروز خرخاکی در دست بگیرند خوش آیند است.
کسی که شپشه بگیرد برایش آمد و نیامد دارد.
هر کس شپش ندارد مسلمان نیست!^۱
اگر دو آجر ندیده را در جای نم ناک روی هم بگذارند از آن عقرب تولید می شود.

عنکبوت جلو هر کس بیاید پول دار می شود.
کاردونک که در اطاق باشد نباید کشت.
سالی که مگس و گنجشک زیاد باشد در آن سال ناخوشی نمی آید.
عقرب را له بکنند بگذارند، جای نیشش زخم را خوب می کند.^۲
یک وجب از سر مار و یک وجب از دم مار بزنند و میانش را پخته بخورند
برای قوت کمر خوب است و زهر مار به آن کس کارگر نمی شود.
برای آن که مار و عقرب و رتیل را دور کنند این افسون را بلند می خوانند:
اعوذ برب السها و السهیه من شر کل عقرب و رتیلا و حیه شجاً شجاً قرنیاً قرنیاً
یا نوح و سه بار دو دست را محکم به هم می زنند و معتقدند که تا هر جا صدای
دست برود مار و عقرب از آن جا نمی توانند بگذرند.^۳

یک، بال مگس درد است و یکیش شفا، وقتی که در خوراک می افتد بال شفا
را بالا می گیرد باید بال شفا را نیز در آن غذا فرو ببرند و بعد غذا را بخورند تا

۱. شپش تنها جانوری است که در اسلام دارای اهمیت و احترام است و در روز عید قربان در مکه حاجی ها هر شپشی که بکشند باید به خون بهای آن یک گوسفند در راه خدا سر ببرند.

۲. «هر که عقرب او را بزند اگر عقرب را بکشد و بر جای لسع او نهد الم ساکن شود.»

(عجایب المخلوقات)

۳. بستم دم مار و نیش عقرب
بر نوح نبی سلام کردم رستم
نیش و دم شان به یکدیگر پیوستم
شجاً قرنیاً قرنیاً

خواجه عبدالله انصاری

«۳» پس فریضه است سروش پشت بر خواندن تا (آن) شب از همه آفتاب ها ایمن باشد و خرف تر و مار و کژدم بر وی گزندی نتواند کردن «۴» به هر خانه که شب سروش پشت بخوانند باد بدان خانه دمد شب در آن خانه از دزدان و بدان و دیوان چیزی بد نتوانند کردن «۵» سروش تا آن روز آن خانه نگاه می دارد.

«صد در بندهش ص ۱۳۱»

ضرری نبینند.^۱

هر کس قورباغه را بکشد دستش بی نمک می شود یعنی هر خوبی که درباره کسی بکند از او قدردانی نمی شود.

مار که دنبال کسی بکند باید آن کس از هفت جوی آب بگذرد.

مار سفید صاحب خانه است نباید کشت.

در بختیاری مار را نمی کشند می گویند که از درویش اجازه نداریم.

زنبور را بخواهند از اطاق بیرون بکنند بگویند: سیر و سرکه.

سیر سیرک که بیاید هوا گرم می شود.

خرچنگ هر کس را بگیرد ول نمی کند تا اینکه خر مصری عرعر بکند و یا

خر سیاهی را بالای بام بکنند تا عرعر بکند.

گوش کرکنک (سوسک کوچکی که زیر پوست درخت چنار است) اگر

کس خوابیده باشد و برود در گوشش کر می شود.

لاک پشت - ابراهیم را دشمنانش وعده گرفتند و لای پلو سگ گذاشتند، ابراهیم

که از در وارد می شود می گوید: چخه! و سگ لای پلو زنده شده فرار می کند.

صاحب خانه از زور خجالت می رود خودش را زیر لاوک پنهان می کند، وقتی که

می روند او را پیدا کنند لاوک به پشت او چسبیده بوده.

روایت دیگر - لاک پشت پیرزن بوده لاوک نان روی پشتش بوده و در آن

چند خمیر نان چونه گرفته وجود داشته. بچه یتیمی از او نان می خواهد و او

نمی دهد و لاوک به پشتش می چسبد.

خدا خواست صبر بنده هایش را امتحان بکند جفت لاک پشت را کشت و

لاک پشت آن قدر گریه کرد تا مرد. بعد جفت یک پیرزن را هم کشت آن پیرزن

گریه کرد و بعد بادش رفت. از این جهت خدا عمر لاک پشت را هزار سال کرد و

آدم ها را زود کشت.

۱. خبر: «وإذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه سمّاً و فی الآخر الشفاء و انه یقدم السم و

یورخر الشفاء».

پرندگان و ماکیان

کبوتر یا کریم در خانه باشد خوب است.
صبح دیدن هدهد و روباه خوب است.
صبح دیدن کلاغ و کبک بد است هرگاه دو کلاغ ببینند شگون دارد.
جغد را که به بیند باید بگویند: میمنت خانم خوش آمدی عروسی است.
خون چلچله و هدهد و سبزقا شوم است.
جغد گریه بکند خوش یمن است و خنده بکند بدیمن است.
مرغ خوابانیدن آمد نیامد دارد. کبک خوابانیدن بد است.
مرغی که تخم دو زرده بکند آمد نیامد دارد.
خروس که بی وقت بخواند باید کشت یا بخشید وگرنه صاحبش می میرد. به
روایت دیگر بنده آزاد کن است.
خروس سفید را نباید کشت فرشته است.
خروس پیر که می خواند می گوید: چه سال خوبی بوده پارسال خروس های
جوان می گویند: ماندیدیم ماندیدیم.
مرغ پر تکان بدهد بار می آید.
مرغ شصت و پنج تخم که می گذارد یک تخم کوچک می کند که برای
برکت باید آن را نگه داشت.
نگه داشتن طوطی آمد نیامد دارد.
کلاغ که صبح زود غارغار بکند خبر از راه دور می رسد و یا مسافر می آید
باید بگویند: خوش خبر باشی کاغذ از مسافر می آید.
مرغ که به تقلید خروس بخواند دوشنبه و پنجشنبه خوب است روزهای

دیگر بد است باید او را بیرون کرد یا بخشید.^۱

شکارچی که صبح کلاغ بزند دستش بسته می شود و تا شب دیگر چیزی نمی زند.

مرغ و گوسفند را نباید غروب کشت چون آه شان گیر است.^۲

کبوتر ماه رمضان و محرم تخم نمی گذارد و بچه نمی کند.

بلبل در سال هفت بچه می گذارد یکی از آن ها بلبل می شود و باقی دیگر سسک می شوند.

لک لک سالی یک بار می رود به مکه و برمی گردد به این جهت او را

حاجی لک لک می نامند.

مرغ که کرج می شود یک پر او را از سوراخ بینی اش می گذرانند.

باز «چنین گفته اند که شاه جانوران گوشت خوار باز است و شاه چهارپایان

۱. «۱» این که چون مرغ در خانه بانگ کند و یا خروس بی هنگام بانگ کند باید که نکشندش و بد فال ندارند. «۲» زیرا که از سبب آن بانگ می کند که در آن خانه دروجی راه یافته است و مرغ یا خروس توانایی آن نمی دارد که آن دروج از آن خانه باز دارد و مرغ به یاری دادن خروس می شود و بانگ می کند «۳» پس اگر وقتی چنان اتفاق افتد خروس دیگر به باید آوردن تا یاری یکدیگر آن دروج را بزنند. «۴» و اگر خروس بی وقت بانگ کند نباید کشت که سبب این بوده که گفتیم «۵» چه در دین به پیداست که دروجی است آن را سیج خوانند به هر خانه که کودک بود آن کوشد تا گزندى بدان خانه رساند «۶» باید که مرغ و خروس نگاه می دارند تا آن دروج را بزند و در آن خانه او را راه ندهد» (صد در درسی و دوم)

«در معالجه بانگ جانوران که گاه گاه بطور خنده آواز کنند هم چنین آواز مردم بدین است و نحس و شوم دانند و فی الواقع هم چنین است در بازنامه کسری نوشیروان آمده که چون جانور بسیار بانگ کند او را چون از غره ماه پانزده روز الی بگذرد در پانزده آخر سبزه ها که در بستان ها و تره زارها روید از هر قسم آن ها را گرفته خوراند و تا نیم روز گرسنه دارد و بعد سیر نمایند بانگ کم کند.» (قوانین الصیاد باب ۳۰)

سعدی: سعادت نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان

۲. «یکی این که شگفت پرهیزش از کشتن به بیدادی گوسپندان کنند. چه در «استوت کر» برای آنان که گوسپند به بیدادی کشتند بادافره این گونه گفته شده است که موی آن گوسپندان همانا تیغ نیز بشود و کسی که به بیدادی کشتار کرده است بدان کشته شود.» (شایست نشایست ۸ ص ۱۲۸ چاپ ناوادی)

«۱» این که عظیم بیاید پرهیزیدن از بسیار کشتن حیوان و گوسفندان «۲» چه در دین گوید هر کسی که حیوان و گوسفند بسیار کشد بدان جهان هر تار موی گوسفند مانند تیغ نیز باشد و به روان آن کس آویزد «۳» و چند چیز است که کشتن ایشان بد است و گناه بیشتر: بره و بزغاله و گاو و رزا و اسب کار زاری و مرغ کاشکینه که ملخ گیرد و خروس و ازین جمله خروس گناه بیشتر باشد «۴» و اگر ناچار باشد خروسی که بانگ نکرده باشد شاید کشتن و سرایشان نباید یستن «۵» و هیچ سر حیوان نابسته نباید خوردن که ناشو داد باشد.» صد در ۳۴

گیاه خوار اسب و شاه گورهای ناگدازنده یاقوت و شاه گورهای گدازنده زر... و مرباز را حشمتی است که پرنندگان دیگر را نیست... و پادشاهان دیدار وی را به فال دارند، و چون باز بی‌تعبی سبک بر دست نشیند و رو به سوی پادشاه کند دلیل آن باشد که وی را ولایتی نو بدست آید.^۱

لانه سبز قبا را نباید خراب کرد.

جغد سر راه کسی را ببرد بدیمن است.

یلوه مرغ کوچکی است که بعقیده شکارچیان در اثر باران بوجود می‌آید. اگر گنجشک را زیاد چنگ مالی بکنند و به آن دست بزنند و یا ماچ بکنند گربه او را می‌گیرد.

چلچله که خودش بیاید در خانه لانه بگذارد خوش آیند است و نباید به او آزار کرد.

زاغ خواست روش کبک را بیاموزد مال خودش را فراموش کرد و به این جهت در راه رفتن جست می‌زند.

«گویند خروس در مدت عمر یک بیضه نهد و او را بیضه الفقرا گویند چنان که شاعر گوید:

انعام خواجه بامن مسکین به عمر خویش

چون بیضه خروس یکی بار بود و بس

و گویند هر خانه که خروس سفید بود شیطان در آن خانه نرود.^۲

مرغ و ماکیان که در خانه باشند خوب است چون هرگاه قضا بلا متوجه یک نفر از اهل خانه بشود به جان آن می‌خورد و باید همیشه آن‌ها را سیر نگه داشت.^۳

۱. نوروزنامه ص ۵۶ ۲. (عجایب المخلوقات)

۳. «۱» پرهیز کردن گوسفندان و دیگر حیوان آن است که از سرما و گرما و دیگر آفت پرهیزند و از آب و گیاه سیر داشتن «۲» چه اندر دین گوید که نماز شام سروش اشو فیروزگر بیاید به همه چهارپایان و حیوان و مرغان بشود و بنگرد تا سیر باشند آن کدخدا و کدبانوی آفرین کنند و اگر گرسنه باشند نفرین کنند و باز گردد «۳» هیچ کوفه به تو از آن نیست که چهارپایان و مرغان که در خانه باشند سیر بوده و خاصه گوسفندان جوان ماده و بنشاید کشتن الاپیر باشد سترون که شیر بدهد.» ۸۳ بند هش ص ۱۵۲

کچل کرکس پرندۀ بزرگی است که از بالای خانه‌ها پرواز می‌کند و هرگاه بچه کوچک را تنها به‌بیند برداشته می‌برد اگر سایه‌اش به سر کسی بیفتد مبارک است.

ابابیل خوراکش باد است.

لانه چلچله را هرکس خراب بکند سر سال می‌میرد.

کبوتر در شیروانی و سقف لانه بگذارد ثواب دارد.

هدهد یا شانه بسر تازه عروس بوده جلو آینه سرش را شانه می‌زده پدرشوهرش سر می‌رسد او از زور خجالت با شانه که بسرش بوده پر می‌زند و می‌رود.

به روایت دیگر خواستگار بلقیس بوده حضرت سلیمان هرچه می‌خواسته او را به بیند نمی‌گذاشته تا این که بالاخره دیو برایش جادو می‌کند و بشکل هدهد می‌شود.

معروف است که سر هدهد را با اشرفی ببرند برای جادوگری خوب است.^۱ مرغ حق - با خواهرش سر ارث دعواش می‌شود چون او می‌خواسته دو بهره ببرد و یکی بدهد به خواهرش ولی خواهرش قهر کرده فرار می‌نماید و برادرش مرغ حق می‌شود و از آن وقت به انتظار خواهرش می‌گوید: بی‌بی جون دو تا تو

۱. اندر دین پیدا است که همه شفقت‌ها که مردمان در خانه کنند هیچ فریضه‌تر از آن نیست که گاو یا مرغی باگوسفندی از چهارپایی که باشد در خانه دارند و ایشان را سیر گردانند و پس کارهای دیگر می‌کنند «۲» چه اگر شب درآید گرسنه بخسبند نفرین می‌کنند به کدخدای خانه و هرکسی که در آن خانه باشد «۳» و گویند که این کدخدا را روزی چندان باد که خویشتن و زن و فرزند پیوسته گرسنه باشند، نان‌شان بنان مرصاد این فرزندان این خانه نیست شوند به مرگ و چون چیزی بشکنند می‌باید که سر آن چیز بیزند. (صد در ص ۹۵) «... بگیرد باسم الله تعالی و برکته و رحمته هدهد را و ۲۴ رو به ریاضت وی قیام نماید و او را در قفس محبوس ساخته طعمه از حب السوس خوراند و به جای آب گلاب خوش بوی بدوی نوشاند و در روز ۲۵ کاردی نیز که از نحاس احمر ساخته باشند بستانند و اسم اعظم را به قلم طلسمات... بر آن نویسند و این وقتی باید که قرم متصل باشد به خداوند طالع این کس که عامل است... او را بدان کارد ذبح کند... و ملاحظه باید نمود که یک قطره خون او به زمین نچکد که تمام عمل به فساد آید پس سرش را از تن جدا کند و دلش را از میان دو کف بیرون آرد...»

بعد آن را شوربا درست کرده بخورد و چهار صفحه در کتاب اسرار قاسمی وصف خاصیت این کثافت کاریها را می‌دهد.

یکی من.

روایت دیگر - یک دانه گندم از مال صغیر خورده و در گلویش گیر کرده
آنقدر حق می‌گوید تا از گلویش سه چکه خون بچکد.^۱

گنجشک - می‌گویند که جیک‌جیک این حیوان نفرین به فاطمه‌زها است به
این جهت مستحسن است که گنجشک را آزار بدهند و لانه‌اش را به هم بزنند و
بچه‌اش را بگیرند و به دست اطفال بسپارند.

به روایت دیگر گنجشک کافر است چون شب‌ها طاق‌واز می‌خوابد و
می‌ترسد که آسمان رویش خراب بشود.

کارد را بروی مرغ خانگی حرام می‌کنند و او را به این نیت نگه می‌دارند که
نکشند آن وقت هرگاه قضا بلایی متوجه یکی از اهل خانه بشود بجان آن مرغ
می‌خورد.

زیر دم گنجشک مردنی را بگیرند جانش در نمی‌رود.

خروس و کبوتر که صبح می‌خوانند با خدا مناجات می‌کنند.

همای: نام مرغی است مشهور که به استخوان خوردن معروف است چنان که
سعدی گفته:

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیاز دارد

و جمعی گفته‌اند که آن کرکس است که مردار خورد و از آن جنس بسیار

است و همای به سعادت معروف است چنان که گویند سایه آن بر سر هر کس
افتد پادشاهی و دولت یابد و لغت همایون کنایه از این معنی است یعنی
سعادت‌مند. . . در تاریخی دیده شده که در جزایر قریب به چین و ارخنک طیور
غریب به هم رسند. و در این کتاب نوشته‌اند که همای مرغی است بجثه کبوتر و
منقار آن زرد و بال آن سبز و زمردی و اندک سپیدی دارد و دم آن مله رنگ
است و در آن جزیره بر هیچ زمین و شاخ درخت ساکن نگردد و همیشه در

۱. مرغ شب‌آویز همه شب خود را به پای از شاخ درخت آویزد و حق‌حق گوید تا زمانی که قطره‌ای خون از
گلوی او بچکد. فرهنگ جهانگیری

حرکت است و به مرتبه‌ای اضطراب و جنبش دارند که ماده آن بر پشت نریضه گذارد و متعدد نیر نگردند و بیشتر از سالی نیز عمر نکنند.^۱

۱. معروف است که علامه حلی قبل از رسیدن به سن بلوغ با آن که مجتهد اعلم بود «باقضای سن» نردبان می‌گذاشت از دیوار بالا می‌رفت و بچه‌های گنجشگان را بیرون می‌آورد. فرهنگ انجمن آرا. همای گو مفکن سایه شرف هرگز بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد حافظ چون پشت بینم از همه مرغان درین حصار ممکن بود که سایه کند بر سرم همای مسعود سعد سلمان عوام در موقع تشکر می‌گویند: خدا سایه شما را از سر ما کم نکند.

دام و دد

دیدن اسب سفید مراد است.
نگه داشتن گور خربد یمن است.
صبح زود دیدن روباه مبارک است.
میمون میمنت دارد روز اول سال دیدنش خوب است.
خون سگ و گربه شوم است.
خرگوش در خانه باشد آمد نیامد دارد.
سگ هفت جان دارد.
سگ که شب زوزه بکشد بدشگون است و کسی خواهد مرد اگر پشت در
خانه زوزه بکشد اهل خانه باید تکان بخورند.
اسب چپ یمن ندارد (یعنی سه پای او سفید و یکی سیاه است).^۱
اگر سر سفره سگ به دهن آدم نگاه کند و چیزی به او ندهند آن کس مرض
جوع می گیرد.^۲
در هنگام خوراک اگر حیوانی به دست آدم نگاه می کند باید سه لقمه از
آن چه که می خورند به او بدهند وگرنه درد بی درمان می گیرند.

۱. دو دست سفید و یکی پای راست سواری بر آن اسب کردن خطا است
۲. شاید این بازمانده احترام و توجهی است که ایرانیان باستان به پاس وفاداری، پاسبانی و احتیاج خودشان به این حیوان می کردند ولی بعد از اسلام این حیوان نجس می شود و آزار کردن او مستحسن می گردد. در ص ۲۵ در ۳۱ نوشته:
«۱» اینکه هرگاه که نان خوردند سه لقمه از تن خویش باز باید گرفتن و به سگ دهند «۲» و سگ نباید زدن
«۳» چه از درویشان هیچ کس درویش تر از سگ نیست. پیوسته نان باید دادن چه کرفه عظیم باشد. «۶» به
گیتی پاسبان مردمان و گوسفند است «۷» اگر سگ نبودی یک گوسفند نتوانستی داشت «۸» هرگاه که او
بانگ کند چنان که بانگ او بشنود دبو و دروج بدوارد از جای ها بگریزد.»

سگ که در خانه باشد ملایکه از آن جا نمی‌گذرد.^۱

هرگاه از سگی بترسند باید این آیه را بخوانند: (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید) این آیه راجع به سگ اصحاب کهف است چون او در دم غار سرش را روی دو دستش گذاشته و خفته بود از این جهت هر سگی که این آیه را بشنود آرام و بی‌آزار می‌شود.

«خطی که در میان بینی اسب واقع است مثل خط‌های کف دست آدمی چنین آورده‌اند که اگر آن خطوط به شکل ماهی واقع باشد یا مانند کمان بود آن اسب بسیار مبارک است و هر جا که باشد صاحب او را روز به روز دولت زیاده گردد.

اسبهای بسیار جمع شوند و خیر و برکت او بیفزاید و اگر به مصاف رود البته بر اعدا ظفر یابد.^۲

اسبی که دمش افشان بشود صاحب آن به جنگ خواهد رفت.

سور = اسب خاکستری رنگ به سیاهی مایل که خط سیاه از کاکل تا دم او کشیده باشد و آن را سول نیز گویند و داشتن چنان اسب را نامبارک دانسته‌اند و گفته‌اند. سور از گله دور.^۳

«سیاه چرمه خجسته بود... شب‌دیز روزی‌مند و مبارک بود، خورشید آهسته و خجسته بود... و گویند هر اسبی که رنگ او رنگ مرغان بود، خاصه سپید آن بهتر و شایسته‌تر بوده و خداوندش به حرب همیشه پیروزی... زرده زاغ چشم و عنبر رنگ که رنگ چشم او به زردی زند و آن اسبی که بر اندام او نقطه‌ها سپید بود یا زرد و چون خنک عقاب با سرخ خنک پای او بس سپید بود، یا کمیت رنگ باروی سپید یا چهار دست و پای او سپید این همه فرخ و خجسته^۴ (بود)... گربه که جلو در دست و رو بشوید مهمان می‌آید.

۱. اسلامی است و در حدیث است که: اولاً نه رهط لامرت بهدمه یعنی اگر سگ یکی از انواع نبود می‌فرمودم که او را به کلی از میان ببرند.

۲. فرس‌نامه هاشمی، اسب یکی از آن حیواناتی است که آمد و نیامد دارد و نشانی‌هایی در اعضای اوست از رنگ پیچ‌ها و غیره که از روی آنها می‌شود پیش‌بینی کرد. رجوع شود به قابوس‌نامه، نوروزنامه و فرس‌نامه‌های مختلف. ۳. فرهنگ انجمن آرا. ۴. نوروزنامه ص ۵۴.

گربه که دست و رو می شوید بگویند: اگر من پول دار می شوم دست را ببر
پشت گوشت. هرگاه برد پول دار می شوند.
گربه که رو به کسی خودش را بخاراند غم بدل آن کس می آید.
گربه مرده را باید از دیوار خانه بیرون انداخت.
آب که به گربه بپاشند پشت دست زگیل درمی آورد.
شیر که عطسه کرده گربه از دماغش افتاده به این جهت متکبر است.^۱
گربه سیاه جن است هر کس به او آزار برساند غشی می شود.
به گربه که خوراکی می دهند باید بسم الله بگویند تا در آن دنیا بسم الله
شهادت بدهد.^۲

گربه به خانه عادت می گیرد و سگ به صاحبش.
شیر به آدم مومن کاری ندارد و گوشت او را نمی خورد.
شیر پادشاه جانوران است.
هواکه آفتاب باشد و باران بیاید نشان این است که گرگ می زاید.
گرگ از آدم لخت می ترسد.
گربه را مرتضی علی نوازش کرده و دست به پشتش کشیده از این جهت
هیچ وقت پشتش به زمین نمی آید.
صبح زود که شکارچی خرگوش به بیند تا شب دیگر چیزی را نمی تواند
بزند.
خرگوش که می دود اگر از طرف چپ او را بیند خوب است و اگر از سمت
راست به بیند بد است.
شتر در خانه ای بخوابد صاحب خانه می میرد.^۳
کینه شتری تا چهل سال طول می کشد.

۱. چرخ به هراسان که هست زاده شمیر او است گربه به هر حال هست عطسه شیر عرین
اصطلاح: مگر از دماغ شیر پایین افتاده ای؟
۲. چون گربه در موقع خوردن عضلات چشمش به هم کشیده می شود. عوام گمان می کنند نمک نشناس
است و چشمش را عمداً می بندد یعنی ندیدم.
۳. مثل: این شتری است که در خانه همه کس می خوابد.

کفتار - معروف است که برای صید کفتار دفی و سازی نزدیک سوراخ آن برند و یا دو سنگ برهم زنند و یکی با لحنی مطرب همی گوید: کفتار در خانه است؟ و دیگری جواب دهد: کفتار در خانه نیست و کم کم سوراخ را فراخ کرده دست و پای کفتار ببرندند.^۱

فیل پادشاه هندوستان بوده، حضرت او را احضار می کند جواب می دهد که: من دماغ ندارم. حضرت هم می گوید: یک دماغی پیدا بکند که نتواند جمع آوری بکند و خرطوم در می آورد.^۲

فیل همیشه یاد هندوستان را می کند به این جهت باید مدام کلنگ به سر او بزنند.

اگر کسی دستش آلوده به خون شپش باشد و به خمیر نان بزند میمون می شود و پیدایش میمون به روایتی به همین علت بوده.

روایت دیگر - کفاری که با علی جنگ می کردند یک شب در قلعه را به روی خودشان می بندند صبح که بلند می شوند همه بوزینه شده بودند. به روایت دیگر میمون اول رنگ رز بوده و دستش توی خمره رنگ رزی بوده چنان که کف آن آبی رنگ است و یکی از ائمه به او رجوع می کند و نفرین می شود.

خرس - خمیر گیر بوده، نان می پزد در تنور پنهان می کند و از حضرت دریغ

۱. ناصر خسرو گوید:

همی گویند این جا نیست کفتار

چو کفتاری که بندندش به عمدا

مولوی گوید:

چون نمی خواهی کز آن دل برکنی
حق نگیرد عاجزی را از کرم
این گرفتن را نسبینی از غرور
از برون جوئید کاندر غار نیست
رفت تا زان او به سوی آبجور
او همی گوید زمن کی آگه اند.

در وحل تاویل رخصت می کنی
کاین روا باشد مرا من مضطرم
خود گرفتست و تو چون کفتار کور
می بگوید اندرون کفتار نیست
نیست در سوراخ کفتار ای پسر
این همی گویند و بندش می نهند

حواشی دیوان ناصر خسرو ص ۶۷۶

۲. چنان که ملاحظه می شود این افسانه در اثر اشتباه دماغ و بینی اختراع شده چون در اصطلاح عوام: دماغ شما چطور است یعنی حالت روحیه شما چطور است را بینی تصور کرده و برای خرطوم فیل این افسانه را جعل نموده اند.

می دارد نفرین می شود.^۱

قاطر - حضرت امیر در جنگ خیبر محاصره شده بود یکی از درهای قلعه را کند و پاهایش را دو طرف خندق گذاشت. قشون روی درمی آمده و حضرت آن‌ها را به طرف دیگر پیاده می کرده دشمنان حضرت چارپایان را بارهای سنگین می کردند تا دست مبارکشان خسته بشود. هیچ حیوانی روی در نمی رود مگر قاطر و به همین جهت نسل او قطع می شود.

شتر - یکی از مهمانان حضرت ابراهیم از او می رنجد. از جانب خدا ندا می رسد که چرا مهمان را رنجانیدی؟ حضرت برخاسته دنبال مهمان می رود و او را سوار شتر می بیند و با شتر او را بلند کرده روی دوشش می گذارد، در میان راه شتر ادرارش می گیرد و این وقت ملکی آلت تناسل او را به عقب منحرف می کند تا حضرت آلوده نشود.^۲

۱. میمون، خرس و سیاه پوستان از نژادهای فاسد آدمی زاد و میانجی بین آدم‌ها و دیو و دروج و پری می باشد.

(پوند هشن)

۲. مثل: گفتند چرا شاست از پس است گفت چه چیزم مثل همه کس است؟

بعضی از جشنهای باستان

مهرگان - «جشنی از این بزرگ‌تر بعد از نوروز نباشد هم‌چنان که نوروز عامه و نوروز خاصه بود مهرگان نیز عامه و خاصه بود و تعظیم این جشن تا شش روز کنند. . . پادشاهان در این روز تاج زرینی که تصویر نیز اعظم بر آن بودی به سر خود و بر سر اولاد خود نهادندی و روغن به آن را به جهت تبرک بر بدن مالیدندی و کسانی که در این روز نخست نزد پادشاهان جم آمدندی موبدان بودندی و هفتخوان را که شکر ترنج، سیب و بهی و انار و عناب و انگور سپید و کنار در آن بودی با خود آوردندی چه عقیده پارسایان آن است که در این روز هر کس از میوه‌های مذکور بخورد و روغن به آن بر بدن بمالد و گلاب به پاشد و برخود و بر دوستان خود به پاشد در آن سال، آفات و بلیات بسیاری از وی مندفع گردد.^۱»

جشن سده - «به فتح اول و دوم به معنی آتش شعله کشنده و آتش شعله بلند باشد و نام روز دهم بهمن ماه است و در این روز فارسان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند. . . و آتش در کوه و صحرا زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده.^۲»

سده سوزی - جشنی است که هنوز زرتشتیان کرمان به یادگار جمشید و عادات ایران باستان می‌گیرند و برای این کار موقوفاتی در کرمان اختصاص داده‌اند. پنجاه روز پیش از جشن نوروز خروارها بته و هیزم (درمنه) در گبر محله (باغچه بوداغ‌آباد) گرد می‌آورند. جنب این باغچه خانه‌ای است مسجد مانند و موبدان موبد از اعیان شهر و حتی از خارجه‌ها دعوت شایانی می‌کند. در این

مجلس شراب و شیرینی و میوه زیاد چیده می‌شود و اول غروب آفتاب دو نفر موبد دو لاله روشن می‌کنند و بته‌ها را با آن آتش می‌زنند و سرود مخصوصی می‌خوانند.

هنگامی که آتش شعله می‌زند همه مهمانان که بیش از چندین هزار نفر می‌شوند با فریادهای شادی دور آتش می‌گردند و این ترانه را می‌خوانند:

صد بسده سی به گله پنجاه به نوروز هابله

شراب می‌نوشند و میان هلهله شادی جشن تمام می‌شود. در کرمان همه مردم منتظر سده سوزی هستند و اهمیت فلاحتی برای‌شان دارد چون بعد از آن اول بذر افشانی و کشت و کار برزگران است. این عادت در بعضی از شهرهای خراسان هم هنوز وجود دارد.

دی به مهر - روز پانزدهم از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است. این روز به غایت مبارک گیرند و صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل و آن را در راه گذار بنهند و خدمت کنند چنان که ملوک و سلاطین را. آنگه به آتش بسوزند. آورده‌اند که در این روز فطام فریدون بوده و او بر گاو نشسته و چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمامی سال بخیر و راحت بگذراند و دود کردن در این شب به سوسن تمامی سال امان باشد از قحطی و درویشی و در این روز نیک است صدقه دادن و نزد بزرگان و مهتران شدن و گویند در این روز زردشت از ایران بیرون رفته. زرتشت بهرام گفت:

بران که که بنمود خورشید چهر بروزی که خوانی ورا دیمهر
ز ایران برون شد زراتشت پاک همیرفت گریان چو ابر سفاک^۱.

کوسه بر نشین - نام جشنی بوده در میان پارسیان که اول ماه آذر مردی کوسه را سوار کرده بر بدن او داروهای گرم طلا کرده و طعام‌های گرم به‌وی خورانیده بادن را در دست گرفته خود را باد می‌زده و از گرما شکایت می‌نموده و مردم از اطراف برف و یخ بر روی بدن او می‌زدند و به او چیزی می‌دادند و اگر کسی به

او چیزی ندادی مرکب یا گل تیره که با خود داشتی بر جامه‌های او پاشیدی و تا وقتی معین به‌اذن و اجازه پیشکاران شهر این کار را کردی و اگر زیاده کردی مواخذت یافتی. پارسیان این روز را گرامی و عزیز داشتندی»^۱

مردگیران - جشنی است که مغان در پنج روز آخر ماه اسفند ارمذ کنند و در این پنج روز زنان بر مردان مسلط باشند و هرچه خواهند از مردان گیرند و شوهران محکوم ایشانند و در روز اول این پنج روز بجهت دفع عقرب رقعہ کژدم نویسند.^۲

رقعه کژدم - صاحب عجایب المخلوقات آورده که «مغان روز نخست از پنج روزی که در آخر اسفند ارمذماه است و روز جشنی که آن را جشن مردگیران خوانند از طلوع سپیده تا طلوع آفتاب به جهت دفع هوام سه رقعہ می‌نویسند و آن را بر سه دیوار خانه می‌چسبانند و دیوار چهارم که صدرخانه است خالی می‌گذارند. گویند در این روز نیوآفریدون طلسمی فرمودی و سموم هوام و حیوانات را به بستی و موید آن که واضح نوشتن رقعہ کژدم بوده این است که فارسیان بدان رقعہ نویسند که به نام ایزد و به نام آفریدون و جمعی برآنند از پارسیان که فریدون نوح است و از این است که عربان در آن رقعہ نویسند که: سلام علی نوح فی العالمین»^۳.

ابوریحان بیرونی در الآثار الباقیه گوید که عوام برای دفع زیان کژدم در روز اسفند ارمذ از ماه اسفند ارمذ میان هنگام سپیده تا برآمدن آفتاب این افسون را بر کاغذهای چهار گوشه می‌نویسند: بسم الله الرحمن الرحيم اسفند ارمذ ماه و اسفند ارمذ روز بستم رم و رفت؟ زیر و زیر از همه جز ستوران به نام یزدان و به نام جم و آفریدون بسم الله آدم و حوا حسبی الله وحده و کفی. سه‌تای از آنها را بر سه دیوار اطاق می‌چسبانند و دیوار مقابل به صدر حجره را آزاد می‌گذارند که حشرات از آن راه بگریزند و می‌گویند اگر بر دیوار چهارم هم ازین طلسم چسبیده شود از اثر و خاصیت این طلسم حشرات سرگردان می‌شوند و راه فرار نمی‌یابند سرها را به طرف پنجره خانه بلند می‌کنند که مگر از آن راه خارج

۱. فرهنگ انجمن آرا.

۲. فرهنگ انجمن آرا.

۳. فرهنگ جهانگیری.

شوند.

جشن پیش از نوروز - چند روز به نوروز مانده در کوچه‌ها آتش افروز می‌گردد و آن عبارتست از دو یا سه نفر که رخت رنگ به رنگ می‌پوشیدند به کلاه دراز و لباسشان زنگوله آویزان می‌کنند و به رویشان صورتک می‌زنند. یکی از آنها دو تخته را به هم می‌زند و اشعاری می‌خواند:

«آتش افروز آمده سالی یک روز آمده

آتش افروز صغیرم سالی یک روز فقیرم

روده و پوده آمده هرچی نبوده آمده»

و دیگری می‌رقصد و بازی در می‌آورد.

در اینوقت میمون باز، بندباز، لوطی، خرس به رقص و غیره کارشان رواج دارد و ترانه‌های ذیل خوانده می‌شود:

فلقلی مرده؟ نمرده،

چشماش که وازه تخم گرازه

نون خورده و جون نداره دستش استخوان نداره

میل پشت بون نداره

امان از آتش رشته بابام بزغاله کشته

نم سرکار آشه داییم قاشق تراشه

خالم می‌خوره می‌شاشه

دختریه دندونه سوار پوس هندونه

هندونه یرغه می‌ره در خونه داروغه می‌ره

داروغه جون عرضی دارم دل پردردی دارم

شوورم زن کرده پشت شو بر من کرده

یه نون ازم کم کرده

این یدونه نون پرپری من بخورم یا اکبری؟

چهارشنبه سوری^۱ چهارشنبه آخر سال است به روایت آخوندی در این روز

۱. در آذربایجان جشن چهارشنبه سوری، از سایر جاهای ایران مفصل‌تر است. نیز رجوع شود به تاریخ

پس از قضایای کربلا مختار برای این که شیعه و سنی را از هم تمیز بدهد قرار گذاشت شب‌های چهارشنبه هر کس شیعه است بالای بام خانه‌اش بته روشن بکند و از آن وقت این کار مرسوم شد. برای بخت‌گشایی دخترها را از زیر توپ مروارید رد می‌کنند، در کوزه پول سیاه انداخته و غروب آفتاب آن را از بالای بام در کوچه می‌اندازند و می‌گویند: درد و بلام بره تو کوزه بره تو کوچه! و یا سبویی را پر از آب می‌کنند و غروب آفتاب آن را از بام به کوچه می‌اندازند و به پشت سرشان نگاه نمی‌کنند که مبادا بلا برگردد و بعد روی آن آتش می‌ریزند. در شب چهارشنبه سوری دخترهایی که بخت‌شان بسته (یعنی شوهرگیرشان نمی‌آید) قفلی را بسته به زنجیری آویخته به گردن خود می‌اندازند که قفل روی سینه میان دو پستانشان قرار می‌گیرد بعد وقت غروب می‌روند سر چارراه سید که رد می‌شود صدا می‌کنند که بیاید قفل را باز کند تا بختشان باز شود (مخصوصاً شوهر سیدگیرشان بیاید).

در همین شب و یا چهارشنبه آخر صفر هرگاه نیت بکنند و کلید دو دندانه به زمین گذاشته پشت در اطاق همسایه گوش بایستند اگر صحبت آن‌ها موافق با نیتشان باشد به مراد می‌رسند و اگر برخلاف آن باشد مرادشان برآورده نخواهد شد.

قاشق‌زنی - اگر کسی ناخوش داشته باشد به نیت سلامتی او در شب چهارشنبه سوری ظرفی برداشته می‌رود در خانه همسایه‌ها در را می‌کوبد و بدون این که چیزی بگوید با قاشق به آن ظرف می‌زند صاحب‌خانه یا خوراکی و یا پول در ظرف او می‌اندازد.

آن خوراکی‌ها را به ناخوش می‌دهد و یا با آن پول چیزی می‌خرد و به ناخوش می‌خوراند که شفا خواهد یافت.

نیت - در همین شب کوزه آبی زیر ناودان رو به قبله می‌گذارند و هر کسی از اهل خانه نیت کرده چیزی در آن کوزه می‌اندازد. صبح چهارشنبه یک نفر فال از حافظ می‌گیرد و دختر نابالغی دست کرده از کوزه آب یک به یک چیزهایی

که متعلق به هر کس است بیرون می آورد و با فال مطابقه می کند.
شب چهارشنبه بته خشک و یا گون بیابان در هفت کپه و یا سه کپه روی
زمین آتش می زنند و همه اهل خانه از کوچک و بزرگ از روی آن می پرند و
می گویند:

زردی و رنجوری من از تو سرخی و خرمی تو از من
به این آتش نباید فوت کرد و خاکسترش را سر چهارراه می ریزند.
نوروز - پانزده روز پیش از نوروز گندم یا عدس سبز می کنند، خانه تکانی
می کنند و برای شب جشن سر تا پا لباس نو می پوشیدند.^۱
شب اول سال باید همه اطاق های خانه روشن باشد چند ساعت به تحویل
مانده سفره هفت سین پهن می کنند.

هفت سین - بالای سفره هفت سین یک آینه می گذارند دو طرفش جار و
شمعدان که در آنها به عده اولاد صاحبخانه شمع روشن می کنند چیزهایی که در
سفره می گذارند از این قرار است:

قرآن، نان بزرگ، یک کاسه آب که رویش برگ سبز است، یک شیشه
گلاب، سبزه علاوه بر آجیل شیرین و میوه و شیرینی و خروس و ماهی در خوان
چه هفت چیز که اسم شان با سین شروع می شود باید باشد: سپند، سیب، سیه دانه،
سنجد؛ سماق، سیر، سرکه، سمنو، سبزی، باضافه ماست، شیر، پنیر و تخم مرغ
رنگ کرده...

در موقع تحویل همه اهل خانه باید سر هفت سین باشند و پول یا خرکاکلی در
دستشان می گیرند چون شگون دارد. اگر کسی در موقع تحویل در خانه خودش
پای هفت سین نباشد تا سال دیگر از خانه اش آواره خواهد بود. کسی که
مزاجش حرارتی باشد موقع تحویل سر هفت سین یک انگشت ماست می خورد

۱. مثل : رخت بعد از عید برای گل منار خوب است.

فرا گویند : عید آمد و ما قبا نداریم با کهنه قبا صفا نداریم

«زردشت گفت که روان مردگان در ایام فروردگان به خانه های ایشان باز می گردند و امر کرد که در آن ایام
خانه ها را پاک کنند و فرشهای پاک بگسترند و آنجا خوردنی های خوشمزه و اشتها آور بنهند و بخورند تا
روان مردگان به بو و نیروی آن فوت گیرند.» ترجمه از غرور اخبار ملوک فرس ثعالبی

و اشخاص رطوبتی یک انگشت شیره می‌خورند تا مزاجشان معتدل بشود. در موقع تحویل زن‌ها باید سنجاق زیر گلویشان باشد وگرنه رشته کارشان گسسته می‌شود.

علامت تحویل تکان خوردن برگ سبز روی آب است و یا چرخیدن تخم‌مرغ روی آینه. شمعی که به نیت سلامتی در هفت سین روشن است باید تا آخرش بسوزد و نباید به آن فوت کرد چون که عمر را کوتاه می‌کند و در صورت اجبار با دو برگ سبز آن را خاموش کنند.

کسی که صبح عید وارد خانه می‌شود اگر زن باشد بد است و اگر مرد بیاید خوب است بطور کلی اولین کسی که وارد خانه می‌شود باید خوش قدم باشد و بگوید: صد سال به این سالها برسی! در صورتی که خود صاحبخانه خوش قدم باشد باید از در خانه بیرون برود و برگردد. هرکسی در این روز شادی و خرمی بکند تا سال دیگر به او خوش خواهد گذشت.^۱

سفره خواجه خضر - با تشریفات هفت‌سین است تنها فرقی که دارد این سفره از شب جمعه آخر سال چیده می‌شود تا ساعت تحویل و چیزی که اضافه دارد شیربرنج بی‌نمک، اسفناج پخته و قاوی آرد نخودچی است. علامت این که خواجه‌خضر سر سفره بیاید این است که انگشت خودش را می‌زند در قاویت آرد نخودچی.

سیزده بدر - سیزدهمین روز بعد از نوروز است همه مردم در این روز باید از شهر خارج بشوند، خوش بگذرانند و تفریح و گردش بکنند تا این که نحوست سیزده را به صحرا ببرند. دختران برای این که بخت‌شان باز بشود سبزه‌ها را گره می‌زنند و می‌گویند:

سیزده بدر سال دگر خانه شوهر بچه به بغل

۱. «هر که روز نوروز جشن کند و به خرمی پیوندد تا نوروز عمر در شادی و خرمی گذارد.»

جاها و چیزهای معروف

سرو کاشمر - معروف است که زرتشت دو شاخه کاج از بهشت آورد و بدست خودش یک از آنها را در کاشمر و دیگری را در فارمد از قرای طوس کاشت. این دو قلمه به مرور زمان بی‌اندازه بزرگ و کهن می‌شوند و مردم به آنها معتقد بوده‌اند. می‌گویند که مرغان بی‌شمار بر شاخه‌های آن آشیانه داشته‌اند و در سایه آن جانوران بسیار می‌چریده‌اند. شهرت این درخت که به گوش خلیفه متوکل عباسی می‌رسد حکمی به طاهر بن عبدالله که در آن زمان حاکم خراسان بوده می‌نویسد که درخت سرو کاشمر را که در بست نیشابور بوده بریده بر گردونه‌ها نهند و شاخه‌های آن را در نمد گرفته بر شتران بار کرده به بغداد بفرستند.

دسته‌ای از زرتشتیان که این حکم می‌شنوند پنجاه هزار دینار به طاهر وعده می‌دهند که این درخت را نبرد ولی طاهر درخت را می‌اندازد و به قول نگارنده تاریخ جهان نمای از مدت عمر آن درخت تا سنه دویست و سی و دو (۲۳۲ هجری) هزار و چهار و پنجاه سال گذشته بود!... و چون آن درخت بیفتاد در آن حدود زمین بلرزید و به کاریزها و بناها خلل راه یافت و اصناف مرغان بیرون از حد و حصر از شاخ‌سار آن درخت پریدن کردند چنان که هوا پوشیده گشت و مرغان به انواع اصوات خوش، نوحه و زاری می‌کردند... و چون این درخت به

۱. این حساب خیلی نزدیک به حقیقت به نظر می‌آید زیرا که برحسب سنت زرتشتیان از ظهور زرتشت تا مرگ یزدگرد (۶۵۲ میلادی) ۱۲۳۰ سال شمسی طول کشید (نامه تنسر ص ۷۰ دیده شود) و بنابراین از ظهور زرتشت تا سال هجرت ۱۲۰۰ سال می‌شود و به علاوه ۲۳۲ سال دیگر که هفت سال اختلاف قمری و شمسی را از آن حذف کنیم ۱۴۲۵ سال می‌شود که با عدد مذکور فقط ۲۵ سال تفاوت دارد.

یک منزلی مقر خلیفه رسید غلامان ترک شب هنگام بر سر متوکل علیه‌اللعنه ریخته تن او را پاره‌پاره کردند.^۱

سیاه سنگ - نام موضعی است در گرگان و در آن‌جا چشمه‌ای به همین نام است که اگر جمعی به جهت آوردن آب با کوزه‌های متعدد بر سر آن چشمه روند و آب بردارند و برگردند و یک تن از آن‌ها پای بر سر کرمی که بر سر راه آن‌هاست نهد آب آن مردم در کوزه‌ها تلخ می‌شود باید بریزند و دوباره رفته آب بردارند و پیشاپیش ایشان یک تن رفته آن کرم‌ها را از پیش پای ایشان دور کند تا ایشان گذشته به منزل برسند.^۲

چاه باران - بونداد هر مزدکوه جای گاهی است که درو چاهی است چون امساک باران باشد و سال‌ها بی‌آب اهل آن ناحیت سیر بسایند و در آن چاه افکنند از آسمان باران آید و آزموده‌اند که هر که سیر بساید در آن سال بمیرد.^۳ آب مرغان - نام چشمه‌ای است از کوه‌سار سمیرم و قمشه و آب آن چشمه را برای دفع ملخ به هرجا برند و به نیت هر ولایت که آن آب برداشته بشود و با کوزه با خود برند مرغ‌هایی که آن‌ها را سارگویند از قفای آن آب روند و چون بدان مکان رسند که آب را در آن پاشیده‌اند سار بسیار گردآیند و ملخان را به منقار به دو نیم زنند تا همگی کشته شوند و آن مزارع ایمنی یابد... و خود در زمان توقف فارس دیدم که از شیروان به طلب آن آب به فارس آمده بودند و گویند شرط تأثیر آن است که آن آب را بر زمین نگذارند و بر سه پایه آونگ کنند و گاه برداشتن از چشمه به قفا ننگرند والله اعلم.^۴

گرز رستم - می‌گویند که رستم وقتی به تهران آمد از بی‌پولی مجبور شد گرز خودش را برای هفت صد دینار گرو گذاشت و نان خرید و در چهارسوق بزرگ برجستگی به دیوار است گرز رستم می‌نامند. در اصطلاح نیز گفته می‌شود: این جا تهران است و گرز رستم گرو نان.

ملک ری خاکش خوب نیست به این مناسبت که حکومت ری به ابن سعد

۳. تاریخ طبرستان.

۲. قابوس‌نامه

۱. فرهنگ انجمن آرا

۴. انجمن آرا - چشمه‌سار نزدیک قزوین همین اشتهار را دارد.

دادند تا امام حسین را بکشد.

چشمه علی - نزدیک شاه عبدالعظیم را علی با ته عصایش پای کوه زده و چشمه جاری شده.

توپ مروارید - در میدان ارک جلو نقاره‌خانه قدیم توپی گذاشته بودند معروف به توپ مروارید که صاحب کشف کرامات بود مخصوصاً برای باز کردن بخت، دخترها را از زیر آن رد می‌کردند و عقیده عوام بوده که این توپ خودش از بوشهر تا تهران آمده است.

در رشت برای این که بخت دخترها باز بشود آنها را به دباغ خانه می‌برند و پسر نابالغ می‌آید دگمه آنها را باز می‌کند بعد قدری از آب دباغ‌خانه برمی‌دارند می‌برند منزل و سرشان می‌ریزند.

منار سربرنجی - برای بخت‌گشایی دختران در اصفهان دخترها می‌روند بالای این منار که در محله جوباره واقع شده روی پله آن گردو می‌گذارند و این ابیات را می‌خوانند:

منار سربرنجی	یه چیزی می‌گم نرنجی
.	مرد کمر بسته می‌خواد

و در موقع برگشتن گردو را می‌شکنند. این کار برای سفیدبختی هم خوب است!

خاتون قیامت - در شیراز دخترها برای این که بخت‌شان باز بشود می‌روند در خاتون قیامت و دور هاون سنگی (جوغن) که در میان آن بناست می‌گردند.

شیخ‌بهایی - در اصفهان حمامی معروف است که شیخ‌بهایی طوری ساخته که با یک شمع گرم می‌شود. شب چهارشنبه دخترها برای این که بخت‌شان باز بشود و زن‌ها برای سفیدبختی با جام چهل کلید آب آن را روی سرشان می‌ریزند.

حمام پنجه‌علی - در یزد حمامی است به این اسم و معروف است که علی

۱. اصطلاح: با دمش گردو می‌شکند. پامنار تهران نیز دارای همین خاصیت است در آن جا شمع روشن می‌کنند و نذر و نیاز می‌کنند.

دستش حنایی بوده می خواسته برود به حمام دستش را زده به جرز پهلوی حمام و پنجه‌ای از سنگ در دیوار گذاشته‌اند می‌گویند این حمام احتیاج به سوخت ندارد.

قبر پیرپاره دوز - در اصفهان است و به دیوار واقع شده کسانی که مراد می‌طلبند سنگ‌هایی آنجا است که روی قبر می‌سایند اگر آن سنگ‌ها به سنگ قبر چسبید مرادشان داده خواهد شد و گره از کارشان برداشته می‌شود.

در کوه سهند در آذربایجان سقاخانه‌ای است که دو ظرف یکی طلا و یکی نقره در آنجا است معروف است هر کس آن‌ها را بدزدد دوباره سر جای خودش برمی‌گردد.

در فومن گیلان نزدیک امامزاده ابراهیم کوه کوچکی است که معروف است در زمان مامون سرخ آب نام حاکم گیلان بوده و باعث قتل امامزاده شده است و بعد از معجزه امامزاده آن شخص به شکل کوه کوچکی سنگ شده و حالا کسانی که به زیارت امامزاده می‌روند در مراجعت برای ثواب یک تکه سنگ به آن کوه پرتاب می‌کنند.

سنگ شیر - در همدان برای این که بخت دخترها باز بشود روغن می‌برند و روی سنگ می‌ریزند که شبیه شیر است و از قدیم بوده.

ابودردا - بنای گلی و گنبدی است که سر راه منارجنبان واقع شده و مردم هر حاجتی که داشته باشند به آنجا می‌روند و آتش رشته و آتش برگ می‌پزند و یک آدامک کوچک با خمیر درست می‌کنند و در آن آتش می‌اندازند که بعد آن را به آب روان می‌دهند این آتش در خراسان و شیراز هم معمول است در اصفهان باباقاسم و کاغذگر خانه نیز همین خاصیت را دارند.^۱

گنبد خشتی - مقبره‌ای است که می‌گویند امامزاده محمد نامی در آنجا مدفون است. این گنبد در محله نوغان مشهد واقع و در عهد شاه عباس ساخته شده برای برآمدن حاجت‌ها به آنجا یک من نان و سی سیر ماست نذر حضرت عباس می‌کنند و این نذر توسط یکی از پیرزن‌های کهنه گدا میان فقرا تقسیم می‌شود.

۱. یک ابودردا هم با همین خاصیت در کاشان است.

در محله چهارباغ مشهد سنگی است که می‌گویند علامت پنجه امام بر آن می‌باشد و کوچه‌ای که سنگ در آن نصب شده کوچه پنجه می‌نامند. مردم در آنجا شمع روشن می‌کنند و صورت و سایر اعضای خود را به آن می‌مالند و از آن بهبودی می‌جویند.

پیر پالان‌دوز - در مشهد مقبره‌ای است که در زمان سلطان محمدخدا بنده بنا شده و در خیابان صفوی در کوچه شور واقع است و در نزد اهالی مجرب می‌باشد.

شاه غیس - از شنبه اول سال تا سیزده شنبه آن‌جا بروند مرادشان داده می‌شود. در فارس معمول است روی سنگ‌گور جوان مردان هیکل شیر در سنگ می‌تراشند چون شیر علامت زور و نیرو است. در زمان بروز و با در کرمان و بلوچستان آتش قل‌هوالله برای مادر و با می‌پزند و یک من روغن بید انجیر نذر درخت کهور می‌نمایند.^۱

چشمه غلادوش - به ارتفاع بیست ذرع در آن‌جا طاق‌نماها و حوض‌خانه و آثار خرابه دارد مشهور است که این‌جا قصر ضحاک بوده.

نیاک - نزدیک عسک و آب‌گرم می‌باشد دیواری در کوه به‌نظر می‌آید که دور آن اطاق‌های شبکه‌دار است. معروف است به خانه‌های دیوسفید که در قدیم با رستم می‌جنگیده و مدخل آن چاهی است که کنار کوه واقع شده.

در امام‌زاده شاه یلمون کاشان چاهی در بغل ضریح واقع است که زن‌ها برای خبر شدن از مسافر خودشان نیت می‌کنند و سر آن چاه می‌روند و در آن نگاه می‌کنند اگر تابوت به نظرشان رسید مسافرشان مرده است و اگر صورت خندان دیدند مسافر زنده است و آب آن چاه شفاست.

در چهار فرسنگی کاشان در کوه سرک و جوشقان قله کوه درخت انجیر کهنی روئیده که آسمان‌گذار است و این درخت طرف توجه مردم می‌باشد. متولی مخصوص دارد و هر شب پایین آن چراغ می‌سوزانند به آن نذر و نیاز می‌کنند. معروف است وقتی که ابولولو به طرف کاشان فرار می‌کرده پای این کوه

که می‌رسد گرسنه‌اش می‌شود چون کفار او را دنبال کرده بودند و جرات نمی‌کرده که در ده برود و بخدا متوسل می‌شود در آن ساعت این درخت پر از انجیر می‌شود و او به این وسیله سد جوع می‌کند و بعد به کاشان می‌رود. برای انجیر این درخت سر و دست می‌شکنند و خواص بسیار برایش معتقدند. چوب آن را همراه بچه می‌کنند و میوه آن را هرگاه برای پیدا کردن اولاد زن و مرد بخورند مجرب است.

در زیرزمین مسجد جمعه کاشان چاهی است که مردم معتقدند از آن چاه به مکه راه دارد و دو روز بیشتر راه نیست ولی عجبالتاً آن چاه گرفته شده و می‌گویند که یک روز مردی آمد از آن چاه بگذرد دید زنی مشغول رخت‌شوئی است. آن زن متغیر شد و گفت که چرا مرد نامحرم بی‌خبر وارد شده است و امر کرد که از این چاه کسی نرود. آن زن حضرت فاطمه بوده. در عباس آباد کاشان که پشت مشهد واقع است امام‌زاده‌ای است که معروف است چند سال پیش دو نفر زن در آن جا گوشوارشان گم می‌شود و قسم می‌خورند همان ساعت صدای شرق سیلی می‌شنوند و می‌بینند که زبان آن زن باد می‌کند سیاه می‌شود و از دهنش بیرون می‌آید و می‌میرد. چون در آن مکان معجزه شده آن محل را می‌خرند و امامزاده می‌کنند و به دیوار یک طرف عکس حضرت کشیده شده و طرف دیگرش صورت آن زن را با زبان باد کرده‌اش به دیوار کشیده شده.

افسانه هفت واد - نزدیک شهر کرمان قلعه‌ای است معروف به قلعه هفت دختران و می‌گویند که در زمان اردشیر بابکان شخصی در آنجا بوده که هفت دختر داشته و کار آنان چرخ‌ریسی بوده. روزی یکی از آن دختران به شهر می‌رود که پشم بخرد در بین راه درخت سیبی می‌بیند که باد سیبهای آن را به زمین انداخته بود. یکی از سیبها را برمی‌دارد و در جیبش می‌گذارد وقتی که برمی‌گردد و مشغول دوک‌ریسی بوده آن سیب در ماسوره چرخش می‌افتد. از آن روز بعد حاصل کار او روز بروز بیشتر و بهتر می‌شود و از فروش آن در زندگی آن‌ها گشایش بزرگی به هم می‌رسد. بعد ملتفت می‌شود می‌بیند که کرمی در ماسوره چرخ او پیوسته بزرگ می‌شده می‌فهمد که از دولت سر آن کرم بوده

که به این دارایی و فراوانی رسیده‌اند، پس آن کرم را در صندوقی می‌گذارد و به ناز و نعمت او را می‌پروراند تا به جایی می‌رسد که پدر دختر از زیادی مال و دولت به خیال یاغی‌گری می‌افتد و قلعه‌ای می‌سازد که هنوز آثار آن باقی است به نام قلعه دختر. اردشیر بابکان برای سرکوبی او از پارس به طرف قلعه دختر قشون می‌کشد و جنگ سختی درمی‌گیرد. ولی در همه جنگها شکست می‌خورد و سبب شکست آن بوده که صندوق کرم را پدر دختر جلو لشکر دشمن می‌آورده و از برکت آن بر دشمن چیره می‌شده. تا این که اردشیر نیرنگی به فکرش می‌رسد، مقداری شراب با خودش برمی‌دارد و به لباس چوپان نزدیک قلعه می‌رود و نی می‌زند و به پاسبانان قلعه شراب می‌دهد و در ضمن از آن‌ها مکان صندوقی که در آن کرم گذاشته شده می‌پرسد. همین که مست می‌شوند و به خواب می‌روند، اردشیر سر صندوق می‌رود و با شمشیرش کرم را می‌کشد و روز بعد قلعه را فتح می‌کند و به مناسبت آن کرم شهری که در آن جا بنا می‌شود کرمان نامیدند.^۱

چنار اما مزاده صالح - می‌گویند در قدیم تجریش ده کوچکی بوده و پیرزن فقیری از اهالی آن جا با بچه‌های زیاد زندگی می‌کرده است شب عید نوروز همه ده چراغانی بوده و همه بچه‌ها لباس نو پوشیده بودند و خوراکی‌های خوب داشتند مگر خانه آن پیرزن که سوت و کور بود. یکی از آن بچه‌ها از پیرزن لباس نو می‌خواهد. پیرزن برای این که دلش نشکند می‌گوید که غصه نخور فردا برای شما هم می‌آورند. دست بر قضا پیرمرد همسایه‌شان از روی بام می‌شنود، دلش می‌سوزد و می‌رود مقداری شیرینی و پارچه می‌آورد و در دالان خانه پیرزن می‌گذارد. همین که پیرزن آنها را می‌بیند دعا می‌کند که انشالله هر کس این‌ها را آورده هزار سال عمر بکند. آن پیرمرد در همان روز یک قلمه چنار در خانه‌اش کاشته بود، سال‌ها می‌گذرد و آن قلمه بزرگ می‌شود و بعد خود آن مرد هم به مسافرت می‌رود. روزی یکی از اهالی تهران در خانه او مهمان بوده از تجریش و چنار بزرگ آنجا صحبت به میان می‌آید آن پیرمرد اقرار می‌کند که

۱. کارنامه اردشیر بابکان ص ۳۲ - ۴۴ شاهنامه فردوسی چاپ خاورج ۴ ص ۱۰۴ - ۱۱۴.

آن چنار را او کاشته است و از دعای پیرزن او و درخت هزار سال عمر خواهند کرد.

سیاه گالش - نام چوپان جنگی است که نیمه وحشی است و با سایر مردم آمیزش ندارد و گله گاو وحشی دارد و محلی که او زندگی می کند به این اسم معروف است که پناه گاه جانوران می باشد و در آن جا نباید به حیوانی آزار برسانند و یا شکار کنند و کسی که جرات این گستاخی را بکند سیاه گالش پاداش او را می دهد. چه بسیار دیده شده شکارچیان بی اعتقاد که به دنبال جانوری آزار رسانیده و بدبختی دامن گیرشان گشته. در ضمن معروف است که روز جمعه بازار سیاه گالش به شکل پیرمردی درآمده و کره می فروشد هر کس از کره او بخرد هرگز تمام نمی شود و پیوسته آن کره ری می کند ولی به محض اینکه به کسی ابراز بکند که کره او ری می کند یا مال سیاه گالش است فوراً دبه ای کره او خشک می شود.

شهر نیریز - معروف است که شاگردان افلاتون از او می پرسند آیا دارویی هست که پس از مرگ انسان دوباره زنده بشود. افلاتون دستوری به آنها می دهد که پس از مرگش آن داروها را به هم آمیخته روغنش را بگیرند بعد نعش او را در حمام ببرند و آن روغن را به تن او بمالند تا زنده بشود. بعد از مرگش افلاتون را شاگردانش می برند در حمام و مطابق دستور او رفتار می کنند. در آن لحظه ای که داشته دوباره جان می گرفته ندایی از غیب می آید که نیریز ولی خود افلاتون می گفته بریز درین بین طاق حمام پائین می آید و خرابه آن حمام در نیریز واقع است و سالی یک بار از آنجا ندا می آید: نیریز بریز.

مورچه خور - می گویند وقتی که قشون اسلام به مورچه خور می رسد حکم به مورچه ها می شود که قشون کفار را بخورند.^۱

امیرالمومنین غذا خورده و سفره خودش را در مازندران تکان داده از این جهت مازندران با برکت است.

۱. به قول یکی از رفقا Inferiority Complex رجوع شود به اصفهان نصف جهان ص ۱۵.

معروف است که مالک اشتر می‌خواسته جهنم بسازد، اعلان می‌کند که گرم‌ترین محل دنیا را به او نشان بدهند کاشان را به او معرفی می‌کنند و برای عذاب مردم می‌فرستد همه عقرب‌ها و مارهای دنیا را در آنجا جمع‌آوری می‌کنند ولی عمرش کفاف نمی‌دهد و از این جهت عقرب و مار در کاشان زیاد است.

اهالی کیگا (دهی است سر راه فرح‌زاد به امامزاده داود) چپ هستند و علتش این است که وقتی امامزاده داود فرار کرده به آن‌ها سپرده که مکان او را به دشمن نشان ندهند. کفار که می‌رسند از آن‌ها پرسش می‌کنند اهالی کیگا نشانی امامزاده داود را نمی‌گویند ولی چشم‌شان به همان طرف چپ می‌کنند و از آن وقت چپ می‌ماند.

داستان شهربانو - بی‌بی شهربانو وقتی که از دست کفار فرار کرده به خاک ری رسیده خود او سوار ذوالجناح بوده و دخترش بی‌بی‌زبیده پشت او ترک اسب نشسته بوده و آبتن بوده است.

کفار که نزدیک می‌شوند شهربانو به زبیده می‌گویند تو اهل بیت عصمتی دست کفار به تو دراز نمی‌شود تو پیاده شو تا ذوالجناح بتواند برود. او پیاده می‌شود و شهربانو فرار می‌کند تا به کوه می‌رسد و همین که نزدیک بوده به دست دشمن بیفتد، نصیحت شوهرش را به یاد می‌آورد که گفته بود همین که کفار به تو نزدیک می‌شوند بگو یا هو. مرا دریاب. ولی از ترس اشتباهاً می‌گوید: یا کوه مرا دریاب. در همان دم کوه دهن باز می‌کند و شهربانو با اسب می‌رود در کوه، فقط یک تکه از چارقدش از کوه بیرون می‌ماند. کفار که می‌رسند آن را می‌بینند ولی چون تنگ غروب بوده سه تا سنگ روی آن تکه چارقد نشانه می‌گذارند تا فردایش کوه را بشکافند، ولی روز دیگر بقدرت خداوند تمام کوه سه سنگ روی هم گذاشته شده بوده به‌طوری که کفار نشانی خودشان را گم می‌کنند و هنوز هم زوار که می‌روند به بی‌بی شهربانو نیت که می‌کنند سه تا سنگ را روی هم می‌گذارند.

همین که کفار برمی‌گردند یک زن و شوهر سرغیب‌گاه بی‌بی شهربانو متولی می‌شوند. به زن متولی از غیب وحی می‌شود که هر شب جمعه یک دیگ آب تمیز و یک قطیفه و یک قالب صابون بدون این که کسی بداند پشت در مقبره بگذارد. آن زن این کار را می‌کند و صبح می‌بیند روی حوله یک مشت پول نقره گذاشته شده. آن زن پولها را برمی‌دارد و هر شب جمعه این کار تکرار می‌شود و با این پول زندگی می‌کند. این زن یک پسر داشته که برایش عروسی می‌کند و در هنگام مرگ به عروسش وصیت می‌کند که هر شب جمعه دیگ آب و قطیفه را پشت مقبره بگذارد. پس از مرگ او عروسش این کار را ادامه می‌دهد ولی یک شب جمعه شوهرش سرمی‌رسد و از این کار آگاه می‌شود. نصف شب دختر با شوهرش پشت در می‌ایستند وقتی که بی‌بی مشغول آب تنی بوده ملتفت می‌شود که پشت در مرد است ندا می‌آید: آدمی زاد کور شو و مرا نبین. آن مرد فوراً کور می‌شود بعد از این قضیه آن زن این کار را ادامه می‌دهد و از قرار معروف هنوز زنده است. از این رو مرد نباید وارد ضریح بی‌بی شهربانو بشود.

گنبد سبز - مقبره‌ای است واقع در محله ارک مشهد که حلقه درویش‌ها و تریاکیان و حشیشی‌ها در آنجا تشکیل می‌شود و معروف است که (مؤمن) نامی در آنجا مدفون است و درویش‌ها اعتقاد کامل به آن‌جا دارند. یکی از حشیشی‌ها در وصف این مکان لاهوتی گفته است.

(حشیشستان مشهد گنبد سبز است. ای مومن!)

هارون ولایت - مقبره قدیمی است که در اصفهان که از قرار معلوم یک نفر یهودی در آن دفن است و محل اعتقاد عوام می‌باشد. مکرم اصفهانی اشعاری راجع به آن گفته که چند بیت آن این است:

یا هارون ولات معجزه روگر و گرش کن

خشت و لحد ملاتصیر رو آجرش کن

این رودخونه به معدن ریگس درش کن

که من هارون ولاتم که من لوطی ولاتم

آن بز که به پا قلعه بسی معجزه‌ها کرد^۱.
 ای هارون ولات آن بزچی را شترش کن.
 آن زن که بدور حرم تو میزند لاس.
 از توی حرم مش نخوچی پر چادرش کن.
 که من هارون و لاتم که من لوطی و لاتم...
 طاق علی - محلی است نزدیک کرمان در بالای کوه که یا علی بزرگ در
 سنگ حک شده پایین کوه چشمه‌ای است و درخت کهنی در آنجا است که به
 آن قندیل آویزان کرده‌اند و دخیل بسته‌اند. معروف است که علی آمده از آنجا
 بگذرد با شمشیرش کوه را از میان دونیم کرده.
 سنگ سیاه - نزدیک مراغه سنگی به این اسم معروف است که زن‌ها برای
 این که بچه‌شان بشود از زیر آن رد می‌شوند و هرگاه مرادشان برآورده شود آن
 سنگ خود بخود می‌لرزد.
 تبریز در محله چرندآب در امام‌زاده‌ای زنجیری آویزان است، زن‌ها نیت
 می‌کنند و آن زنجیر را می‌کشند هرگاه در موقعی که آن را رها می‌کنند بدور
 خودشان بگردند مرادشان داده می‌شود.
 آب ماهی - قبر سعدی سیرگاه اهل شیراز است و در آنجا فنانی است که آب
 آن خواص بسیار دارد، باطل سحر می‌باشد و آب تنی کردن در آن طرف توجه
 عامه است.
 دروازه تنگ الله اکبر - محل اعتقاد اهالی شیراز است و روز اول ماه همه مردم
 باید از زیر آن رد بشوند. در بالای آن قرآنی است که معروف است خود آن ۱۷
 من وزن دارد و هر ورق آن نیز ۱۷ من وزنش است^۲.
 چاه مرتاض علی - در شیراز قبری است که در گودال واقع شده برای مراد و

۱. بز پا قلعه بزی بوده که در اصفهان شاخ او را طلا گرفته بودند و به آن خبلی احترام می‌گذاشته‌اند
 به‌طوری که آزادانه در خانه‌ها می‌رفته معروف بوده که این بز بست نشسته بوده.

۲. یکی که قرآن مزبور را دیده می‌گوید به خط حسن بن بویه است (بهمن سبب به اسم امام حسن نسبت
 می‌دهند) و سه چهار من هم بیش‌تر وزن آن نیست.

سلامتی شب چهارشنبه در آن جا دیگ جوش می‌خورند و سنگی بغل دیوار است که روی آن مهرنماز می‌گردانند. اگر مهر روی سنگ چسبید مرادشان داده می‌شود.

باباکوهی - در شیراز واقع شده و معروف است هرکس آن جا ساز بزند صدمه می‌بیند.

افسانه‌های عامیانه

گاو زمین - زمین روی شاخ گاو است^۱ گاو روی ماهی است هنگامی که گاو خسته می‌شود زمین را از روی یک شاخش روی دیگری می‌لغزاند و همین سبب زمین لرزه می‌شود.

«... بعضی ذکر فرموده‌اند که زمین بر روی یک شاخ گاو است هر وقتی که آن شاخ خسته می‌شود آن گاو سر خود را حرکت می‌دهد و می‌جنباند و زمین را می‌اندازد بر روی شاخ دیگر و هر موضع از زمین که بر روی شاخ گاو قرار می‌گیرد آن قطعه زلزله می‌شود...»^۲

گاو یست بر آسمان قرین پروین	یک گاو دگر نهفته در زیر زمین
گرینایی چشم حقیقت بگشا	زیر و زبر دو گاو مشتی خربین
فرو شد به ماهی و بر شد به ماه	بن نیزه و قبه بارگاه
من گاو زمینم که جهان بردارم	یا چرخ چهارم که خورشید کشم؟
کهلکشان راه مکه را نشان می‌دهد ^۳ .	مغزی

قوس قزح - نوسه یا کمان از فندا ک تیرکمان علی است ابوریحان بیرونی در

۱. به عقیده یونانیان زمین روی دوش اطلس Atlas است. در افسانه‌های آریایی گاو نماینده قوت و نیرو است و مقدس شمرده می‌شود. مجمع‌النورین ص ۲۵۰.

۳. مجموعه ستاره‌های کوچکی که مانند خط کاه پاشیده می‌باشد و به اسم کهلکشان معروف است بر طبق افسانه یونانی Galaxie راهی است که از آن جا به کوشک ژوپتر می‌روند. مردمان سیام کهلکشان را «جاده فیل سفید» می‌دانند، اسپانیولی‌ها «جاده سانتیاگو» و ترک‌ها معتقدند که «راه زوار» است.

کتاب الهند می‌گوید: «هندیان قوس قزح را کمان «اندر» Indra رئیس می‌دانند همچنان‌که عوام آنرا کمان رستم می‌خوانند.» ابوالفرج رونی گفته:

چون تیغ زند آفتاب‌رایت برابر بگرید کمان رستم.

هرگاه سرخی قوس قزح زیاد باشد نشان خونریزی است. اگر سبزی آن زیاد باشد علامت خرمی است و زردی آن که زیاد باشد علامت ناخوشی است. هرگاه در هنگام رؤیت آن سرشان را باز بکنند موی سر را پر پشت می‌کند.^۱

باران - با هر قطره باران یک فرشته همراه است. ملکی در آسمان است که هزار دست دارد و هر دستی هزار انگشت دارد و آن ملک مأمور شمردن چکه‌های باران است.^۲

آسمان غره - خدا به فرشته‌ها امر می‌کند که ابرها را برانید و آن‌ها تازیانه به ابرها می‌زنند و ابرها نعره می‌کشند و در موقع آسمان غره برق می‌زند همان تازیانه فرشته‌ها است و به روایت دیگر خدا فرشته‌ها را شلاق می‌زند و آن‌ها فریاد می‌کشند و به روایت دیگر فرشته‌ها روی ابر ارا به می‌گردانند.

تیر شهاب - شیطان که کونه پاهایش را به هم می‌مالد الخناس می‌ریزد. این الخناس‌ها روی دوش یک دیگر سوار می‌شوند و می‌روند به آسمان هفتم به بینند چه خبر است. خدا امر می‌کند یکی از آن‌ها را تیر بزنند آن وقت همه‌شان می‌ریزند.

ستاره زهره - «زنی فاحشه بوده که نزد هاروت و ماروت سحر آموخته و بقوه سحر و جادو به آسمان بالا رفته و در آنجا خداوند او را به صورت زهره مسخ کرده»^۳.

نورباران - شهاب ثاقب امام‌زاده‌ها هستند که به دیدن یک دیگر می‌روند. در

۱. «عکس کوه قاف است که آن هفت قله است هر قله از یکی از جواهرات به رنگ آن‌ها است. پس اگر سرخی این قوس غالب باشد دال بر قتل و جنگ کند و اگر سبزی غالب باشد به ارزانی و اگر زردی بیماری حکم کند.» جنات الخلود

۲. ابونراس شاعر عربی زبان ایرانی که این عقیده را مسخره می‌کرده است عرب‌ها تکفیر کردند چون در هنگام شراب نوشیدن ساغر خود را زیر باران نگه می‌داشته و می‌گفته که می‌خواهم ملائکه به شراب من داخل شود.

۳. سه مکتوب یا صدخطابه میرزا آقاخان کرمانی.

آن وقت هر نیتی که بکنند برآورده می‌شود.

ماه و خورشید - ماه مرد است و خورشید زن^۱ ماه به خورشید گفته: تو شب در بیا تا نامحرم تو را نبیند. خورشید گفته: هر کس مرا نگاه بکند گیسم را می‌زنم تو چشمش. یک روز دست ماه سوزن بوده و می‌خواسته با خورشید معاشقه بکند، خورشید گیسش را می‌زند در چشم ماه و او کور می‌شود. ماه هم سوزن‌هایی که در دستش بوده به صورت خورشید می‌پاشد و از آن وقت نمی‌شود به خورشید نگاه کرد چون سوزن به چشم می‌زند.

خسوف و کسوف - ماه یا خورشید که می‌گیرد برای این است که ازدها آن را در دهن خودش می‌گیرد^۲ برای این که ازدها بترسد و آن را قی بکند باید آتش‌بازی بکنند، ساز بزنند، تیرخالی بکنند، تشت بزنند آن وقت ازدها می‌ترسد و آن را رها می‌کند. اگر در موقع خسوف یا کسوف ماه یا خورشید سرخ یا ارغوانی بشوند در آن سال خون خواهد شد.

گوهر شب چراغ - جواهر گران‌بهایی است که در تاریکی می‌درخشد و آن چیزی است که به اندازه تخم‌مرغ که در بینی گاوی است که در دریا زندگی می‌کند. شب‌ها در خشکی می‌آید فین می‌کند و گوهر شب‌چراغ از بینی او افتاده در روشنائی آن چرا می‌نماید. نزدیک صبح دوباره گوهر شب‌چراغ را در بینی خودش بالا کشیده و در دریا می‌رود.

بختک - بختک یا فرنجک کنیز اسکندر بوده وقتی که کلاغ نک زد به مشگ آب زندگی و برزمین ریخت^۳ بختک سر رسید یک مشت از آن آب جمع کرد و خورد اسکندر خشمناک شد فرمان داد بینی او را بریدند و بینی از گل برایش درست کردند این بختک گنج سراغ دارد و کسی که در خواب به حالت کابوس می‌افتد همین بختک است که خودش را روی آن شخص می‌اندازد و کسی که

۱. در ترانه عامیانه صفت خانم به خورشید داده شده. خورشید «خانم» افشوکن. اوسانه ص ۳

۲. همی دون مادرم را مؤدگان خواه که رسته شد ز دست ازدها ماه ویس و رامین به روی بچه مسگر نشسته گرد زغالی صدای مس به فلک می‌رود که ماه گرفته. فتح‌علی‌شاه

۳. اشاره به افسانه رفتن اسکندر به ظلمات و آوردن آب حیوان.

خواهیید باید کوشش بکند تا در تاریکی بینی او را بگیرد، آن وقت بختک از ترس این که مبادا بینیش کنده شود نشانی گنج را خواهد داد^۱ ولی به محض اینکه سرانگشت را تکان بدهند کابوس مرتفع می شود یعنی بختک فرار می کند.

غول بیابانی - دیوی است که دور از آبادی در کوه ها و بیابان ها زندگی می کند و به هر شکلی که بخواهد در می آید و مردم را از راه در می برد. کسی که در بیابان تنها بخواهد کف پای او را آن قدر می لیسد و خونش را می خورد تا بمیرد.

ذکر بعضی شیاطین - و مشهورترین ایشان غول است و گویند کسی که سفر کند و شب ها در بیابان تنها باشد معترض او شود و خواهد که او را هلاک کند و گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند باری تعالی ایشان را دفع کند به شهب، بعضی بسوزند و بعضی به دریا افتند و نهنگ شوند و بعضی به بیابانها غول شوند... و کسانی که غول دیده اند از سر تا ناف بر شکل انسان و از ناف تا آخر به شکل اسب و سم های او چون سم خر و بعضی از صحابه رسول گفت که غول را دیدم در سفره شام و در اخبار وارد است و مشهور است و او دیوی است بر شکل زنان و در بیشه ها از آن بسیار باشد و اگر بر کسی ظفر یابد با او بازی کند چنان که گربه با موش اگر کسی را بیند که صورت خوب دارد بروی مفتون شود و او را زحمت دهد^۲.

دوال پا - دوال پا پیرمردی است که دم جاده نشسته گریه می کند و هر رهگذری که می رسد به او التماس کرده می گوید مرا کول بگیر از روی نهر آب رد کن. هر کس او را کول بکند یک مرتبه سه ذرع پا مثل مار از شکمش درآمده دور آن کس می پیچد و با دست هایش محکم او را گرفته فرمان می دهد: کار بکن بده به من. برای اینکه از شر او آسوده بشوند باید او را مست کرد^۳.

در کتاب عجایب البحار نقل از یعقوب بن اسحق کرده که در جزیره سگ ساران می رفتم درختستان بسیار دیدم. نزدیک رفتم در زیر آن درخت ها مردمی را دیدم نشسته به صورت خوب نزدیک ایشان نشستم و زبان یکدیگر

۲. عجایب المخلوقات

۱. اصطلاح: دماغش را بگیری جانش در می رود.

۳. به قصه سفرهای سندباد بحری در کتاب الف و لیل و لیل رجوع شود.

نمی‌دانستیم. یکی از ایشان دست بر گردن من نهاده تا مرا خبر بود بر گردن من نشسته بود و پای‌های بر من پیچیده و مرا برانگیخت و من قصد کردم او را از گردن بیندازم روی مرا به ناخن بخراشید گفت او را می‌گردانیدم و ثمره آن درخت‌ها می‌چیدم و می‌خوردم و آن هم چیزی از ثمره درخت‌ها می‌خورد و با اصحاب خود می‌انداخت تا ایشان می‌خوردند و او را بزیر درخت‌ها گردانیدم چوبی از شاخ درخت در چشم او بگرفت و کور کرد قدری انگور بگرفتم و سنگی یافتم در او حفره بود در آن جا عصیر کردم پس بدو اشارت کردم که بخور آن را بیاشامید و مست شد و پاهایش سست شد بینداختمش و از آن‌جا نجات یافتم»^۱.

هاروت و ماروت^۲ - چنین روایت کنند از رسول خدا که ملایکه عصیان بنی آدم مشاهده کردند و گفتند:

ما اقل معرفة هولاء به عظمة الله باری تعالی گفت: اگر شما در این حالت باشید که ایشان هستند معصیت کنید. ایشان گفتند: کیف هذا و نحن نسح به حمدك. باری تعالی فرمود که دو ملك اختیار کنید ایشان را به زمین بفرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان آفرید و معصیت از ایشان ظاهر شد. پس ایشان را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت یکی با آن دگر نظر کرد و گفت: چه

۱. عجایب المخلوقات

۲. «هاروت و ماروت اسامی دو بت قدیمی است که در قدیم الایام اهل ارمنستان آنها را پرستش می‌نمودند زیرا در تصنیفات مورخین ارامنه ذکر این دو معبود یافت می‌شود که به تلفظ ارمنی هوروت و موروت نامیده‌اند چون که یکی از مصنفین ارمنی چنین نوشته است: «البته هوروت و موروت دلاوران اغری طاغ و آمینابغ و شاید الهه دیگر نیز که هنوز بر ما معلوم نیست مددکاران اسپاندارمیت خدای ماده می‌بودند - آنها هم معاونان برومندی و موجدان محسنیه زمین بودند و در بیابان این فقره باید معلوم گردد که اسپاندارمیت آن خدای ماده بود که در ایام قدیم در ایران نیز پرستیده می‌شد زیرا زرتشتیان او را روان زمین می‌انگاشتند و گمان می‌بردند که او جمیع محصولات نیکو را از خاک می‌رویاند - و اهل ارمنستان آمینابغ را خدای تاکستانها می‌گفتند و هوروت و موروت را مددکاران روان زمین می‌نامیدند زیرا که آنها را ارواحی می‌پنداشتند که بر بادهای مطلعند و بادهای را مجبور می‌سازند که ابرهای آورنده باران را فراهم آورده و بر سر آن کوه بلند که اغری طاغ می‌گویند زده بر زمین بارانند. . . در کتب قدیمه اهل هند نیز مرت‌ها اکثر اوقات مذکورند و هندو آنها را خدایان طوفان‌ها و بادهای شدید می‌انگاشتند. . .» «تنبیحات الاسلام ص ۸۶ - ۸۷ -

می‌گوئی؟ او گفت عذاب دنیا منقطع شود و عذاب آخرت نه پس عذاب دنیا اختیار کردند و در روایت دیگر آمده است از ابن عباس که هاروت و ماروت هر دو مسلسل و معکوس آویخته‌اند در چاهی به زمین بابل تا روز قیامت و در روایت دیگر آمده است که باری تعالی ایشان را گفت: انی ارسل بکما رسولان الی الناس و لیس سی. ایشان را به زمین فرستاد و گفت که احتراز کنید از شرک و قتل و سرقت و زنان. کعب‌ال‌اخبار گوید که یک روز برایشان نگذشته بود که هر چهار معصیت از ایشان صادر شد.

خر دجال - دجال پالانی دارد که هر شب می‌دوزد و صبح پاره می‌شود روزی که دنیا آخر می‌شود خر دجال از چاهی که در اصفهان است بیرون می‌آید هر مویش یک جور ساز می‌زند، از گوشش نان یوخه می‌ریزد و به جای پشگل خرما می‌اندازد هر کس به دنبال او برود به دوزخ خواهد رفت.^۱

«از همه الاغها بدتر خر دجال است که ملعون روز خروجش بر آن خر سوار می‌شود. رنگ آن خر سرخ است چهار دست و پایش ازرق است سر و کله او به قدر کوه بزرگی می‌باشد پشت او موافق سر اوست. گامی که برمی‌دارد نزدیک شش فرسخ را طی می‌کند. این روایت زیده المعارف بود. از موی مکار صدای ساز به گوشهای مردم می‌رسد، سرگین که می‌اندازد انجیر و خرما به نظر می‌آید، قد خود دجال بیست ذرع است، در فرق سر دو چشم دارد و شکاف چشم‌ها بطول و درازی اتفاق افتاده، یک چشم او کور است صورت دراز و آبله بر صورت دارد...»^۲

نسناس - دیوهایی هستند به شکل آدمی‌زاد که نصف تنه از طول بدن دارند و بر یک پای جست می‌زنند و زبان‌شان زبان عربی است.^۳

«نسناس در نواحی عدن و عمان بسیار است و آن جانوری است مانند نصف انسان که یک دست و یک پا و یک چشم دارد و دست او بر سینه او باشد و

۱. در میدان کهنه اصفهان چاهی در دکان عطاری وجود دارد که معروف به چاه دجال است.

۲. مجمع‌النورین ص ۲۱۹

۳. در قصه‌های عامیانه نیم‌سوار و در کتاب بوندهشن نیز اشاره به نیم آدم شده است.

زبان عربی تکلم کند و مردم آن‌جا او را صید کرده می‌خورند^۱ مؤید این سخن است آنچه امام علامه محقق زکریابن محمد بن محمود قزوینی در آثار البلاد در خصوص نسناس ذکر می‌کند و آن این قرار است: شحر ناحیه ای است میان عدن و عمان بر ساحل دریا که عنبر شحری بدان‌جا منسوب است زیرا که این جنس در سواحل آن‌جا پیدا می‌شود و در آن‌جا جنگل‌های زیادی است که در آن نسناس موجود است. یکی از اعراب حکایت کرد و گفت به شحر وارد شدم و پیش یکی از بزرگان آن‌جا منزل نمودم پس درباره نسناس از او پرسیدم گفت ما او را صید کرده می‌خوریم و او حیوانی است مانند نیمه انسان و یک دست و یک پا دارد و هم‌چنین تمام اعضای دیگرش نصفه است. گفتم من میل دارم او را ببینم. پس به غلامان خود گفت یک نسناس برای ما شکار کنید. چو فردا شد یکی را آوردند که صورتش مثل صورت انسان بود جز آن که نیم صورت داشت و یک دست بر سینه‌اش داشت و هم‌چنین یک پا. چون مرا دید گفت: «انا بالله و بک» یعنی پناه من به خداست و بتو. پس گفتم او را رها کنید. گفتند هان به حرف او غره مشو که او غذای ماست ولی من دست برنداشتم و اصرار کردم تا او را رها کردند پس مثل باد گریخت در رفت. چون مردی که من پی او مهمان بودم باز آمد به غلامان خود گفت: مگر من به شما نگفتم که چیزی برای ما صید کنید؟ گفتند صید کردیم ولی مهمان تو او را رها کرد. پس خندید و گفت: والله که ترا گول زده است. و به غلامان خود حکم کرد که روز بعد به شکار بروند و با سگ‌ها رفتند و من هم با آن‌ها بودم تا در آخر شب به جنگلی رسیدیم به ناگاه دیدم یکی به عربی می‌گوید: ای ابومجمر صبح درخشید و شب سپری شد به شتاب به پناه گاه. یکی دیگر جواب داد: بخور و باک مدار پس غلامان سگ‌ها را پی آن‌ها انداختند و دیدم ابومجمر را که دو سگ بدو آویخته‌اند. . . ولی آن دو سگ او را گرفتند و چون میزبان بر حسب عادت خود حاضر شد ابومجمر را بریان شده آوردند. و نیز ابن‌الکیس النمری روایت کردی گفت که ما در قافله‌ای بودیم و راه را گم کردیم در جنگلی افتادیم بر کنار دریا که اول و آخرش پیدا

نبود به ناگاه یک پیرمرد بلند بالایی را دیدم مانند درخت خرما که نصف سر و تن و یک چشم و یک پا داشت و مثل اسب می‌دوید و شعر عربی می‌خواند^۱. یاجوج و ماجوج - مردمی هستند که قد کوتاه و گوش بزرگی مانند گوش فیل دارند که به زمین می‌کشند. این نژاد اسباب اغتشاش دنیا شد، اسکندر ذالقرنین سد محکمی جلو آن‌ها بست تا نتوانند خارج بشوند. این سد از هفت جوش است. عرض دیوار هفت هزار سال راه است و کار یاجوج و ماجوج از سر شب تا صبح این است که دیوار آن سد را می‌لیسند دم صبح این دیوار کلفت به نازکی مو می‌شود ولی در همان وقت خواب‌شان می‌گیرد و دوباره دیوار عرضش به همان کلفتی اولش می‌شود.^۲

«یاجوج و ماجوج و ایشان قومی‌اند که عدد ایشان جز خداوند نداند و قامت ایشان به قدر قامت مردم بوده ایشان را اذتاب و مخالف بود هم چون سباع یکی از ایشان بسیاری بزاید و معاش ایشان چیزها باشد که از دریا به کنار افتد... دیگر منسک و ایشان قومی‌اند در جهت مغرب به قرب یاجوج و ماجوج و گوش ایشان چون گوش فیل بوده، هرگوشی چون گلیمی یکی فرش سازند و دیگری لحاف^۳».

جابلقا و جابلسا - چنین روایت است که خدا دو شهرستان آفریده یکی به مشرق و یکی به مغرب و آن که به مشرق است جابلقا و آن که به مغرب است جابلسا^۴ و در هر شهرستان دوازده هزار در است، از دری تا در دیگر یک فرسنگ است. در آن شهرستان چندان خلق‌اند که هر دری را ده هزار کس پاسبان بوده و نیز هرگز نوبت بدیشان نرسد و اگر چندین خلق به مشرق و مغرب نبودندی هر شبی که آفتاب بدان چشمه فروشدی و بامداد که برآمدی همه خلق عالم بشنیدندی ولیکن از بانگ و غلغله آن شهرستان بانگ برآمدن نشنوند و آن

۱. اقتباس از مجله کاوه شماره ۴ و ۵ سال اول دوره جدید ص ۶.

۲. به قول حمزه اصفهانی اسفندیار دیواری جلو ترک‌ها کشید. ۳. عجایب المخلوقات.

۴. سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی مکان گز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا

خلایق همه مومن‌اند و آن‌ها که در شهرستان مشرق‌اند از بقیت قوم عادند که بر هود پیغمبر گرویده بودند و آنان که به مغرب‌اند از قوم ثمودند که به صالح گرویده بودند و در پس آن شهرستان سه امت است یکی را منسک خوانند و یک را تافیل و سیم را تاريس و پس از ایشان یاجوج و ماجوج در شب معراج ایمان نیاوردند ولی ساکنین جابلقا و جابلسا ایمان آوردند. سه قوم دیگر نیز که پشت جابلقا و جابلسا سکنی دارند کافر ماندند.^۱

مطابق «سود گرنسک» کیکاوس هفت مکان ساخت^۲ یکی از طلا دو تا از نقره دو تا از پولاد و دو تا از بلور و در این دژ دیوان مازندران را حبس کرد تا به این وسیله از شرارت آن‌ها جلوگیری بنماید. این هفت کوشک افسون شده بوده‌اند زیرا هر کس که پیر و ناتوان می‌شد و نزدیک به مرگ بوده هرگاه او را دور این دژها می‌گردانیدند دوباره نیروی نخست را به دست می‌آورده و جوان پانزده ساله می‌شده. در بوندهش ایرانی چاپ انگلساریا ص ۲۱۰ می‌نویسد که مکان کیکاوس تشکیل یافته بود از یک کوشک طلائی که نشیمن‌گاه خودش بوده و دو خانه بلورین که برای اسب‌هایش بوده و دو تا از پولاد که برای گله و رمه‌اش بوده است. در همان جا می‌گوید:

«اوش هرومزک و خانیک انوشک اگر ازش تازذکی زرمان ترویند کوکه زرمان مرد پذیرد در اندر شوذ اپرناک پانزده سالک بدان در بیرون آید و مرگی ازو بزد.» یعنی: و از آن هرچه چشیده شود و نیز «کسی که از آن چشمه بچشد» چشمه بی‌مرگ کند. اگر از آن بگذرد کسی که سال او را ناتوان کرده یعنی که مرد سال خورده از این در داخل شود جوان پانزده ساله از آن در بیرون آید و مرگ ازو بگریزد.^۳

گنگ دژ - در روایات پهلوی در بوندهشن و در یشتها (۵۴ - ۵۱) آمده که این

۱. تاریخ طبری

۲. عدد هفت دارای خاصیت و اعتبار مخصوص است و در همه افسانه‌ها و قصه‌های قدیمی به آن برمی‌خوریم. در قصه‌ها هفت کفش آهنی و هفت عصای آهنی، هفت آسمان، هفت روز هفته، هفت گنبد بهرام، هفت خوان رستم، هفت سبن، هفت دختران، هفت اختران؛ هفت کشور و غیره.

۳. بی‌شبهات به افسانه ظلمات و آب حیات اسکندر نیست.

قلعه در شمال و در میان کوه‌ها واقع شده و رودخانه «چهرمیان» از آنجا می‌گذرد و خورشید چهر یکی از پسران زرتشت در آنجا منزل دارد. این قلعه همیشه بهار روی سر دیوان ساخته شده ولی کیخسرو آنرا بر زمین استوار کرد و در آنجا هفت دیوار ساخت، یکی از طلا یکی از نقره، پولاد، برنج، آهن و بلور و سنگ‌های گران‌بها و در آنجا جاده‌هایی دارد که هفت صد فرسنگ درازی آن است و پانزده دروازه به‌طوری که اگر به خواهند از دری به دری دیگر بروند در ماه بهار ۲۲ روز راه است.

در روایات هفت دیوار را با تغییر کمی نوشته: یکی از سنگ یک از پولاد، یاقوت و غیره در قلعه ۱۴ کوه است که هفت رودخانه از آن می‌گذرد و زمین آن به قدری حاصل‌خیز است که هرگاه خری آنجا بشاشد در همان شب سبزه به بلندی آدم سبز می‌شود. هر کدام از این پانزده در به بلندی پنجاه مرد است و مسافت این درها به هم هفت صد فرسنگ می‌باشد. سیاوش گنک دژ را روی «کامار» به یادگار کیانیان ساخت. کیخسرو آن را در تحت تصرف خودش درآورد و آن پادشاه پشوتن و بی‌مرگ شد و پیری و رنجوری از او زدوده گشت. مردمان گنک دژ خوش‌بخت زندگی می‌کنند، پارسا و پرهیزکارند و به ایران شهر بر نمی‌گردند مگر زمانی که پشوتن آنها را راهنمایی بکند و برضد دشمنان ایران شهر برانگیزد و به این وسیله در روز رستاخیز کمک بزرگی در پیروزی غلبه هرمزد و امشاش پندان بر دیوان خواهند شد.^۱

چنین بدست می‌آید که لنگدز قرینه قلعه کیکاوس در کوه البرز است و کوه البرز همان کوه قاف است که در افسانه‌ها و قصه‌های شهرت تام دارد. کوه قاف - «کوه قاف زمرد است در (میان) دنیا است و دنیا دو دشت است و یک کوه طرف یمین. کوه دشت افرتپان سیاهان که دشت گرمسیر می‌باشد طرف یسار این کوه دشت سردسیر ترکان تنگ چشم مردم خوار می‌باشد وسط این کوه محل پریان است.^۲

1. Christensen-Les Kayanides.

۲. از نسخه خطی سلمان و ابسال

«در عرائس المجالس (ص ۷ - ۸) آمده: خدای تعالی کوهی عظیم از زبرجدی سبز آفرید که سبزی آسمان از آن است، آن را کوه قاف می‌گویند، پس به آن تمام آن را (یعنی تمام زمین را) احاطه نمود و این آن است خدا به آن قسم خورده گفت: ق و القرآن المجید. و در قصص الانبیاء (ص ۵) گفته شده است که روزی عبدالله ابن سلام از حضرت محمد پرسید: فراز زمین از چیست؟ گفت از کوه قاف. گفت: کوه قاف از چیست؟ گفت از زمرد سبز و سبزی آسمان از آن است گفت: بالای کوه قاف چه مقدار است؟ گفت: پانصد سال راه است - گفت: گرداگرد وی چند است؟ گفت: دو هزار ساله راه است انتهی»^۱

اژدها - گنج قارون که هفت خم خسروی بوده^۲ به زمین فرورفت و پاسبان آن اژدهایی است که روی آن خوابیده است. «اژدها جانوری عظیم خلقت هایل منظر و فراخ دهان بسیار دندان و روشن چشم، دراز بالا است و در اوایل مار بوده و به مرور ایام اژدها شده و شکل گردانیده و در این معنی گفته‌اند: که اژدها شود از روزگار یابد مار. صاحب عجایب المخلوقات گوید که چون مار را درازی به سی گز و عمر به صد سال رسد آن را اژدها خوانند و به تدریج بزرگ می‌شود تا چنان گردد که برخشکی حیوانات ازو ستوه شوند حق تعالی او را به دریا افکند و هیکلش در بحر بزرگ می‌شود چنان که بالایش به ده هزار گز رسد. دو پر مانند ماهی برآرد و حرکتش سبب موج دریا شود و چون ضررش در بحر نیز شایع گردد حق تعالی او را به دیار یاجوج و ماجوج افکند تا خورش ایشان شود. حسن سیرت قوم یاجوج و ماجوج را از این جا باید قیاس کرد که چون اجزای وجود ایشان از گوشت حیوانی چنین سلیم بود لاجرم چنان نیکو سیرت باشند. خوردن دل اژدها دلیری فزاید و حیوانات مسحراکل او شوند پوستش بر عاشق بندند عشقش زایل شود. سرش هر جا دفن کنند در حال آن موضع نیکو شود»^۳.

«اژدها مار بزرگ و لقب ضحاک است. مولف گوید ضحاک را اژدها

۱. بنایع الاسلام ص ۱۱۱. ۲. قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت. «سعدی»

۳. نزهت القلوب ص ۱۴۶

می‌گفته‌اند نوشته‌اند: به بابل پرورش یافته و جادویی آموخته روی خود را بر صورت ازدهایی بر پدر می‌نمود پدر او از علم جادویی ممانعت کرده دیوی که معلم او بوده گفت اگر خواهی تو را جادویی آموزم پدر را بکش وی پدر خود را کشته و بسیار خون‌ها به ناحق ریخته و او را ازدها می‌خوانده‌اند پس عربان از دهاق خواندند و معرب کردند ضحاک شد.^۱

ققنس - «معروف است به زمین هند می‌باشد منقار دراز دارد و در او سوراخ‌هایی بسیار است و از هر یکی آوازی دیگر بیرون می‌آید. چون در صفیر آید از خوشی آوازش هیچ جانور نتواند گذشت و او را توالد نیست و ایشان نر و ماده می‌باشند به وقت رحیل بال‌های بی‌شمار به هم زنند از صدمه بال‌های‌شان آتش درافتد و مشتعل شود و هر دو سوخته گردند و باران در خاکستر افتد و کرم پیدا شود و از آن خاکستر می‌خورد تا بزرگ شود و ققنس دیگر گردد. ساز ارغنون را از آواز آن مرغ اخراج کرده‌اند.^۲

«ققنس مرغی است در بلاد هندوستان هیزم بسیار از برای آشیانه گرد کند و منقار بر منقار ماده ساید از آن آتش افروخته شود و هر دو بسوزند آن گاه باران بر خاکستر ایشان بارد باز هر دو پدید آیند و جناح از خاکستر برافشانند»^۳.
«وگویند آن فرشته که گردون آفتاب کشد به صورت اسپست آلوس نام^۴ اما آلوس آن اسپست که گویند آسمان کشد و گویند دوربین بود و از دور جای بانگ سم اسبان شنود و بسختی شکیا بود ولیکن بسر دسیر طاقت ندارد و به داشتن خجسته بود ولیکن نازک بوده. . .»

سمندر - «جانوری معروف است که در آتش نسوزد بعضی گفته‌اند که در آن مکتون می‌شود و چون بیرون آید بمیرد و بعضی آن را به ترکیب موش دانسته‌اند و بعضی طایر پنداشته‌اند و آن را سامندر نیز گویند. . . در تحفه گفته که جانوری است شبیه به مار و دست و پا دارد اما دست‌های کوتاه و بطی الحركه است و ابلق

۱. فرهنگ انجمن آرا.

۲. نزهت القلوب. این افسانه از افسانه یونانی مربوط به مرغ فنیکس Phenix گرفته شد و لفظ ققنس هم مأخوذ از فنیکس است.

۳. عجایب المخلوقات.

۴. نوروزنامه ص ۵۱

از زردی و سیاهی و دنبالش کوتاه و تجربه کرده‌اند که پوست آن در آتش نسوزد و آتش در خود آن تأثیر نمی‌کند و اگر او را در تنور افروخته اندازند آتش تنور را افسرده کند و یک مثقال آن از سموم قتاله است. به غایت گرم و خشک و مفرح جلد او متعفن و یا زهر آن تخم سنگ پشت است و آن را بترکی (ایلان اغویرن) گویند و نام یونانی آن سالامندر^۱ است و این که در پارسی مشهور شده مخفف آن اسم است.^۲

عوج بن عنق - به قدری بلند بوده که ماهی را از دریا درمی‌آورده و جلو خورشید برشته می‌کرده و می‌خورده یک روز منیت کرد به خودش بالید و گفت: مخلوقی بلندتر از من نیست. هنگام شکارش که رسید دست کرد در دریا کمر ماهی را گرفت بیرون کشید و برد جلو خورشید وقتی که نگاه کرد دید سر و دم ماهی در دریاست ترسید و ماهی را ول کرد.^۳

سیمرغ - «در عجایب المخلوقات آمده (سیمرغ) مرغی قوی هیکل است چنان که فیل را به آسانی در رباید و آن را پادشاه مرغان گفته‌اند از جهت آن که صید کند به قدر کفاف خود و باقی به حیوانات گذارد و باز سر نیم‌خورده خود نرود و این صفت پادشاهان است و آن را یک هزار و هفتصد سال عمر گفته‌اند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه از خانه بیرون آید و در تفسیر کلینی آمده که عنقا در اول به میان مردم بودی و به خلائق ایذا رسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر عروسی را با حلی و حلل در ربود پیغمبر در حق او این دعا کرد: اللهم خذها واقطع نسلها و تسلط علیها فقه. حق تعالی آتشی بفرستاد تا آن را بسوخت و از او جز نام نماند. . .»^۴

پس از این مقدمه مؤلف نزهت القلوب یک رشته اطلاعات عجیب و غریب و ساختگی از سیمرغ می‌دهد که قابل ذکر نمی‌باشد ولی آنچه که در میان عوام

1. Salamandra

۳. و نیز رجوع شود به عجائب المخلوقات.

۲. فرهنگ انجمن آرا

۴. نزهت القلوب

وزهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا.

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

«عبدالواسع جبلی»

شهرت دارد، در افسانه‌های ایرانی دو سیمرغ می‌باشد: یکی آموزگار و نگهبان رستم و دیگری مرغ بزرگی که اسفندیار او را کشت. مطابق شاه‌نامه سیمرغ نخستین، روی کوه البرز (کوه قاف) دور از مردم آشیانه داشته و با مردم آمیزش نمی‌کرده و در هنگام پروازش هوا تیره و تاریک می‌شده. زال که به دنیا آمد پدرش سام فرمان داد تا او را سر راه گذاشتند، سیمرغ زال را به آشیان خود برد، پرورانید و تربیت کرد. چون سیمرغ دارای قوه نطق بود به زال حرف زدن را آموخت و بعدها که زال را به پدرش رد کرد در موقعی که از او جدا شد یک چنگه از پرهای خودش به زال داد تا هر وقت محتاج کمک سیمرغ باشد و یا در امری درماند از آن پرها آتش بزند^۱ یکبار در هنگام زادن رستم نامی و بار دیگر در هنگام جنگ رستم و اسفندیار رویین تن به وسیله سوزاندن پر سیمرغ او را حاضر کردند و هر دو دفعه سیمرغ از مشورت و کمک خودش دریغ نکرد. در مقابل این سیمرغ نیکوکار که شاه مرغان است^۲ یک سیمرغ اهریمنی هم وجود دارد که اسفندیار در یکی از هفت خوان خودش او را به نیرنگ کشت چنان که شرح آن در شاه‌نامه مفصلاً نوشته شده است^۳.

«فردوسی»

۱. بر آتش بیفکن یکی پر من به‌بینی هم اندر زمان فر من

۳. همان کتاب ص ۱۵۹۷

۲. شاه‌نامه چاپ فوارس ص ۱۳۳ - ۱۳۹ - ۱۹۱ - ۲۲۲

گوناگون^۱

بچه که تازه به دنیا می‌آید در هنگام گرفتن ناخن‌های او یا باید پول در کفش بگذارند که متمول بشود و یا قلم به دستش بدهند که صاحب قلم گردد.

اگر زن آبستن مرده به بیند چشم بچه‌اش شور می‌شود.
اگر زن آبستن را در موقع وضع حمل تا ده روز تنها بگذارند جن‌زده یا دعایی می‌شود.

اگر بچه ناخوش بشود و به‌هیچ دارویی معالجه نشود آن وقت تشخیص می‌دهند که بچه جن‌زده یا دعایی است و باید او را پیش دعانویس ببرند تا برایش عزایم بخواند.

هرگاه زنی که وضع حمل کرده داخل حمام شود و زن زاج دیگری نیز در همان موقع داخل حمام شود هر کدام دیرتر از حمام خارج شوند خود و بچه‌اش ناخوش خواهند شد مگر این که او هم همان زن را در موقع دیگر غافل‌گیر کرده از او زودتر از حمام خارج شود.

شیر زن بچه‌دار را اگر در جای کثیف بریزند شیرش خشک می‌شود. پس باید آن را در آب روان و یا در گوشه‌ی سایه که آفتاب نمی‌گیرد بریزند.
ناف بچه‌ی تازه به دنیا آمده را اگر در سوراخ موش بگذارند آن بچه مودی خواهد شد.

اگر کسی بخواهد بچه‌اش پا بگیرد و نمیرد یک دست جامه از بچه‌ی زنی که چندین بچه زاییده و هیچ یک نمرده‌اند بگیرد و به بچه‌اش بپوشاند آن کودک

۱. چون در ضمن چاپ مقداری از جمله‌ها و موضوع‌ها از قلم افتاد و بعضی دیگر تازه به دست آمد لهذا در زیر این عنوان آن‌ها را ضمیمه می‌کنیم.
(صادق هدایت)

بزرگ می شود و نمی میرد.

اگر کسی خرده های نان میان کوچه را جمع بکند بچه اش نمی میرد.
اگر بچه را در طاقچه بگذارند عمرش کوتاه می شود و یا لاجون و لاغر می ماند.

پشت گردن بچه را نباید بوسید چون که بداخلاق و لجباز می شود.
اگر یک دست بچه را ماچ بکنند دست دیگرش را نیز باید ببوسند وگرنه بچه ناخوش می شود. وقتی که بچه به خودش می پیچد باید گیاهی که به پیچک معروف است دنبالش کنند.

گهواره خالی را اگر تکان بدهند گوش بچه درد می گیرد.
شیر پستان خود بچه را به خودش بدهند خوش آواز می شود.
هنگامی که بچه زیر پستان غرغر می کند و شیر می خورد می گویند: «ممه لال است» زیرا اگر نگویند بچه ناخوش می شود.
بچه که بالا پایین بشود (شکم روش پیدا کند و قی بکند) عود و سلیم نر و ماده را به هم می بندند و روی بام سوت می کنند.
هر کس مهره مار همراه داشته باشد نباید بالای سربچه چلگی برود زیرا که بی وقتی می شود^۱.

بچه که چیز از پدر و مادرش بدزدد خدا خنده اش می گیرد.
دایه عام که پستان دهن بچه سید بگذارد پستان او به آتش جهنم نمی سوزد.
بچه ای که سر هفت ماه به دنیا بیاید در هر کاری شتاب زده است و عجله می کند^۲.
اسم بچه را که بخواهند عوض بکنند آتش می پزند و دسته ای را دعوت می کنند و بعد اسم او را عوض می کنند.
اگر بچه ای که به دنیا می آید بدحال باشد جفت او را روی آتش می اندازند بچه به حال می آید.
دندونی - وقتی که دندان بچه تاول می کند برای او به رسم خیرات «دندانی»

۱. عقیق یمن نیز هم این خاصیت را دارد

۲. اصطلاح: مگر هفت ماهه به دنیا آمده ای؟

درست می‌کنند به این ترتیب که از بنشن‌ها عدس، نخود، گندم پوست‌کنده، ماش، لوبیا قرمز و لوبیا چشم‌بلبلی را از هر کدام چهل دانه می‌شمارند و علاوه بر آن هر مقدار دیگر که به قدر وسع پزنده باشد توی دیگ می‌ریزند و با کمی آب آن را می‌جوشانند و مثل پلو دم می‌کنند. گاهی روغن و پیاز داغ هم به آن اضافه می‌کنند (همه این‌ها را خود پدر و مادر بچه می‌دهند و مثل آشنندری نیست که برایش گدایی بکنند) و از آن جلو کبوتر امام‌زاده هم می‌ریزند^۱.

بعد از آن که پوست ختنه را جدا کردند آن را نخ می‌کشند و به گردن بچه می‌آویزند و پس از هفت روز آن را جلو خروس می‌اندازند.

عیادت زن در موقع وضع حمل تا ده روز خوب نیست مگر این که چادر یا چادر نماز روی دوشش بیندازند یا این که بچه را به اطاق دیگر ببرند.

اگر کسی چشم بشود «زمه» زاج سفید را به دور سرش می‌گردانند و دعای مخصوصی می‌خوانند آن وقت آن را روی آتش می‌اندازند اگر به شکل چشم بشود او را چشم کرده‌اند و خوب می‌شود و اگر به شکل نامنظمی باشد جن زده شده و اگر به شکل چهار پایه‌ای بشود می‌گویند می‌میرد و این تابوت اوست بعد زمه را آب می‌کنند و پیشانی و کف دست و کف پا و سینه او را خال می‌کنند و سپس آب را در کاسه‌ای ریخته یکی آن را می‌برد سرکوچه می‌ریزد برمی‌گردد و سلام می‌کند یکی از اهل خانه می‌پرسد: از کجا می‌آیی؟ می‌گوید: از خانه دشمن، می‌پرسند: چه می‌کرد؟ جواب می‌دهد: جان می‌کند. می‌گوید: الهی جانش برآید!

در موقع مسافرت اگر سید باریک سیاهی با مسافر مصادف شود سفر او خوب نیست و برعکس مصادف شدن با قرشمال برایش میمنت دارد.

وقتی که مسافر به ساعت خوب حرکت می‌کند اگر دوباره برگردد خوب نیست و به اصطلاح اهالی دهات خراسان چپیک می‌شود و چپیک شدن خوب نیست.

۱. در دهات این خودش غذایی است که آن را دونی می‌گویند فقط وقتی که مخصوص دندان درآوردن بچه درست بکنند این تشریفات را دارد و «دندونی» نامیده می‌شود.

وقتی که مسافر حرکت می‌کند اگر پشت سر او آب و جو بریزند زود برمی‌گردد.

اگر یکی از اهل خانه در سفر باشد و یک قسم کلاغ که در خراسان معروف به «کلنجدک» است بالای آن خانه صدا کند خبر خوش از مسافر می‌آید.

هرگاه باران نیاید در دهات خراسان بچه‌ها دسته راه می‌اندازند و کله‌خری را به سر چوبی قرار داده دم خانه‌ها می‌برند و می‌گویند: «کله خر هیزم بخر» و بدین طریق مقدار زیادی هیزم جمع می‌کنند و در سرکوهی کله خر را آتش می‌زنند تا باران بیاید.

در خراسان هرگاه بخواهند باران نیاید طلسم مخصوصی را با موی سگ و گربه و نان و فضله انسان در آب می‌ریزند که باران بند بیاید و اگر طلسم چهل «ص» را بدیوار بچسباندند همین خاصیت را دارد.

در مازندران صبح زود که از خانه بیرون می‌آیند هرگاه به زن بریخورند بد یمن است.

عیادت ناخوش در شب چهارشنبه و یک‌شنبه برای مریض آفت است. هر کس روز شنبه پول بدهد تا آخر هفته پول از جیبش خارج می‌شود و برعکس هرگاه روز شنبه پول بگیرد تا آخر هفته پولدار است.

مهمان که شب چهارشنبه وارد می‌شود نامبارک است، هم‌چنین شب جمعه اگر مهمانی برود بد است چون شب جمعگی خانه را می‌برد.

در خراسان شب چهارشنبه آخر صفر باید پلو بپزند و بالای خانه آتش برافروزند و تفنگ خالی بکنند و در کوزه‌ای سپند و نمک و پنبه‌دانه و جوپیش رس (ولگار) و آب کنند و از پشت‌بام به زمین زنند.

شب ۱۲ شعبان یا اول برات حلوا می‌پزند و برای آمرزش مردگان به گدا می‌دهند و شب دوم روغن جوش و شب سوم در هر یک از دالانهای اطاق‌ها فتیله روغنی یا شمع روشن می‌کنند چون مردگان در آن شب به دیدن خانه‌های خودشان می‌آیند.

اگر کسی روز عاشورا نان شیرینی بپزد و در مجالس عزای بخواند بخورد

خون خواهد شد.

اگر زنی سه یا چهار مرتبه روز چهارشنبه به حمام برود شوهرش می‌میرد.
ناخن گرفتن و رخت‌شویی در روز چهارشنبه بد است. روز جمعه نباید
رخت شست چون آب‌های روز جمعه همه رو به بهشت می‌رود و نباید کثیف
بشود.

گوشه سفره بنشینند برکت کم می‌شود.

چراغ را نباید به شکل مثلث گذاشت.

هر کس چهل و یک‌شنبه پیاز بخورد حاجی می‌شود.

جمعه نباید پیاز خام خورد چون فرشته نمی‌آید بالای سر آدم.

اگر کسی دیگ یا ظرف سیاهی را از همسایه به عاریه بگیرد و آن را
بخواهد شب رد بکند نباید قبول کرد به خصوص که در خانه ناخوش هم داشته
باشند. هم‌چنین گرفتن آب و آتش نزدیک غروب از خانه دیگر بد است و
ناباید گذاشت که این دو آخشج را که روشنایی خانه است از منزل خارج
کنند!

نمک روی زمین بپاشند دعوا می‌شود.

اگر نزدیک غروب از بقال بخواهند نمک بخرند باید بگویند: طعام بده و
کلمه نمک را به زبان نیاورند والا بقال نمک را نمی‌دهد.

در شب نباید ایستاده آب خورد.

وقت تحویل دست نباید به قلیان زد.

دست زیر چانه زدن بدبختی می‌آورد. چنباتمه نشستن نکبت می‌آورد.

کسی که برادرش زنده است نباید چشم گوسفند را بخورد.

کسی که تا چهل روز گوشت نخورد مسلمان نیست باید بیخ گوشش اذان

۱. نریزد آب شب را ای برادر
- که رنج و جرم باشد بیحد و مر
- نمی‌باید کشیدن آب از چاه
- بشب‌گر غرض باشد ای نکو خواه
- یکی اهنو بخواند پس کشد آب
- چراغ آنجا به پیش آرند با تاب
- پس آنگه بر فشانند با خورد نیز
- وگر نبود غرض میکن تو پرهیز...

گفت.

هر کسی آب در اجاق (دیگران) بریزد جن زده می شود.

اگر سرجاروب را به سوی آسمان بگیرند دعوا می شود.

مگس سگ روی هر کس بنشیند پول دار می شود.

تار عنکبوت بند ساعت شیطان است.

هر کس پینه دوز (سوسک کوچکی که به این نام معروف است) بخورد

پیش باز گرگ می رود.

اگر در سر سفره نان یا آب به گلوی انسان گیر کند یکی از خویشان او گرسنه

است، اگر پاره نانی راست قرار گیرد مهمان می آید.

اگر ظرفی تکان بخورد یکی از اهل خانواده خیال قهر دارد و به روایت

دیگر روح بهشتی در سر سفره حاضر است.

اگر کسی تنها باشد و بترسد چهار مرتبه «والله خیر حافظاً و هو ارحم

الراحمین» را بخواند و بدور خودش فوت کند همه بلا یا واجنه از او دور

می شوند.

اگر گردباد سخت به انسان مصادف شود بگویند: «اعوذ بالله من الشیطان

الرجیم» فوراً گردباد فروکش می کند.

اگر کسی میان درگاه بایستد و دست هایش را بدو طرف در بگذارد دعوا

می شود برای این که دعوا نشود باید دست هایش را سه بار به هم بزنند.

در موقع الو کردن اگر از میان الو زبانه های آتش صدا کند و فرفر نماید

می گویند کسی غیبت انسان را می کند.

هنگامی که ابزار کارگاه «تون» پارچه بافی را بخواهند عوض کنند در صورتی

که هنوز یکی دو گز بیش بافته نشده باشد اگر از اهل خانه آن کرباس یا پارچه را

ببرد یا ناخوش می شود و یا می میرد لذا باید یک نفر بیگانه این کار را انجام

بدهد.

لوله های پنبه ای (گاله) را که زن ها برای ریشتن آماده می کنند باید حتماً تا

شب جمعه تمام شود و اگر گاله ای به روز شنبه بیفتد برای اهل خانه بد است.

گاوداران شیر یا ماست را به کسی که بخواهد آن را برای مرهم روی زخم به کار ببرد نمی دهند و می گویند این امر سبب کم شدن شیر گاو می شود.

تابوت مرده را پیش از چال کردن سه بار به زمین می گذارند و برمی دارند برای این که او را به گور آشنا بکنند.

در بعضی از دهات خراسان اگر شب جمعه پروانه سفید بدور خانه ای پرواز کند می گویند روح یکی از خویشان به دیدن آمده است.

حرف زخم های بد که بشود مثل سالک، خنازیر و غیره نباید با انگشت روی تن خودشان نشان بدهند چون ممکن است آن زخم را بگیرند.

برای این که در بازی برد بیاید قماربازها به دست شان می شاشند.

مادر هر کس سید باشد او را شریف می گویند.

بدانه های برنج قسم می خورند و می گویند: به همین دانه های نشمرده قسم.

اسفند در خانه سبز بشود آوارگی می آورد.

اگر آب روی قبر بپاشند روح مرده تازه می شود.

مرده اگر ثواب کار باشد فرشته نورانی در قبر به او ظاهر می شود، دستش را می گیرد و او را می برد به بهشت^۱ و هرگاه گناهکار باشد با گرز آتشین او را بدوزخ می برند.

معروف است که خانواده ای از ترکهای قجر دارای دم کوتاهی (دمبلیچه) هستند.

هر روز هزار نفر می میرند و هزار و یک نفر به دنیا می آیند.
چوب خدا صدا ندارد وقتی بزند دوا ندارد.

۱. در کتاب های زرتشتی به طرز مفصل و شاعرانه ای شرح مرده درست کار و گناه کار را در قبر می دهد که درستکار سفیده صبح چهارم نسیم خوش بو و ملایمی به مشامش می رسد و دختر دلربای درخشانی به او جلوه می کند. روح مرده با تعجب از او می پرسد که کیست او شرح می دهد که من نتیجه اندیشه گفتار و کردار نیک نو هستم و برعکس این برای مرده گناه کار اتفاق می افتد (مینو خرد - دینکرت) آنچه که راجع به مسائل ماوراءطبیعی، زندگی روح پس از مرگ مانند پل صراط (پل چینود) سگ چهار چشم در دوزخ (سگ زری گوش) و غیره می باشد شباهت غربی با همین مسایل در نزد زرتشتیان نشان می دهد که بحث آن جداگانه مبحث بی اندازه جالب توجهی خواهد بود.

ستاره سهیل اگر به روی دختر بخورد خوشگل و سرخ و سفید می شود و اگر
به میوه بخورد خوش مزه و بی مضرت می شود و رنگ می اندازد^۱.

[پایان نیرنگستان]

۱. تعلیم معلم بکسی ننگ ندارد سیبی که سهیلش نخورد رنگ ندارد.

بخش دوم

فرهنگ توده مردم

فهرست بخش دوم فرهنگ توده مردم

۱۶۳.....	اوسانه (دیباجه).....
۱۷۰.....	ترانه بچه‌ها.....
۱۷۹.....	ترانه دایه‌ها و مادرها.....
۲۰۰.....	ترانه‌های عامیانه.....
۲۱۹.....	متل‌های فارسی.....
۲۳۳.....	فلکلر یا فرهنگ توده.....
۲۴۲.....	طرح کلی برای کاوش فلکلر یک منطقه.....

اوسانه^۱

«کودکان افسانه‌ها می‌آورند،
درج در افسانه‌شان بس راز و پند،
هزل‌ها گویند در افسانه‌ها:
گنج می‌جو در همه ویرانه‌ها»
مولوی

دیباچه

ایران رو به تجدد می‌رود. این تجدد در همه طبقات مردم به‌خوبی مشاهده می‌شود، رفته رفته افکار عوض شده، و روش دیرین تغییر می‌کند و آنچه قدیمی است منسوخ و متروک می‌گردد. تنها چیزی که در این تغییرات مایه تأسف است، فراموش شدن و از بین رفتن دسته‌ای از افسانه‌ها، قصه‌ها، پندارها و ترانه‌های ملی است که از پیشینیان به یادگار مانده و تنها در سینه‌ها محفوظ است، زیرا تاکنون این‌گونه تراوش‌های ملی را کوچک شمرد و علاوه بر این که در گردآوری آن نکوشیده‌اند، بلکه آن‌ها را زیادی دانسته و فراموش شدنش را مایل بوده‌اند.

چه قدر شاعرانی که دیوانشان به چاپ رسیده، ولی امروزه کسی آن‌ها را نمی‌خواند و نمی‌شناسد؛ چون طبیعتاً به واسطه تغییر زمان و افکار از اهمیت گفتار آن‌ها کاسته و همه تشبیهات و کنایات اغراق‌آمیز آن‌ها بی‌مزه و خنک

۱. این نوشته نخستین بار به صورت جزوه‌ای در ۳۶ صفحه در سال ۱۳۱۰ در تهران (آریان‌کوده) چاپ شد. هدایت در سال ۱۳۱۸ در شماره ششم و هفتم دوره اول مجله «موسیقی» مقاله‌ای با عنوان «ترانه‌های عامیانه» منتشر ساخت که تکمله‌ای بر «اوسانه» است.

شده. اما از طرف دیگر آثار ادبی که دارای فکر نیرومند و ارزش حقیقی است تازگی خود را از دست نداده و روزبه‌روز بر اهمیت آن‌ها افزوده می‌گردد. البته منظور ما مقایسه نیست ولی همین ترانه‌های عامیانه که به‌نظر مسخره‌آمیز نگاه می‌کنیم، در صورتی که هنوز ورد زبان‌هاست، که خودمان در بچگی خوانده‌ایم و حالا هم دوست داریم که بشنویم - هرگاه زیادی و بی‌خود بود تاکنون از بین رفته بود. پس نکته‌ای هست که از آن‌ها نگهداری کرده و یا برای اینست که مناسب و به فراخور روحیه مردم درست شده و چون گوینده آن‌ها از توده عوام بوده بهتر توانسته است این کار را انجام بدهد.

برخی از آن‌ها به اندازه‌ای خوب و دلچسب است که نه تنها در یک شهر، یا یک ولایت رواج دارد بلکه در سرتاسر ایران در ده کوره‌ها و همچنین در شهرهای بزرگ به زبان‌های بومی با تغییر جزئی خوانده می‌شود، مثلاً از [قصه] «دویدم دویدم...» سه نسخه مختلف از ولایات ایران در دست داریم و شاید در سایر شهرها هم متداول باشد - چیزی که آن‌ها را از سایر ترانه‌ها تمیز می‌دهد اینست که همیشه یک فلسفه یا فکر اخلاقی در آن‌ها وجود دارد. در همین ترانه فکر احتیاج به شرکت و داد و ستد در جامعه به خوبی نمایان است، ولی فرقی که با پند و نصایح خشک اخلاق‌نویسان دارد این است که با زبان ساده و طبیعی سروده شده و برای این‌که نتیجه قطعی نگیرد آخرش شلوغ می‌شود، لیکن تأثیر خود را در فکر بچه می‌گذارد.

ترانه‌های کودکان به‌اندازه‌ای با روحیه و زندگی بچه متناسب است که همیشه نو و تازه مانده و چیز دیگری نتوانسته جانشین آن بشود. در این‌گونه ترانه‌ها بیشتر جانوران در کار هستند، حرف می‌زنند، کار آدم‌ها را می‌کنند، بازی در می‌آورند ولی همه آن‌ها با قیافه و حرکات خنده‌دار هستند، از بچه پستی می‌کنند و هر کدام از آن‌ها فایده‌ای می‌رساند مثلاً: کلاغ پدر بچه را بیدار می‌کند و سگ دزد را می‌گیرد. این ترانه‌ها طوری ساخته شده که بچه با روح جانوران مانوس می‌شود و همه آن‌ها را دوست دارد.

ترانه‌هایی که عمومیت نداشته یا به مناسبت اشخاص و موقع سروده شده تا

مدتی که مطلب تازگی داشته است، در سر زبان‌ها مانده، ولی همین که تازگی آن‌ها از بین رفته چون ضبط نشده ناچار فراموش کرده‌اند مانند: «ای سال برنگردی» که برای سال قحطی شصت سال پیش سروده شده و اگر تاکنون مانده برای آنست که هنوز کسانی که در آن سال بوده‌اند به یاد دارند. بعضی از ترانه‌های عامیانه متعلق به یک جرگه یا دسته مخصوصی است و تقریباً از مضمون تند و زننده آن‌ها پیداست مثل: «آدمم و سمه کنم». این ترانه اثر طمع بازیگران و مقلدهاست که در خیمه شب‌بازی و پهلوان کچل به مناسبت موقع می‌خوانند و آن را نمی‌شود از جمله ترانه‌های عامیانه شمرد.

دسته‌ای از این ترانه‌ها دارای ارزش ادبی است و با وجود مضمون ساده به قدری دلفریب است که می‌تواند با قصاید شاعران بزرگ همسری بکند مانند: «تو که ماه بلند در هوایی» دارای روح و فکر عشقی است و عاشق هرچه کوشش می‌کند از یار چیزی در دستش نمی‌ماند، همان سادگی تشبیهات برارزش آن می‌افزاید.

بی‌شک از مبدأ و گوینده این ترانه‌ها سندی در دست نمی‌باشد، معلوم نیست شعرای گمنامی آن‌ها را سروده‌اند و یا از قبیل اشعار بومی است که قبل از اسلام در ایران متداول بوده است، سپس تغییرات کم و بیش یافته و به صورت امروز درآمده، چه از مضمون و ساختمان بیشتر آن‌ها به دست می‌آید که به برخی از افسانه‌های بومی ایران باستان مربوط می‌شود.^۱

چیزی که آشکار است ساختمان این ترانه‌ها اثر تراوش روح ملی و توده عوام است که بدون تکلف و بدون رعایت قواعد شعری و عروض سروده‌اند. و مانند اشعار فارسی پیش از اسلام از روی (سیلاب) و آهنگ درست شده. می‌توان گفت که برخی از این ترانه‌های ملی بدون قافیه نمونه‌ای از طرز

۱. در بسیاری از عادات، مثل‌ها و قصه‌های امروزه عوام نشان اعتقادات، رسوم و افسانه‌های ایران باستان به خوبی دیده می‌شود. هنوز در اغلب شهرهای خراسان به عادت هخامنشیان جشن سده می‌گیرند و چراغانی می‌کنند (صفحه ۲۱۰ Spiegel Memorial Volume). مثل معروف خشک به خشک نمی‌چسبد، در اوستا آمده «وندایدا هدم ۳۴». عادت سلام کردن به چراغ، قسم خوردن به سوی چراغ، آداب چهارشنبه‌سوری و غیره برگه‌ای از عادات باستان است و قصه سیمرغ و ازدها بازمانده افسانه‌های ماقبل تاریخی ایران می‌باشد.

ساختمان قدیم‌ترین شعرهای فارسی و شاید از سرودهای ماقبل تاریخی نژاد آریاست. جای تعجب نیست که بگوییم ماقبل تاریخی، زیرا شعر اختراع تمدن نمی‌باشد بلکه نخستین تراوش روح بدوی است. هنوز خیلی از قبایل وحشی با جملات موزون و شعر مانند، احتیاجات محدود خودشان را به هم می‌فهماند؛ چه شعر زاده احساسات، اسیر لفظ و قافیه است و به همین جهت هرچه تمدن جلوتر می‌رود و دایره احتیاجات بزرگ‌تر می‌شود، از اهمیت شعر کاسته شده بر اهمیت نثر افزوده می‌گردد که دقیق‌تر و بیشتر به درد آثار فکری و علمی می‌خورد.

مطابق اسنادی که در دست است، می‌دانیم که بیشتر تکه‌های اوستا منظوم بوده و مانند سرود خوانده می‌شده. در اسناد مذهبی ترسایان آمده که کلیساهای مسیحی که در ایران بوده از حیث ساختمان، نظم، سرود و ساز بر سایر جاها برتری داشته، یعنی عده‌ای از ایرانیان که به کیش مسیحی گرویده بودند، ساز و ترکیب کلیسا را از روی آداب دین زرتشتی مرتب کرده بودند.

بنا به دستور «سن بازیل» اسقف کاپادوس «سن امبرواز» اسقف میلان، دو نفر هیربد مسیحی ایرانی را به سمت مستشار موسیقی به شهر میلان وارد می‌کند و آن‌ها به بهترین طرزی این کار را انجام می‌دهند به طوری که طرف توجه عام می‌شوند.^۱ «سن اوگوستن» می‌نویسد که ساز و سرود کلیسای میلان به اندازه‌ای در او تأثیر می‌کند که بی‌اختیار اشک از چشم‌هایش سرازیر می‌شود.^۲

این تغییر مطابق سروده‌های اوستایی زمان ساسانیان بوده است. از طرف دیگری می‌بینم که آهنگ سرودهای اوستا بدون قافیه و مانند همین ترانه‌های عامیانه است. مثلاً در این تکه از (گات‌ها) آهنگ جملات آن به خوبی نمایان است:

وهو خشترم وریم

1. Mgr. Batiffol-Histoire du Breviaire Romain.

جناب فادر رابس این جانب را دوستانه متوجه این نکته نمودند و در ضمن از ایشان تشکر می‌شود.

2. Confessions de St. Augustin.

باغم ابی بریستم.
 سکیه و ثنای مزدا وهیستم
 تن نه نو چیت ورشانه.^۱

همه اشکال دانشمندان سر اینست که اغلب اشعار اوستا دارای یک وزن و آهنگ معین نیست. یعنی آهنگ هر بیتی ممکن است با دیگری فرق داشته باشد. در این شعر مصراع اول دارای شش سیلاب [است]، دومی هفت، سومی هشت و چهارمی هفت سیلاب دارد. این آزادی قافیه و آهنگ عیناً در ترانه‌های عامیانه دیده می‌شود. مثلاً ترانه ذیل دارای همین وزن و آهنگ است:

هاجسم و واجسم
 تو حوض نقره جسم،
 خانومی به قربونم شد
 نقره نمکدونم شد.

دو نمونه دیگر از قدیمی‌ترین شعری که به زبان فارسی سروده شده در دست است که از همین ترانه‌های عامیانه می‌باشد. اولی آن‌ها ابیات معروف «ابن مفرغ» است که در حدود سنه ۶۰ یا ۶۴ هجری هنگامی که او را به دستور خلیفه بند کرده بودند و در شهر بصره می‌گردانیدند می‌گفته:

آبست نبیذ است
 عصارات زبیبست
 سمیه رو سبید است.

و دیگری را طبری در ضمن حوادث ۱۰۸ هجری می‌نویسد که: ابومنذر اسدبن عبدالله القسری به ختلان لشکر کشید و با خاقان ترک جنگ کرد و شکست خورده به بلخ گریخت؛ اهل خراسان برای او این ابیات را ساخته و بچه‌ها می‌خواندند:

از ختلان آمذی
 برو تباه آمذی

1. Avesta. Par C. de Harlez.

بیدل فراز آمدی.
جای دیگر نوشته :
از ختلان آمدیه
برو تباه آمدیه
ابار باز آمدیه
خشک نزار آمدیه^۱

چنان‌که ملاحظه می‌شود در شباهت این ابیات با ترانه‌های ملی امروزه جای تردید نیست و همین نشان می‌دهد که توده مردم شیوه و قاعده شعری ایران پیش از اسلام را از دست نداده است و «آمدی» که در آخر این بیت‌ها تکرار شده حکم ردیف را دارد و نباید با قافیه اشتباه شود.

برای این‌که تحقیقات بیشتری راجع به این‌گونه گنجینه‌های ملی بشود باید کتاب‌های مفصل نگاشت و در یک دیباچه مختصر ذکر آن بی‌مورد است و نیز ناگفته نماند که این کتاب مشتمل بود بر دو قسمت: بخش اول همین ترانه‌های عامیانه و بخش دوم مجموعه مفصلی راجع به اعتقادات و عادات عوام که امیدواریم پشت بند همین کتاب به چاپ برسد. معلوم است این کتاب دارای نواقصی می‌باشد و برای گردآوردن همه ترانه‌های ملی باید در سایر ولایات و دهکده‌های ایران حتی آن‌چه سابق براین جزو ایران بوده کاوش جدی بشود.

در این جا تنها ترانه‌هایی ذکر می‌شود که اثر فکر عوام است و از درج اشعاری که به زبان عوام گفته شده و یا تقلید همین ترانه‌ها است خودداری کردیم. در چاپ سوم کوشش خواهیم کرد که مجموعه مفصل‌تری با همه

۱. آقای میرزا محمدخان قزوینی می‌نویسد: «این ابیات اگرچه آن‌ها را شاید از قبیل شعر ادبی به معنی متعارفی مصطلح نتوان محسوب نمود بلکه ظاهراً از قبیل اشعار عامیانه است که اکنون «تصنیف» گویند ولی در هر صورت نمونه بسیار دلکش غریبی است از این جنس شعر در هزار و دویست سال پیش از این در خراسان. و وزن این اشعار را اگرچه می‌توان از بعضی مزاحفات بحر رجز «مطوی مخبون» بر وزن مستعلن مفتعلن و مفاعله مفتعلن و مفتعلن مفاعله استخراج نمود ولی به یقین است که این توافق وزن از قبیل تصادف و اتفاق است، چنان‌که بعضی از اشعار انگلیسی یا فرانسه را هم مثلاً می‌شود به‌طور تصادفی بر یکی از بحور عرب حمل نمود.» مجله «کاود» و «بیست مقاله قزوینی» صفحه ۳۵

اسنادی که در دست داریم به چاپ برسانیم و از کسانی که ما را در این جمع آوری کمک خواهند کرد قبلاً تشکر می نماییم.

در خاتمه از آقای ذ. بهروز که مرا در چاپ این کتاب تشویق نمودند نهایت امتنان را دارم و نیز سپاسگزار آقای جواد کمالیان می باشم که در گردآوری این مجموعه کمک های گرانبها به این جانب کردند.

تهران - ۱۲ مهرماه ۱۳۱۰

ترانهٔ بچه‌ها

یکی بود یکی نبود

سـرگنبد کـبود	پـیرزنیکه نشسته بود
اسبه عـصاری می‌کرد	خره خراطی می‌کرد
سگه قصابی می‌کرد	گربه بقالی می‌کرد
شتره نمدمالی می‌کرد	پشه رقاصی می‌کرد
عنکبوتـه بمبازی می‌کرد	موشه ماسوره می‌کرد
مادر موش ناله می‌کرد	فیل آمد به تماشا
پاش سرید به حوض شا	افتاد و دندونش شکس
گفت: چکنم، چاره کنم	روم و به دروازه کنم
صدای بزغاله کنم:	اوم اوم اوم بـه...!
دنبه‌داری؟ ... نه!	پس چرا می‌گی: به؟

* * *

گنجیشکک اشی‌مشی	لب بـوم ما نشی
بارون میاد و تر می‌شی	برف میاد، گُندله می‌شی
می‌افتی تو حوض نقاشی	کی در میاره؟ فراشباشی
کی می‌کشه؟ قصاب باشی	کی می‌پزه؟ آشپزباشی
کی می‌خوره؟ ... (حکیم) باشی	

* * *

مرغک خوبی داشتم	خوبش نگه نداشتم
شغاله آمد و بردش	سرپا نشس و خوردش

* * *

دویدم، [و] دویدم	سرکوهی رسیدم
دو تا خاتونی دیدم	یکیش به من آب داد
یکیش به من نون داد	نون و خودم خوردم، آب و دادم به زمین
زمین به من علف داد	علف و دادم به بزی
بزی به من پشکل داد	پشکل و دادم به نونوا
نونوا به من آتیش داد	آتیش و دادم به زرگر
زرگر به من قیچی داد	قیچی را دادم به درزی
درزی به من قبا داد	قبارو دادم به بابا
بابا به من خرما داد	یکیش خودم خوردم، یکیش افتاد به زمین
گفتم: بابا خرما بده	زد تو گلام، افتاد تو باغچه

رفتم کلام و بیارم

آتیش به پنبه افتاد سگ به شکنه افتاد

گربه به دنبه افتاد^۱

* * *

قورباغه می‌گه من زرگرم	طوق طلا به گردنم
هاجسم و واجسم	تو حوض نقره جسم
نقره نمکدونم شد	خانمی به قریونم شد
سگه واق واق می‌کنه	گربه پیاز داغ می‌کنه
خره عرعر می‌کنه	دنبشو یه‌ور می‌کنه
رقیه رق می‌زنه	سرشو به صندوق می‌زنه
کلاغه غار غار می‌کنه	آقارو بیدار می‌کنه

* * *

کلاغه می‌گه: من غار و غار می‌کنم واست

آقا رو بیدار می‌کنم واست

۱. زن بشید آب می‌کشید نون و پنیر پیشم کشید
نخوردم و نخوردم از در خونه درم کشید

گنجیشه می‌گه: من جیک جیک می‌کنم واست
 تخم کوچیک می‌کنم واست
 خره می‌گه: من عرو عرو می‌کنم واست
 پشکل تر می‌کنم واست
 سگه می‌گه: من واق واق می‌کنم واست
 دزو بی‌دماغ می‌کنم واست

* * *

خورشید خانوم افتو کن به مش برنج تو اوکن
 ما بچه‌های گُرگیم از سرمایی بمردیم

* * *

رفتم به صحرا دیدم قورباغه گفتم: قورباغه دماغت چاقه؟
 رفتم به صحرا دیدم لاک‌پشت گفتم: لاک‌پشت قرت مارو کشت!
 رفتم به صحرا دیدم مارمولک گفتم: مارمولک عیدت مبارک!

* * *

گنجیشکک الیلی بابای منو تو دیدی؟
 بله بله من دیدم کلنگکی دوشش بود
 آبی ته دولش بود

* * *

گربه می‌گه: میومیو سگه می‌گه بدو بیو
 آب چشمه هک شوره ماهیای توش کوره
 حالا که بلبل می‌خونه حالا که بابا بیرونه
 حسنی که باغ داره برّه چاق داره

بچه‌ها بیابین دس بزیم

داروغه چکار دارد؟

* * *

رفتم به سوی صحرا دیدم سواری تنها

گفتم: سوار کیستی؟	گفتا: سوار یل
گفتم: چه داری در بغل؟	گفتا: کتاب پُر غزل
گفتم: بخوان تا گوش کنم	گفت: آسمان آراسته
آفتاب خوشست	مهتاب خوشست
می‌زنیم طبل علا	می‌رویم پیش خدا
ای خدای خوشنام	صد هزارت یک نام
کاشکی من مرغی بودم	مرغ سیمرغی بودم
در هوا پر می‌زدم	برزمین سر می‌زدم
این درو واکن آتش بیاد	اون درو واکن آتش بیاد

مرد قزلباش بیاد

* * *

هنبونه جونم هنبونه	هنبونه را بسیم برشونه
رفتیم آسیاب دودندونه	سلام علیکم هنبونه
دردت به جونم هنبونه	آرام جونم هنبونه
کی هنبونه رو می‌جنبونه	نمی‌دونم چرا می‌لنبونه
موش رفته تو هنبونه	سرش و اون جا می‌جنبونه
خودش می‌گه رفیقم	اما منو می‌ترسونه
ای هنبونه، ای هنبونه	دردم به جونت هنبونه

* * *

سوار این لاک نمی‌شم	سوار اون لاک نمی‌شم
سوار لاک‌زاده می‌شم	تا دم دروازه می‌رم
دروازه نگین داره	قلف عنبرین داره
عنبر بساییم ما	دور او بگردیم ما
ای شاه کمر بسته	خنجر طلا بسته
خواهرش بالاخونه	تنبون قرمزی پاشه

بندی قرمزی پاشه!

* * *

یخ کردم و یخ کردم گربه رو تو مطبخ کردم
گربه زن عموم شد دم پختک ها تموم شد

* * *

شاشو شاشو شرمنده جارو به دمبش بنده
دور حیاط می‌گرده بچه‌ها بیاین تماشا

شاشو زده به حاشا!

* * *

الک را و دلک رو بر سنگ بزن گیلک رو
گیلک کناره داره شاه نقاره داره
شاخانم تبرزی انگشترش بلرزی

* * *

نون و پنیر و پسه بربری‌ها نشسه
دستمال شا سوخته شده از گلابتون دوخته شده
این درو واکن فریدون اون درو واکن فریدون

قالی رو بکش تو ایوون

گوشه قالی کبوته اسم بابام مموته
مموت بالا بالا پیرهن زرد خالا
انگور بچین و شراب کن بشین و زهرمار کن
وقتی که می‌ری به بازی نکنی روده درازی

* * *

کچل کچل کلاچه روغن کله‌پاچه
کچل رفته به اردو برای نصف گردو
گردو رو آبش برده کچله رو خوابش برده

* * *

کچلا جمع شویم تا برویم پیش خدا

باعلاج سرما کن، یابزن گردن شاه مگسا

جینگیلی کچل... جینگیلی کچل!

* * *

چیدم دو تا ترکهٔ تر

رفتم در باغ دو در

زدم به کلهٔ کچل

جینگ و دادش درآمد

زفت از سرش و درآمد

* * *

تو جیب بابام پر نخوچی

بارون میاد قلقلچی

تو جیب بابام پر فیروزه

بارون میاد ریزه ریزه

* * *

بچه‌ها دس بز نیم پا بز نیم موش....^۱ داره

بـزیر...^۲ اش چارپایه داره!

* * *

پشم تن بزغاله

فرش اتاق خاله

از پی‌یای بزغاله

شم اتاق خاله

دندونای بزغاله

مرواری‌یای خاله

از ریشای بزغاله

جاروی اتاق خاله

از دولت بزغاله

مهمونیای خاله

* * *

آشت کاله

خاله خاله

قال مقاله

در خونتون

* * *

گل لاله رو چه کردی؟

دختر خاله رو چه کردی؟

* * *

سر نخارو کسر چیدم بدور هم پیچیدم

بتوی طاقچه چیدم

ننم بیاد ببینه واسم جوراب بچینه

* * *

این کوچه رو کی ساخته؟ اوسای بنا ساخته

با چوب نعنا ساخته

* * *

ازون بالا میاد یک گله دختر همه چادر به سر مثل کبوتر

ازون بالا میاد یه دسه حوری همه چادر به سر سینه بلوری

* * *

عدس عدس عدسی پس چرا حنا نبسی؟

مگه حنا گران بود قیمت زعفران بود؟

* * *

رفتم در باغ در شکسته دیدم ابولی اونجا نشسته

گفتم: ابولی روغن چطور شد؟ گفتا بخدا سناری گم شد!

* * *

بچه‌ها بگیریم بونه با هم بریم تو خونه

نون و پنیر و پونه ننه ننه گشنمونه

* * *

فریدون، اسبت و بکش تو میدون

بپا کسی نباشه خانمی می‌خواد سوار شه

* * *

ای داد و بیداد تخمه بو میداد

به همه می‌داد به من نمی‌داد

وقتی که داد پوساش و داد

منم بو دادم به او ندادم

وقتی که دادم پوساشو دادم

* * *

کفدر به هوا زنگوله به پاشه فاطمه گم شده رقیه به جاشه

* * *

این چییه؟ پوس بره بزن تا بادش دره

* * *

راسی؟ جون خاله ماسی؟

تو بودی که ماس می‌خواستی؟ چارق‌د گارس می‌خواستی؟

یه دس لباس می‌خواستی؟

* * *

ه‌ل‌له و ب‌ل‌له روغن میخ طویله

کاسهٔ سرکه شیره

* * *

آفتاب زده گلی گلی قدقد مرغ کاکلی

تخم سفید میزاره جوجه‌شو در میاره

* * *

ما سنگزن سینه‌زن آمورچه خانیم حلوا شله‌زرد خوب می‌چپانیم

* * *

ت‌ل‌ن‌به گوشت و پیاز و دنبه

گوشت نمی‌خوام دنبه می‌خوام یه زن...^۱ گنده می‌خوام

* * *

قوری لب طلایی نه قند داره نه چایی

عروس به این کوتاهی دوما‌د به این سیایی

هر دو به هم میایی

* * *

زنگ	یک، دو، سه
مدرسه	چار، پنج، شش
ناظم بیا پیش	هفت، هشت، نه
یک قدم جلو	ان، لن، کی و ادا
مش غلامحسین زنگ و بز	فتیله
فردا تعطیله	لوبیا
صبح زود بیا	عدسی
فردا مرخصی	

ترانه دایه‌ها و مادرها

گدا آمد در خونه	لالا، لالا گل پونه
خودش رفت سگش آمد	نوش دادیم بدش آمد
تو درمون دلم باشی	لالا، لالا گلم باشی
بخوابی از سرم واشی	بمونی مونسم باشی
بابات رفته خدا همراهش	لالا، لالا گل خشخاش
ننه‌ات آمد سر صندوق	لالا، لالا گل فندق
بابات رفته کمر بسه	لالا، لالا گل پسه
چرا خوابت نمی‌گیره؟	لالا، لالا گل زیره

که مادر قربونت میره

* * *

صدای کفش پاش میاد	دس دسی باباش میاد
با هر دوتا ممه‌اش میاد	دس دسی ننه‌اش میاد
با جیب پر لیموش میاد	دس دسی عموش میاد
گربه مندیلشو می‌بس	دس دسی دس دس و دس

خونه قاضی ور می‌جس

قاضی خندش می‌گرفت	باد زیر دندش می‌گرف
-------------------	---------------------

* * *

کلاغه می‌گه: غار غار	چاشت‌بندی قلمکار
پسر کی میره سرکار؟	(نچ) حالا زوده (نچ) حالا زوده

* * *

بهرام‌خان قندی	اسبت و کجا می‌بندی؟
زیر درخت آلو	داغت نبینه خالو

* * *

بهرام‌خان درشتی	دیشب کجا می‌گشتی؟
زیر درخت نرگس	داغت و نبینم هرگس

* * *

قربونت می‌رم به وقتی	اون وقت که روی تختی
قربوت برم چی می‌شه؟	انار طساقچه می‌شه

می‌افته پاره می‌شه

آبش پیاله می‌شه	خوراک خاله می‌شه
-----------------	------------------

* * *

به‌قربون سر تو	شیکر بار خر تو
خودم خرتو می‌روم	به منزل می‌رسونم

* * *

من قربون و من قربون	مرغ جوجه‌دار قربون
اشتر با قطار قربون	دیک حلقه‌دار قربون
تایه با باباش قربون	خواهر شوهراش قربون

* * *

قربون سرت سرها	کوچه‌ها نری تنها
بچه‌های کوچه دزن	گردن طلا تو می‌دزن

* * *

خانوم خانوما می‌زام	خانوم دخترا می‌زام
چرا نزام به دختری	سوار بشم بر استری
جلو بیفته نوکری	پس بروین، پیش بیاین

مار خانوم آمده؟

* * *

چرا بزام به پسری تا بشینم پشت دری
 همی بکشم جور خری سوار بشم کره‌خری!
 جلو بیفته مهتری از در که تو پیام بگن:
 مزوری، حيله گری، جادوگری؟

* * *

چه دختری چه چیزی! دست می‌کنه تو دیزی
 گوشتاشو در میاره نخوداشو جا می‌ذاره

* * *

به کس کسانش نمی‌دم به راه دورش نمی‌دم
 به مرد پیرش نمی‌دم شا بیاد با لشگرش
 برای پسر بزرگترش آیا بدم آیا ندم!

* * *

خاله خاله جون بله خاله جون
 مرغه کجاس؟ تو زنبیل
 چن تا تخ‌داره؟ یه غریل
 تخما چتو شد؟ حنا شد
 حناش کجاس؟ دس عروسه
 عروس کجاس؟ توی حمومه

آب حموم دیگه تمومه

* * *

آب حموم چتو شد؟ آب حموم و شتر خورد
 شتره کجاس؟ پای چناره
 چی‌چی می‌خوره؟ بلغ چنار

* * *

تو که ماه بلند در هوایی
 منم ستاره می‌شم دورت و می‌گیرم

تو که ستاره می شی دورم و می گیری
 منم ابر می شم رو تو می گیرم
 تو که ابری می شی رومو می گیری
 منم بارون می شم تُن تُن می بارم
 تو که بارون می شی تُن تُن می باری
 منم سبزه می شم سر در میارم
 تو که سبزه می شی سر در میاری
 من گل می شم پهلوت می شینم
 تو که گل می شی پهلوم می شینی
 منم بلبل می شم چه چه می خونم

* * *

پسجم پنجه شیره	شیشم شیشه عمره
سوم سه نهر آبه	چارم چارپایه داره
یکم یک گل خاره	دوم دو زلف یاره

* * *

توی طبقه نقره کنیم	این شیش تارو قلیه کنیم
او بخوره ما چه کنیم	ببریم پهلوی یار

* * *

آب اومد، آب اومد	آب اومد
همون که تش خاموش کرد	آب اومد
همون که چوب سوزونده	آب اومد
همون که سگ رو کشته	آب اومد
همون که مرغ و خورده	آب اومد
اون مرغ زرد پاکوتا	آب اومد
سیاه و سفید گل باقلا	آب اومد
اون سگه مفتی بردش	آب اومد

* * *

دیشب نبودى خونه	دز رفته بالا خونه
کک برده و مک برده	یه جفت توله سگ برده
داماد با لحاف برده	عروس با دشک برده

بازی‌ها

روی پای بچه‌ها زده این ترانه را می‌خوانند و هر کدام به نوبت پایشان را کنار می‌کشند، کسی که پایش بماند باخته است:

اتل متل توتوله	گاب حسن کوتوله
نه شیر داره نه پسون	شیرش و بردن کردسون
یه زن کردی بسون	اسمشو بزار ستاره
واسه‌اش بزن نقاره	یه چوب زدم به بلبل
صداش رفت استنبیل	استنبلم خراب شد

بند دلم کباب شد!

* * *

هاچین و واچین	یه پاتو ورچین
---------------	---------------

* * *

اتل متل توت متل	پنجه به شیر مال شیکر
خانمی کجاس؟	تو باغچه
چی چی می‌خوره؟	آلوچه
برای کی؟	برای دختران کوچه
کی برود، کی نرود؟	غلام سیاه پیش برود

* * *

...	چیچی می‌چینه؟ آلوچه!
اردو سلندر شد	کفش بگم تر شد

بگم بگم حیا کن از سوراخ در نگاه کن

* * *

کف دست بچه را قلقلک می دهند و از انگشت کوچک او شروع کرده
می گویند:

لیلی لیلی حوضک

۱- کنجشکه آمد آب بخوره افتاد تو حوضک

۲- این دوید و درش کرد

۳- این ماچی بر سرش کرد

۴- این نازی بر پرش کرد

۵- (شست) - این کله گنده آمد گفتش بده بینم

همین که دادن بسینه گنجشکه پرید رو چینه

* * *

۱- این کوچول کوچوله ۲- این ننه موجه ۳- این عبا بلنده

۴- این قبا بلنده ۵- اینم کفش دوزکنده

۱- این گف بریم به صحرا

۲- این گف چی بیاریم؟

۳- این گف گون بیاریم

۴- این گف که گرگه اون جاس

۵- این کله گنده گفتا هستم شما را همرا

از کی دیگه می ترسین؟

* * *

دست های بچه را گرفته به جلو و عقب می برند و می گویند:

مشکی، دوغی، هراتی یه من کره نباتی

ببریم بازار بفروشیم پیرهن نو بپوشیم

* * *

چند نفر بچه دور هم نشسته انگشتان را روی گل قالی می گذارند، اوسا

می‌گوید: «اوسا بدوش، زن اوسا ندوش، کلاغ پر، گنجشک. . .» بچه‌ها دستشان را بلند می‌کنند ولی هرگاه اوسا نام جانور یا چیز دیگری را ورای پرنده بگوید و کسی دستش را بلند نکند مثلاً بگوید «گاو پر. . .!» آن وقت او را به پشت خم کرده و با کف دست به پشتش زده می‌گویند:

تپ‌تپ خمیر شیشه پر پنیر

پرده حصیر توتک فطیر

دس کی بالاس

این کار تکرار می‌شود تا بچه که خم شده درست حدس بزند.

* * *

بچه‌ها پاهای یکدیگر را گرفته اوسا می‌گوید:

یه دبه و دو دبه سه دبه و سه دبه

سه سبد سیب رنگین سه انار ترش و شیرین

آهوبه چرا برده بچه را

سبوری سبوری

ای مادر گـلندون، آمدی قـر بـدی افتادی تو قـندون

هلالی زمزمه کشک و بادمجون به قـربون سـرت یـه خـورده بـجنـبون

* * *

بچه‌ها مشت خودشان را گره کرده روی هم می‌گذارند و اوسا می‌گوید:

جمجمک بلغ خزون مادرم سیمین خاتون

گیس داره قد کمون از کـمون بـلندتره

از شبق مشکى تره گیس او شونه می‌خواد

شونه فیروزه می‌خواد حموم هر روزه می‌خواد

* * *

پشگ - در بازی‌های دسته‌جمعی یکی دو نفر اوسا لازم است که شروع و ترتیب بازی به دست آنها است. برای یادگرفتن پیش از این که انگشتانشان را بشمرند می‌گویند:

سر از من آخر از تو. یه نخود، دو نخود، سه نخود، چاری چنبر، مشک و
عنبر تازی، توزی حقاً روزی، و یا می‌گویند:
کاشکی من گربه بودم، میومیو کرده بودم، یه قاب پلو خورده بودم.

* * *

مثلاً در بازی گرگم به هوا؛ گرگ و اوسا این طور گفتگو می‌کنند:
گرگم و گله می‌برم چوپون دارم نمی‌ذارم
من می‌برم خوب خوشو من نمی‌دم پشگلشو
کارد من تیزتره دنبه من لذیذتره
خونه خاله از کدوم وره از این وره، از اون وره

* * *

اشتر اشترم لب اشترم
اشتر کجاس؟ مازندرون
چی چی می‌خوره؟ بلگ خزون
چی چی می‌بره؟ قند و شکر
راه گذرش، از این طرف از اون طرف...

* * *

برای زیان‌بندان معلم می‌گویند:
از در درایی در شوی مرا بینی خر شوی
سرت سبد زیونت نمد به حق الله و صمد
دو بچه که از یکدیگر می‌رنجند یکی از آنها می‌پرسد:
س - رو زمین چیه؟ ج - خاک حساب من و تو شد پاک؟
در موقع آشتی می‌گویند:

س - رو زمین چیه؟ ج - ریگ ج - من و تو رفیق
س - تو دیگ چیه؟ ج - آش ج - من و تو داداش

* * *

در موقع تهدید روی زمین خط کشیده می‌گویند:

این خط، این نشون اینم کلاه درویشون

* * *

برای این که حدس بزنند در دست رفیقشان چیست می‌گویند:

در داره غنچه داره کلید صندوقچه داره

درش و واکن این تو داره

* * *

یا درینه یا درونه خواجه رو میلش بر اونه

رمزها

ماه

در بسته و بوم بسته قلندر تو حیاط جسته!

قوطلی کبریت

چل قوطلی چلبند قوطلی چهل عروس تویه قوطلی

قلیان

دالان دراز ملا باقر قرقر می‌کند تا طبل آخر!

نیام قداره

دالان دراز تنگ و تاریک آقا خوابیده دراز و باریک!

موی سر

بافتم، و بافتم پشت کوه انداختم

ماهی

قالی لب تافته گل به گل انداخته

قدرت پروردگار خوب به هم انداخته!

ترازو

عجایب صنعتی دیدم در این دشت

که بی‌جانی پی جان‌دار می‌گشت

عجایب صنعتی دیدم که شش پا و دو سم داشت
عجایب‌تر از آن دیدم که یک دُم در میان داشت

زنبور عسل

یوزپلنگ بی‌دم نه جو خورده نه گندم
گشت زند بیابان نفع دهد به مردم

سر

پایین سنگ و بالا سنگ بالاش دو لوله تنگ
بالاش دو شع روشن بالاش کمون هندی
بالاش سریر شاهسون بالاش بازار ریسمن

زردک

زردم، زیرم، زیرزمین، معتبرم

انار

صندوق ملک معصوم آورده به نخلسون
لابه‌لاش طلاکاری دونه‌هاش چو مرواری!

ترانه‌های عامیانه

بادا بادا ایشالا مبارک بادا!

آمدم و سمه کنم نیامدم وصله کنم

ایشالا مبارک بادا!

عروسی شاهونه عیش بزرگونه

ایشالا مبارک بادا!

خونه بابا نون و انجیر خونه شوهر چوب و زنجیر

ایشالا مبارک بادا!

* * *

گل درین باغه سنبل درین باغه

شادوماد را بگو عروس درین باغه

گلم به دسم باقیه سنبل به دسم باقیه
شادوماد را بگو چه وقت نومزد بازیه؟
بادا بادا ایشالا مبارک بادا!

* * *

امشب چه شبست؟ شب وصال است
این خانه پر از چراغ و لاله‌س!

* * *

آمدیم باز آمدیم از خونه دوماد آمدیم
همه ماه و همه شاه و همه چشم‌بادومی
آمدیم باز آمدیم از خونه عروس آمدیم
همه کور و همه شل و همه چشمانم نمی

* * *

عروس خاتون بیا بنشین به مجلس به دور خود بچین نارنج و نرگس

* * *

عروسک چادر به سرکن حالا وقت رفته
نمیرم، من نمیرم من، خونه بابام بهتره

* * *

مادر دوماد خیک پر باد

مادر عروس بشین و بسوز

* * *

مادر شوور ماره بچش مارمولک

خواهر شوور خاره بچش خارخسک

* * *

مادر شوورم غرید و لندید، من حوصله کردم
یک چارفت مشمش به سرم تیکه‌پاره کردم

* * *

مادر شوور غرغری	تاکی می کنی چغلی؟
سماورو وردار با قری	گوشه حیاط نشسته باش
مقاش به دست داشته باش	مژه تو بکن یواش یواش
کار به عروس نداشته باش	

* * *

روزی که منو دیدی	... خوردی پسندیدی
بابام و بگی، باباتو می گم	نم و بگی، نت و می گم

* * *

مادر شوور خنشتی	دیشب چه دردی داشتی
افته ور می داشتی	دور حیاط می گشتی؟

* * *

آی دلم آی کـمـرم	از دست مادر شوورم
بسکه غرغر می کنه	دل و جگرمو پر می کنه

* * *

شوهرم تریاکیه	مثال کرم خاکیه
شب که میاد به خونه	از من می گیره بونه
باد تو هونگ نکوفتی	زیر سیلم و نروفتی

* * *

یل من یراق می خواد	یراق نمی دهی، طلاق می خواد
طلاق نمی دی، ددر می رم	از کـوچه دو در می رم
باکل ممدجفر می رم	بالاله و فـنـر می رم
ددرم سر پـولـکه	پـول دارم تو قلکه

* * *

تباکو روپرnm کن	آتش سرو کم کن
مهمون بگیره دودی	آواره بشه زودی
یه سیر گوشت دارم	زنیکه تو بار کن

آبشو زیاد کن	مهمونم دارم
یه سیخ کباب کن	قوت ندارم
دنبه شو آب کن!	چراغ ندارم

* * *

آنقدر زبون نداره	مردی که نون نداره
------------------	-------------------

* * *

سرخ و سفید و پمبه شد	هر که عروس عمه شد
سوسک و سیا و جزغاله شد	هر که عروس خاله شد

* * *

بزرگش کردم به آه و نفس	پسر زاییم به آه و هوس
خرمگس ورداشت و رفت کنج قفس	دادمش به دست خرمگس

* * *

اونجا نه جای خالس	هرجا نقل و نواله اس
برین خاله رو بیارین	هرجا گریه و زاری اس

* * *

من بخورم یا اکبری؟	یه تیکه نون بربری
--------------------	-------------------

* * *

هم سفره نونه	هم گل مگلونه
--------------	--------------

هم لنگ حمومه

هم دور کمر می پیچه	هم حسنی به سر می پیچه
هم لحاف دوشش هس	هم دخل فروشش هس

* * *

نه رئیس می خوام نه کدخدا	مال از خودم، زمین از خدا
--------------------------	--------------------------

* * *

ازین فرش اتاقت	ای خدا سوخته جونم
ازین شم چراغت	از این بلبل باغت

از این چادر تافت	ازین آش سماقت
اهه اوه، اوه اوه	ازین کفش شلخت
چه... ^۱ گنده داری!	چه لنده لنده واری

* * *

خلق خدارو نشوندم	یه چارک برنج جوشوندم
چه خونه‌ها سپردن	چه خوردن و چه بردن

* * *

کوره نصیب ما شد	دنیا به این بزرگی
غوره نصیب ما شد	باغ به این بزرگی

* * *

سرخ و سفید سی صد تمن	سفید سفید صد تمن
هرچی بگی می‌ارزه	حالا که رسید به سبزه

* * *

نمدی به کول داشته باشه	سیا باشه سوخته باشه
یه خورده پول داشته باشه	

* * *

بی‌سگ به شکار رفتم	بی‌اوسا به کار رفتم
شاباجی به فریادم برس	آش کشک پرعدس

* * *

دیشب کی بود تو پنج دری؟	پری پری ورب‌پری
دسمال آجیل آورده بود	آجیل فروش کوچمون
وعده به امشبش دادم	آجیل رو من پسش دادم

* * *

قر اومده تا زانو، آخ اوخ	بی‌بی زبیده بانو، آخ اوخ
صاحب طاس و لگنم	زن . . . حسـنم

صد کله و صد پاچه و صد دیگ پلو مزه مزه کردم
هنوز صبح نشده ناشتا می‌گردم

* * *

دهن داره چوگاله	دماغ داره نواله
چشما داره نخوچی	ابرو نداره هیچی

* * *

دهن داره چو غنچه	دماغ داره قلمچه
چشما داره بادومچه	ابرو داره کمونچه

* * *

بیا بریم باغ پودونک	شراب ما دوغ بی‌نمک
کباب ما نون و جیگرک	دلبر ما فاطمه کورک

* * *

سید آل کوفته	دشمن مال مفت
--------------	--------------

* * *

پـلو و چـلو و مـما	تـه دیگ و آبگوشت و ترحلوا
ای آشـپز دلارو	تـه دیگ و زود بیاور
ای خانـم دلخـسته	تـه دیگ هـنوز نـبسته

* * *

شبابجی خانم رسیده	بالای اتاق خوابیده
ماباجی خانم رسیده	هسه هلو ساییده
شبابجی خانم بچه‌ات کو	قیچی و ماماچه‌ات کو؟
بچه نبود باد بود	اسمش خداداد بود

* * *

فالت فاله	مردنت امساله
کفنت پوس شغاله	قبر کنت خرچنگاله

* * *

سر کوه بلند جنگ می‌کنم جنگ	قبا‌ی میخکی رنگ می‌کنم رنگ
قبا‌ی میخکی آبی نمی‌شه	دلم از درد و دو خالی نمی‌شه
اله‌ی رنگرز رنگت نجوشه	خودم رنگ می‌کنم یارم بپوشه

* * *

دل هادم، دل هاگیدم بنده	
گردیدم،	باباش خانوم جان
چون او به پای گل وراگرده	
گردیدم،	باباش خانوم جان ^۱

* * *

هالوک مردم، کره مردم	والله به خداکاری نکردم
زنجیر به گردن	گوشه نشینم
هروله، هروله بی‌ملووه	زرد هوچه وقت خووه؟

* * *

سگ استخوان سوخته را بو نمی‌کند

کاری که چشم می‌کوند، ابرو نمی‌کوند

* * *

بالای بونی یار	کفدر پرونی یار
شست بنام ای صنم	خوب می‌پرونی یار

* * *

بالات بلنده	ابروت کمونه
میان هر دو ابروت	خال سمنده

* * *

اگر یار منی من همون یارم	صد جفا کنی من وفادارم
دسمال حریر تو به دس داری	از حال دلم چه خبر داری؟
امروز دو روزه فردا سه روزه	یارم نیومد، دلم می‌سوزه

۱. دل دادم و دل گرفتم و بنده شدم چون آب به پای گل پراکنده شدم.

* * *

دیشب که بارون اومد	یارم لب بوم اومد
رفتم لبش ببوسم	نازک بود و خون اومد
خونش چکید تو باغچه	یه دسه گل دراومد
رفتم گلش بچینم	پرپر شد و وراومد
رفتم پرپر بگیرم	کفتر شد و هوا رفت
رفتم کفتر بگیرم	آهو شد و صحرا رفت
رفتم آهو بگیرم	ماهی شد و دریا رفت

* * *

یه دیگ دارم چهار گوشه	چهار کله بز می دوشه
حلقه دیگم شیکسه	زرگر پایش نشسه
رفتم بازار زرگرا	دیدم خانوم چادر سرا
گفتم خانم خونت کجاس؟	
گفت: خونمون خیابونه	پشت خونمون آب روونه
وقتی بیا که وقت باشه	بچه هام تو مدبخ باشه

* * *

سکینه مست و من مست سکینه صد و پنجاه تومن دادم جریمه
برای خاطر موی سکینه

* * *

که پس از من اگر یار بی وفا بود؛ فلک ای دادا!
چه پر جور و جفا بود؛ فلک ای دادا!
های دلی دلی آخ از دل من
دل هیچ کافری و هیچ بت پرستی
نشد مثل دل دیوانه من، فلک ای داد
چه پر جور و جفایی، فلک ای داد. . !

* * *

اشتر به چراست در بلندی
 کله‌اش به مثال کله‌قندی
 گوشش به مثال تیر کمند و باد بزند و کله‌قندی
 چشم‌اش به مثال دور بیند و تیر کمند و باد بزند و کله‌قندی
 دماغش به مثال دود کشند و دور بیند و تیر کمند و باد بزند و کله‌قندی
 دهنش به مثال غاز غلند و دود کشند و دور بیند و تیر کمند و باد بزند و کله
 قندی
 دندونش به مثال خاک‌کنند و غاز غلند و دود کشند و دور بیند و تیر کمند و
 باد بزند و کله‌قندی
 سیش به مثال لخته سنگ و خاک‌کنند و غاز غلند و دود کشند و دور بیند و
 تیر کمند و باد بزند و کله‌قندی
 شکمش به مثال طبل جنگ و لخته سنگ و خاک‌کنند و غاز غلند و دود کشند و
 دور بیند و تیر کمند و باد بزند و کله‌قندی
 پاهاش به مثال چار پایند و طبل جنگ و لخته سنگ و خاک‌کنند و غاز غلند و
 دود کشند و دور بیند و تیر کمند و باد بزند و کله‌قندی

* * *

ای سال برنگردی به مردمان چه کردی
 زن‌هارو شلخته کردی دکون‌ها رو تخته کردی
 ای سال برنگردی

* * *

شاه کج کلا رفته کربلا
 نون شده گرون یه من یه قرون
 ما شدیم اسیر از دس وزیر

* * *

ای سلی جانم، سلی جانم، سلی آخر نچیدم ز وصالت گلی
 این ور بازار دویدم اون ور بازار دویدم

بـیرهن تـوری خـریدم بـه تن سـلی نـدیدم
ای سـلی جانم، سـلی جانم سـلی آخـر نـچیدم ز وصالـت گـلی

* * *

تو بودی که پارک می‌ساختی سر در و لاک می‌ساختی؟
زر اومدی قرمه‌سبزی...

* * *

میرزا رضای رشیدم واست کوفته کشیدم
نیامدی سر کشیدم

* * *

دیزی بازاری شوره چشم مستبد کوره

* * *

ممد علیشا قرت کو؟ توپ شنیدرت کو؟

* * *

آقای سردار مرد زرنکه ده تیر کاشون کار فرنگه
از تهرون می‌گن جووندار میاد ایشالا دروغه

سوسک سیاه پردار کی...^۱ سپهدار

ممدعلی شاه تو وردار

بین به دارش زدن آتیش به مالش زدن

* * *

رییس بابی‌ها عباس افندی افتاد تو خلا چرا نمی‌خندی؟

* * *

سیراب شیردون و نگاری بافوری غیرت نداری

* * *

ای عرق‌خورها عرق شده گرون

بطری سه‌قرون ما نمی‌خوریم

* * *

خانم شلخته	نخوری به تخته
آقای تمیز	نخوری به میز
بدری کوتوله	نخوری به لوله

* * *

می‌خواهی عدس بیارم	تو رو به هوس بیارم؟
دیدی که عدس آوردم	تو رو به هوس آوردم؟
می‌خواهی لبو بیارم	سر تو هوو بیارم؟
دیدی که لبو آوردم	سر تو هوو آوردم؟

* * *

بشکن	من نمی‌شکنم - بشکن
این‌جا تهرونه، بشکن	قر فراوونه، بشکن
برای تاجرا، بشکن	روی آجرها بشکن

* * *

روزگاری به سر پست آژان مس کردم
 دست به هفت تیر زدم، هفتا فشنگ در کردم
 آژان راسه بازار سوت زد آمد به جلو
 تو عرق خوردی، مس کردی، زود بیفت جلو

* * *

آقای فکل - چه‌چه	تو لاله‌زار - چه‌چه
سنار سیرابی - چه‌چه	تو کاسه آبی - چه‌چه
ته سیگار داری - چه‌چه	

* * *

قصه ما به سر رسید	غلاغه به خونش نرسید
-------------------	---------------------

ترانه لیلی لیلی جان

بالای درگاه درآمده ماه

یارم را دیدم الحمدالله

لیلی لیلی جانم

من ترا قربانم

من بر تو مهمانم

بالای پستی عاشق را کشتی

از خون عاشق نامه نوشتی

لیلی لیلی جانم

من ترا قربانم

من بر تو مهمانم

بالای چینه سینه به سینه

عاشقت بی پول شبدر می چینه

لیلی لیلی جانم

رفتیم و بردیم داغ تو بردل

وادی به وادی منزل به منزل

لیلی لیلی جانم

ترانه‌های عامیانه^۱

«با دقت به ترانه‌های ملی گوش فرا دار،
آن‌ها سرچشمه بی‌پایان قشنگ‌ترین
ملودی‌ها می‌باشند و چشم ترا به صفات
مشخصه ملل گوناگون باز می‌کنند.»

شومان

«اندرز به موسیقی‌دان‌های جوان»

ترانه‌های عامیانه را می‌توان مرحله ابتدایی شعر و موسیقی دانست. گویا مردمان اولیه که حس الحان و اوزان را داشته‌اند، برای بیان احساسات خود این سبک ساده و بی‌تکلف را اختیار نموده‌اند. برای مللی که هنوز پرورش کامل نیافته‌اند ترانه‌های عامیانه در عین حال وظیفه دوگانه شعر و موسیقی را انجام می‌دهد. هرچند این دو هنر نزد بعضی از ملل، از ترقی و پیشرفت فوق‌العاده‌ای که در کشورهای متمدن نموده محروم مانده است، لکن می‌توان ثابت کرد که ملت یا قبیله‌ای وجود ندارد که - گرچه به صورت آوازهای خیلی بدوی - از این تراوش ابتدایی هنری بی‌بهره باشد.

امروزه، از روی علوم به ثبوت رسیده که در زمان‌های پیشین، حتی قبل از مهاجرت خانواده‌های هند و آریایی، انسان توانسته است الفاظ را در تحت قانون اوزان شعری در بیاورد. از طرف دیگر، اغلب مشاهده شده در کشورهای دوردست که به هیچ‌وجه وسیله ارتباط بین آن‌ها وجود نداشته است، اشعار عامیانه‌ای وجود داشته و دارد که از حیث مضمون و سبک کاملاً شبیه یکدیگر

۱. این مقاله نخستین بار در شماره ششم و هفتم دوره اول مجله «موسیقی» در شهریور ۱۳۱۸ منتشر شد.

می‌باشند - پس حدس زده‌اند که ترکیب اولیه این اشعار به زمانی می‌رسد که خانواده‌های گوناگون این ملل با هم می‌زیسته و هنوز از یکدیگر جدا نشده بودند.

راجع به موسیقی نیز برگه‌هایی در دست می‌باشد که از حیث آهنگ پرده و تونالیت (Tonality) در نزد مردمان کشور دور از هم یکسان است. بی‌آنکه عجالتاً به شرح فرضیات گوناگون پردازیم، و یا این موضوع را به یکی بودن اصل این آوازا و یا تغییرناپذیر بودن نبوغ انسانی که در همه جا به یک طرز تظاهر نموده نسبت بدهیم، فقط مشابهت آن‌ها را متذکر می‌گردیم و از این نکته به دست می‌آید که این تظاهرات ابتدایی هنر یک جنبه باستانی حقیقی در بردارد و شاید مربوط به زمان‌های ماقبل تاریخی می‌شود.

از این قرار سرچشمه ترانه‌های عامیانه بسیار قدیمی و هم‌زمان نخستین تراوش‌های معنوی بشر است. ولی باید اقرار کرد که این هنر ابتدایی به قدری نیرومند و دارای قوه حیاتی به خصوصی است که از بین نرفته است. هرچند شعر و موسیقی در اثر تمدن در همه‌جای دنیا پیشرفت فوق‌العاده‌ای نموده، ولی ترانه‌های عامیانه تقریباً بی‌آن‌که تغییر بنماید در محیط‌های اولیه باقی مانده است و اساس قریحه غزل‌سرایی انسان به‌شمار می‌رود. از این قرار برانزده است که در پرستشگاه هنر مقام بسزایی داشته باشد و امروزه قبل از این‌که به کلی خاموش بشود، باید رفت و آن را از هر جایی که پنهان است - یعنی مردمان عوام و دهاتی‌ها که سنت خود را محفوظ داشته‌اند، و آخرین نگاهبان این گنجینه می‌باشند - بیرون آورد.

پس ترانه‌های عامیانه را باید طبق روش و اصول مخصوصی که مربوط با تاریخ موسیقی و شعر نیست، مورد مطالعه قرار داد. در پیش اشاره کردیم که این ترانه‌ها بازمانده ازمنه «ما قبل تاریخی» است - این ادعا شاید اغراق‌آمیز تلقی شود، زیرا قدیمی‌ترین اثری که از ترانه‌های عامیانه به دست آمده آن قدر کهنه نیست که بتوان چنین نسبتی را به آن داد. اما بی‌شک برخی از آن‌ها هرگز فراموش نشده، از آن‌چه در موسیقی علمی به‌طور تواتر باقی مانده است خیلی

قدیمی تر می باشد.

هرگاه تصور بکنیم که آثار موسیقی برای انتقال به آیندگان یک رشته تواتر پی در پی را طی نموده بود، از آثار مصنفین پیشین چیزی باقی نمی ماند. به علاوه آثار بسیاری از مصنفین بزرگ زمان های گذشته در کنج فراموشی مدفون شده و اغلب آن مصنفین پس از مرگ گمنام بوده اند و یا آثار آن ها دستخوش حوادث ایام گردیده است.

ولی ترانه های عامیانه اروپایی که در قرن پانزدهم و در قرون وسطی خوانده می شد، شش یا هشت قرن دوام آورده، و بی آن که روی کاغذ آمده باشد هنوز هم فراموش نشده است، در صورتی که فقط سینه به سینه انتقال یافته و به توسط مردم عوام به نسل های بعد داده شده است. از این لحاظ عوام به وسیله سنت افواهی و قوت حیاتی محفوظات خود امتحان شگفت آوری از خود بروز داده اند.

زیرا باید این مطلب مهم را متذکر شد: هرگاه این ترانه ها قرن های متوالی را طی نموده، سینه به سینه انتقال یافته و فقط به توسط سنت ملی و حافظه، بدون هیچ گونه وسیله تصنعی، حتی معمولی ترین آن ها یعنی: نوشتن، حفظ و نگهداری گردیده است. البته در این زمینه مجموع سنت عوام که شامل عادات، اعتقادات، امثال، مثل ها^۱ و افسانه ها و غیره می شود و تشکیل توده شناسی (Folklore) را می دهد شریک می باشند.

پس ترانه های عامیانه خاصیت به خصوصی دارد که موسیقی علمی فاقد آن می باشد. از این قرار درخور آن است که هم دوش و هم پایه آن مقامی احراز بکند. البته نه از لحاظ توسعه و زیبایی، زیرا از این جهت برتری موسیقی علمی انکارناپذیر است ولی این ترانه ها کیفیت به خصوصی دارند: در آن ها نیروی حیاتی است، به اضافه در مقابل فقدان زیبایی های باشکوه و ریزه کاری های دلفریب، خواص قابل توجهی نشان می دهند که در اطراف قرون و سرزمین ها شناخته شده: لطف و گیرندگی طبیعی، صداقت در احساسات، سادگی تشبیهات

۱. مثل: کلمه فارسی به معنی فسه، متلک - فسه کوچک.

و طراوت شاعرانه و گاهی نیز ملهم از افکار شاعرانه حقیقتاً عالی می‌باشند که مقام جداگانه‌ای احراز می‌نمایند.

البته خواهند گفت: در صورتی که تاکنون کتاب جامعی راجع به این موضوع نوشته نشده، چگونه ممکن است این اسناد آن‌قدر پراکنده و دور از دسترس را مورد مطالعه قرار داد؟

برای این منظور باید به کتاب طبیعت مراجعه کرد، و اسناد زنده را مطالعه نمود. این اسناد نزد عوام می‌باشد و برای به دست آوردن اسرار عوام باید ملتجی به ملت شد. بسیاری از جستجوکنندگان از یک قرن پیش تاکنون، با جدیت هرچه تمامتر در همه جای دنیا مشغول کاوش می‌باشند. ایشان در ولایات و دهکده‌ها، از مردم دهاتی پرسش نموده، آن‌ها را به خواندن وادار کرده‌اند، آهنگ‌ها و وزن‌هایی که از ذهن آن‌ها شنیده‌اند یادداشت نموده‌اند، به این وسیله آهنگ‌های افرواهی روی کاغذ ضبط شده است و کتاب‌های بسیار تألیف کرده‌اند، به طوری که امروزه می‌توان گفت یک دهکده در سرتاسر کشورهای متمدن وجود ندارد که دانش عوام خود را بروز نداده باشد.

صفات مشخصه ترانه‌های عامیانه

ابتدا در نظر داشته باشیم که مجموع آثار هنری ترانه‌های عامیانه با اصول موسیقی علمی امروزه متفاوت است. روشن‌تر بگوییم این هنر عوام است. واضح است که ترانه‌های عامیانه متعلق به ملت و توده عوام می‌باشد، ولی با وجود این هنر کاملی است که شرایط کلی هنر را دارا می‌باشد. عموماً به خطا هنر را منحصر به یک دسته مردمان برگزیده و منورالفکر تصور می‌کنند. احتیاج هنر در طینت بشر به ودیعه گذاشته شده. انسان ابتدایی و حتی وحشی گاهی تهییج مخصوصی حس می‌کند که به وسیله آواز ظاهر می‌سازد. شاید آواز او خشن و خیلی ساده باشد، ولی نماینده حس زیبایی‌پرستی اوست. مثلاً: چوپانی که در کوه و دشت گله می‌چراند یا زنی که دوک می‌ریسد، برای تفریح آوازهایی زمزمه می‌کنند، و یا خانم تربیت شده‌ای که پای پیانو نشسته آهنگ‌های علمی

دلپسندی را می‌نوازد. ما نمی‌خواهیم بگوییم لذتی که در اثر این تفریح هنری حاصل می‌گردد کم و بیش عالی است، ولی می‌توانیم مطمئن باشیم که لذت هنری آن‌ها یکسان است. ترانه‌های عامیانه کاملاً با احتیاج هنری ملت تطبیق می‌کند.

حس هنر و زیبایی انحصار طبقات عالی و تربیت شده نیست، نابغه‌های ساده‌ای نیز وجود دارد که در محیط‌های ابتدایی تولد یافته، احساسات خود را بی‌تکلف با تشبیهات ساده، به شکل آهنگ‌ها و ترانه‌های عامیانه بیان می‌کنند. گاهی به قدری ماهرانه از عهده این کار برمی‌آیند که اثر آن‌ها جاودانی می‌شود. این نابغه‌های گمنام مؤلفین ترانه‌های عامیانه می‌باشند.

امروزه ترانه‌های عامیانه همه کشورهای متمدن بادقت هرچه تمام‌تر جمع‌آوری شده، آهنگ آن‌ها به وسیله نت یادداشت گردیده و مصنفین بزرگ موسیقی روی آن‌ها کار کرده‌اند، به‌طوری که مقام به‌خصوصی احراز نموده است.

در آلمان ترانه‌های عامیانه (Volkslied) رونق و اعتبار بسزایی دارد و حتی مصنفین بزرگ مانند: موزار، وبر، شوبرت و شومان، بسیاری از آهنگ‌های آن را پایه تصنیفات خود قرار داده‌اند. در روسیه از زمان قدیم ترانه‌های عامیانه شالوده پرورش معنوی ملت را تشکیل می‌دهد و در برخی کشورها مانند مجارستان اساس موسیقی ملی به‌شمار می‌رود. این ترانه‌ها، آوازها، مثل‌ها و افسانه‌ها نماینده روح ملت می‌باشند و از طبقات مردم گمنام بی‌سواد گرفته می‌شود؛ صدای درونی هر ملتی است، در ضمن سرچشمه بکری برای تصنیف‌های موسیقی می‌باشد و هرگاه طبق اصول و قواعد موسیقی علمی تنظیم و موضوع کمپوزسیون قرار بگیرد، چون با روحیه ملت تناسب مستقیم دارد، بیشتر طرف توجه و مؤثر واقع خواهد شد. مثلاً مصنفین سرشناسی مانند موسرسکی، برودین، ریمسکی کورساکوف و چایکوفسکی که از ترانه‌های شرقی الهام گرفته‌اند و تصنیف‌های موسیقی دنیاپسندی از خود گذاشته‌اند، در عین حال موسیقی شرق و غرب را به هم اتصال داده و نام خود را جاویدان

کرده‌اند.

باید متذکر شد که از لحاظ مطالعه، اختلاف اساسی بین موسیقی علمی و ترانه‌های عامیانه وجود دارد. زیرا اساس موسیقی علمی روی نت‌های خطی یا چاپی اسناد قدیمی قرار گرفته، ولی توده‌شناس اسناد خود را از احادیث افواهی می‌گیرد. هرگاه دانش عوام به وسیله اسناد خطی یا چاپی تأیید بشود، می‌توان آن را به‌طور شاهد مثال ذکر کرد.

اما در توده‌شناسی این مطلب چندان اهمیت ندارد. سند توده‌شناسی براساس آثار زنده است که در حافظه مردم باقی مانده و توده عوام نگاهبان این گنجینه می‌باشد. پس برای به دست آوردن این هنر ابتدایی در گذشته و آنچه تاکنون برجا مانده است باید به آن‌ها مراجعه شود.

در این‌جا منظور ما بحث در اصل و منشأ ترانه‌های عامیانه نیست. فقط باید تذکر داد ترانه‌هایی هستند که در شهرها ساخته شده و بین عوام رواج یافته‌اند. ترانه‌های دیگری توسط اشخاص باسواد و یا نیمچه سواددار سروده شده، برای این‌که در زبان عوام بیفتد، مانند: ترانه‌های محلی که عموماً به زبان بومی سروده شده یا دویتهایی که در اغلب ولایات ایران وجود دارد. این ترانه‌ها اغلب قابل توجه و شهرت به‌سزایی پیدا کرده‌اند، ولی هیچ‌یک از آن‌ها را نمی‌توان ترانه‌های عامیانه حقیقی دانست و از موضوع ما خارج می‌باشد.

ترانه‌های عامیانه را می‌توان به آسانی از حیث مضمون، سبک و روحیه گوینده از سایر آثار موسیقی یا شعری تشخیص داد. پس نظریاتی که ذیلاً نگاشته می‌شود مربوط به این ترانه‌ها می‌باشد.

ابتدا باید در نظر داشت که ترانه‌های عامیانه به‌توسط اشخاص سروده شده البته نمی‌خواهیم ادعا بکنیم که این ترانه‌ها خود به خود ایجاد گردیده است، ولی آثار مرموزی وجود دارد و ترانه‌های عامیانه از آن جمله است. مع هذا می‌توان تصریح کرد که هیچ ترانه عامیانه‌ای وجود ندارد که گوینده آن شناخته شود. نه تنها اسم مصنف، بلکه اغلب محل و زمان تقریبی آن هم مجهول می‌باشد. هیچ‌چیز به اندازه ترانه‌های عامیانه محل و تاریخش مجهول نیست؛ و اغلب به

اشتباه می‌روند که ایجاد این ترانه‌ها را به محل یا زمان مشخصی نسبت می‌دهند. زیرا باید اقرار کرد که همهٔ کاوش‌ها و تحقیقات جدی که در این زمینه انجام گرفته بی‌نتیجه مانده و عقیده‌ای که عموماً شایع است که فلان ترانهٔ عامیانه را به ولایت مخصوصی نسبت می‌دهند کاملاً به خطا می‌باشد.

ساختمان ترانه‌های عامیانه فوق‌العاده ساده است و از لحاظ موسیقی فقط برای آواز یک صدایی به کار می‌رود. در این هنر ابتدایی هارمونی به کلی وجود ندارد، وزن‌های آن مختلف می‌باشد، برخی از آوازاها آهنگ‌های آزاد دارد، اغلب ناقص و به میل خواننده کوتاه و بلند می‌شود، بعضی دیگر برعکس دارای وزن معین و ساختمان کامل می‌باشند. عموماً این آوازاها برای رقص یا مارش ساخته شده. برخی از آن‌ها گند، ملایم، غمناک و یکنواخت است. ژان ژاک روسو راجع به این ترانه‌ها می‌گوید: «آهنگ‌ها ورزیده نیست ولی یک قدرت افسونگر باستانی با خود دارد که به تدریج مؤثر واقع می‌شود.»^۱

تاکنون به هیچ‌وجه توجهی در جمع‌آوری ترانه‌های عامیانهٔ ایرانی نشده و اگر مختصری جسته گریخته در بعضی کتب ضبط گردیده، بسیار ناقص و ناچار مغلوط می‌باشد و چون آهنگ آن‌ها به وسیلهٔ نت یادداشت نشده، مانند جسمی بی‌روح است و فقط ممکن است از لحاظ ادبی مورد استفاده قرار گیرد. به علاوه از آنجایی که این ترانه‌ها سینه به سینه انتقال یافته، هرگاه فلان ترانه در قرن دوم هجری یا قبل از اسلام سروده شده، طبیعی است که در عبارات آن دخل و تصرف شده باشد. به اضافه حافظهٔ عوام بدون لغزش نمی‌باشد. همچنین تغییر زبان درین موضوع دخیل است، نیز ممکن است این لغزش‌ها مربوط به گویندهٔ ترانه باشد، زیرا مردمان گمنامی که به واسطهٔ یک نوع احتیاج مرموز این اشعار حقیقتاً بی‌مرگ را سروده‌اند، از طبقهٔ عوام و ایجادکنندهٔ هنر عامیانه می‌باشند؛ در این که نابغه بوده‌اند شکی نیست، لکن لاابالی بوده قوانین عروض و قافیه را مراعات ننموده‌اند. چون محرک دیگری به جز میل غریزی خود نداشته همهٔ تشبیهات و استعارات خود را از محیط ابتدایی و احساسات بی‌تکلف خود

1. Encyclopédie de la Musique, Tome 5. (La Chanson Populaire, Par Julien Tiersot)

گرفته‌اند، تاکنون یک نفر از آن‌ها شناخته نشده است. هرچه می‌خواهد باشد، ولی این شعرای گمنام و طبیعی در عین حال که قادر بوده‌اند زیبایی‌ها و لطافت‌های موشکافی را به رشته نظم در بیاورند، سستی و سهل‌انگاری در آثار آن‌ها ملاحظه می‌شود.

ترانه‌های عامیانه فارسی

پس از ملاحظات کلی و مقدماتی که راجع به ترانه‌های عامیانه ذکر شد، حال بی‌مناسبت نیست که ترانه‌های عامیانه فارسی را اجمالاً مورد مطالعه قرار دهیم. ادبیات، شعر و هنر در همه جای دنیا موجب اتحاد حماسه، تراژدی، درام، کمدی، مغالزه، افسانه، متل (قصه) و غیره گردیده است. همه این مزایا و یا آثار آن در ترانه‌های عامیانه وجود دارد که خود به خود یک هنر کامل می‌باشد - هنر مردمان ساده و توده عوام - و موسیقی آن همیشه پابند کلام است. در این جا فقط نمونه‌ای از ترانه‌های عامیانه فارسی را به‌طور مثال می‌آوریم. ولی چنان‌که قبلاً اشاره شد، تاکنون کمترین توجهی در گردآوری ترانه‌های عامیانه زبان فارسی نشده. به استثنای مختصری توسط خاورشناس مشهور: ژوکووسکی^۱ و مختصری در رساله موسوم به «اوسانه». (ترانه‌های اخیر را مستشرق سرشناس آقای هانری ماسه در کتاب خود راجع به اعتقادات و عادات ایرانی به زبان ساده و ادبی فرانسه ترجمه کرده و برای اولین بار به دنیا معرفی نموده است).^۲

واضح است چنین مجموعه مختصری، با وجود استعداد سرشار ایرانیان برای جمل موزون و سرود و الحان، چنان‌که در امثال، ترانه‌های بچگانه، قصه‌ها، متلک‌ها و افسانه‌های فارسی نیز نظیر آن به حد وفور مشاهده می‌شود، از بسیار

۱. مستشرق مزبور در کتاب خود موسوم به «نمونه آثار ملی ایران» مقدار زیادی از تصنیف‌های رایج سال‌های ۱۸۸۳ - ۱۸۸۹ (میلادی) ایران را گردآوری نموده، در ضمن نمونه‌هایی از ترانه‌های ملی ایران را ضبط کرده است.

2. H. Massé, Croyances et Coutumes Persanes, Paris 1938 Tome 2p 491.

یکی و از هزار اندکی به شمار نمی‌رود. تحقیق راجع به هر کدام از این‌ها به جای خود بی‌اندازه مهم و قابل توجه می‌باشند، ولی این‌کار به دست توده‌شناسی سپرده شده است. در این زمینه هنوز سرچشمهٔ بکری برای این وجود دارد که تاکنون دست نخورده مانده است؛ و هرگاه در جمع‌آوری دقیق و علمی آن مسامحه شود بیم آن می‌رود که آنچه هنوز باقی مانده است به‌زودی فراموش شده و بکلی از بین برود.

حماسه نمونهٔ ابتدایی شعر است، موضوع آن عموماً شرح گیرودارهای رزمی به مناسبت بازگشت پهلوان، رئیس قبیله، سرباز و یا یک نفر از اهالی شهر به وطن خود می‌باشد. یا ترانه‌های غم‌انگیزی است که در عزای پهلوان کشته شده، اشخاص مخصوصی می‌خوانند و نوحه‌سرایی می‌کنند. متأسفانه از نمونهٔ جدید این قبیل ترانه‌ها به فارسی برگه‌ای در دست نداریم، ولی به‌طور یقین در نزد قبایل و ایلات وجود داشته است. فردوسی در چندین جا اشاره به چکامه سرایانی می‌کند که به مناسبت موقع فی‌البدیهه اشعاری سروده و به همراهی آن چنگ می‌نوازند.

مثلاً در ضمن حکایت: «رفتن بهرام‌گور به نخجیر و خواستن دختر برزین دهقان»:

یکی چامه‌گوی و دگر چنگ زن

سوم پای کوبد شکن برشکن

بتان چامه و چنگ بر ساختند

یکایک دل از غم پرداختند. . الخ^۱

جای دیگر: «در کشتن بهرام شیران را و رفتنش به خانهٔ گوهر فروش و خواستن دختر او»:

بدو گفت: بنشین و بردار چنگ یکی چامه باید مرا بی‌درنگ^۲

در بلوچستان نیز مداحانی معروف به «شاعر» وجود دارند که سابقاً در هنگام

۱. شاهنامهٔ فردوسی، جلد هفتم، تصحیح آقای سعید نفیسی، ص ۲۱۶۳.

۲. شاهنامهٔ فردوسی، جلد هفتم، ص ۲۱۷۱.

کامیابی یا ظفر سران قبیله و یا اشخاص معروف دعوت می‌شده‌اند و اشعاری فی البدیهه سروده به همراهی آلت موسیقی مخصوصی موسوم به «عژک» می‌خوانده‌اند.

در مراسم سوگواری نیز در کوه کیلویه زن‌هایی هستند که تصنیف‌های خیلی قدیمی را با آهنگ غمناکی به مناسب مجلس عزای می‌خوانند، و ندبه و مویه می‌کنند. این عمل را سوسیوش (سوگ سیاوش) می‌نامند. نظیر همین در جزیره کرس به توسط زن‌ها صورت می‌گیرد که Voceri نامیده می‌شوند. این زن‌ها اشعاری می‌خوانند که فی البدیهه نیست و قبلاً وجود دارد، گیرم به مناسبت موقع تغییر می‌دهند. عادت مزبور نزد یونانیان نیز معمول است.^۱

لحن ترانه‌هایی که به منظور کمدی ساخته شده، با طراوت و تازگی مخصوصی است، و موضوع طوری به هم افتاده که باعث تفریح می‌شود. این ترانه‌ها عموماً توصیفی می‌باشند و گاهی به صورت قصه برای بچه‌ها نقل می‌شود:

یکی بود یکی نبود

سر گنبد کبود	پیرزنی که نشسته بود
اسبه عساری می‌کرد	خره خراطی می‌کرد
سگه فصابی می‌کرد	گربه بقالی می‌کرد

شتره نمد مالی می‌کرد

پشه رقاصی می‌کرد	کارتونه بمبازی می‌کرد
موشه ماسوره می‌کرد	مادر موش ناله می‌کرد
فیل اومد به تماشا	پاش سرید به حوض شا

افتاد و دندونش شیکس

گف: ننه جون دندونکم	از درد دندون دلکم
اوسای دلاک را بگو	مرد نظر پاک را بگو

تا بکشه دندونکم^۱

این ترانه‌ها عموماً خیلی قدیمی است. موضوع و لحن آن‌ها اغلب تغییر می‌کند، حتی نظیر بعضی از آن‌ها عیناً در نزد سایر ملل نیز مشاهده می‌گردد. مثلاً ترانه مشهور:

«آب اومد، آب اومد، کدوم آب؟

همون آب که تش خاموش کرد - کدوم تش؟... الخ^۲»

شبهه این مضمون به زبان ارمنی قدیمی نیز وجود دارد:

«کی بره را خورده؟ - گرگه خورده

کی گرگه را خورده؟ - خرسه خورده... الخ^۳»

بعضی اوقات مثل‌ها و یا ترانه‌های عامیانه‌ای وجود داشته که بعد اشخاص بی‌استعداد آن‌ها را به رشته نظم درآورده‌اند، مانند قصه «شنگل و منگل» و یا «خاله سوسکه».

برخی از این ترانه‌ها بی‌اندازه کهنه، و با وجود این که در سرتاسر کشور رواج دارد مضمون و زبان خود را حفظ نموده است:

خورشید خانم آفتو کن یه مش برنج تو آو کن

ما بچه‌های گرگیم از سرمایی بمردیم

خورشید در افسانه‌های اغلب ملل مؤنث است^۴. نزد اسلاوها «مادر خورشید

سرخ» نامیده می‌شود، و عین افسانه ایرانی نزد ارمنی‌ها نیز وجود دارد.

و یا این ترانه که در ضمن قصه پُرسی که به تحریک زن‌بابا، پدرش او را

می‌کشد و بلبل می‌شود، تکرار شده است. در زبان‌های آلمانی، فرانسه، ایرلندی و انگلیسی این ترانه موجود است:

منم منم بلبل سرگشته از کوه و کمر برگشته

مادر نابکار مرا کشت پدر نامرد مرا خورده

۱. در اوسانه متن این ترانه متفاوت آمده است.

۲. اوسانه، ص ۱۵.

3. Komikas, Chansons Rustiques.

۴. نیرنگستان، ص ۱۲۵.

خواهر دلسوز استخوان‌های مرا با هفتا گلاب شسته
زیر درخت گل چال کرده

منم شدم به بلبل پر... پر...^۱

مباحث عاشقانه سبک عالی‌تری دارد. مثلاً ارزش ادبی و مضمون شاعرانه و
دلفریب این ترانه معمولی و مشهور به قدری گیرنده و دلرباست، که می‌تواند با
بهترین غزل شعرای بزرگ همسری بکند:

همین ترانه در «اوسانه» چنین ضبط است:

تو که ماه بلند در هوایی

منم ستاره میشم دورت و میگیرم،

تو که ستاره میشی دورم و میگیری؟

منم ابری میشم روت و میگیرم

تو که ابری میشی روم و میگیری

منم بارون میشم تن تن میارم،

تو که بارون میشی تن تن میاری؟

منم سبزه میشم سر در میارم،

تو که سبزه میشی سر در میاری؟

منم گل میشم و پهلوت می‌شینم،

تو که گلی میشی پهلوم می‌شینی؟

منم بلبل میشم چه‌چه میخونم.

یارم لب بوم اومد

دیشب که بارون اومد

۱. ترجمه انگلیسی این قصه در Lorimer, Persian Tales, P 89 و کتاب گریم Grimm دیده می‌شود.

Song of the phoenix

من اسکا تلندی ترانه بالا به قرار ذیل است:

Pew, Pew, my Minnie me slew

My daddie he chew,

My twa little sisters they

Pickit my banes,

And put them between twa

Milk - white stanes,

And they grew and grew

To a milk-white doo,

And it took to its wings

and away it flew.

F. T. Corrie, "The Times" 28/7/38.

رفتَم لبش ببوسم	نازک بود و خون اومد
خونش چکید تو باغچه	یه دسه گل دراومد
رفتَم گلش بچینم	پرپر شد و هوا رفت
رفتَم پرپر بگیرم	کفتر شد و هوا رفت
رفتَم کفتر بگیرم	آهو شد و صحرا رفت
رفتَم آهو بگیرم	ماهی شد و دریا رفت

چیزی که غریب است، این ترانه در اغلب زبان‌ها وجود دارد. در فرانسه معروف به *Chanson des Metamorphoses* است که براساس موضوع ابدی تعاقب و فرار معشوقه می‌باشد. برگه آن را محققین در قدیمی‌ترین اشعار سانسکریت پیدا کرده‌اند، و شاعر معروف فرانسوی میسترال (Mistral) همین مضمون را در *Chanson de Magali* پرورانیده است. در این ترانه معشوقه عاشق را تهدید می‌کند که به صورت آهو، ماهی، گل سرخ و ستاره در بیاید. حتی می‌توان گفت که ترانه فارسی با فکر لطیف‌تری درست شده، زیرا عاشق خود را فقط به یادگار شاعرانه معشوقه راضی می‌کند و آن را دنبال می‌نماید، ولی چیزی در دستش نمی‌ماند.

ترانه‌های عاشقانه عموماً لطیف و غم‌انگیز می‌باشند. در ترانه‌های مغالزه‌ای و احساساتی موسیقی مقام مهمی را عهده‌دار است:

ای ماه بلند در هوایی!

تو که ماه بلند در هوایی

منم ستاره می‌شم دورت رو می‌گیرم

تو که ستاره می‌شی دورم رو می‌گیری

منم ابری می‌شم روتو می‌گیرم

تو که ابری می‌شی رومو می‌گیری

منم بارون می‌شم تُن‌تُن می‌بارم

تو که بارون می‌شی تُن‌تُن می‌باری

منم سبزه می‌شم سر در می‌بارم

تو که سبزه می‌شی سر در میاری
 منم بزی می‌شم سر تو می‌خورم
 تو که بزی می‌شی سرمو می‌خوری
 منم قصاب می‌شم سرتو می‌برم
 تو که قصاب می‌شی سرمو می‌بری
 منم پشم می‌شم می‌رم تو شیشه
 تو که پشم می‌شی می‌ری تو شیشه
 تو که پنبه می‌شی درمو می‌گیری
 منم دشک می‌شم تو اتاق می‌افتم
 تو که دشک می‌شی تو اتاق می‌افتی
 تو که عروس می‌شی رویم می‌شینی
 منم دوماً می‌شم پهلوت می‌شینم
 تو که دوماً می‌شی پهلوم می‌شینی
 منم ینگه می‌شم درها رو می‌بندم

* * *

شب که می‌شه من و یار روز که می‌شه من و یار

رو می‌کنم به دیوار

زار و زار و زار گرییم	بی‌اختیار گرییم
از فراق یار جونی	چون ابر باهار گرییم
پیرهن چیت گلیه	ترا می‌خوام، چرا نخوام؟
بدنت مرواریه	ترا می‌خوام، چرا نخوام؟
سخ با ما همچی کردی؟	جانم خوب کردی
زلفاتو قیچی کردی؟	جانم خوب کردی

* * *

امشب شب مهتابه، حبیبم نیومد حبیبم اگه خوابه طیبیم نیومد
 خواب است و بیدارش کنید مست است و هشیارش کنید
 بگـوید فلونی اومده اون یار جونی اومده
 حالتو احوالتو پرسه و بره

* * *

بلند سیر عالم می‌کنم من، یار جونی
 نظر بر دوست و دشمن می‌کنم من، یار جونی
 یکی شب دیگر ما را نگهدار، یار جونی
 که فردا دردسر کم می‌کنم من، یار جونی
 به قربونت می‌رم تو که نمی‌دونی
 سر دو دو می‌رم خونه فلونی، یار جونی
 صدای نی میاد ناله جونی، عزیز من، دلبر من
 ازین گوشه لبات کن منزل من، یار جونی^۱

* * *

دختر و نون می‌پزی، نونی به من ده
 میون نون پختنت بوسی به من ده، دوی بلال
 دویه دویه جونم دوی بلال
 برده‌ای ایـمـونم دوی بلال
 خود گل و نومت گل و گل تو دماغت^۲، دوی بلال
 من بشم بلبل بگردم دور باغت، دوی بلال
 دویه دویه جونم دوی بلال
 برده‌ای ایـمـونم دوی بلال
 دختری دسم گرفت بردم تو دالون، دوی بلال
 گفتمش: «بوسی به من ده» گفت: «برو نادون»، دوی بلال

۱. ترانه جهرمی

۲. گویا مقصود شکوفه‌ای است که زن‌های ابلات در پره بینی می‌گذارند.

دویسه دویسه جونم دوی بلال
برده‌ای ایـمونم دوی بلال^۱

* * *

می دس دس نزن، دستبند طلایی می دس دس نزن مال ریکایی
زییده حالا لا بند از مارو خویته زییده یارو بیته
وی چشمی رویرو بیته همین ماه تو بیته
زییده تی چشمه قریون، مارو خویته^۲

ترانه‌هایی که مربوط به زناشویی و یا به مناسبت روابط زن با خانواده شوهر
سروده شده اغلب لحن زننده و مضحک دارد:

عروس می‌بریم کوچه به کوچه
واسش می‌پزیم آش آلوچه
کوچه تنگه؟ بله، عروس قشنگه؟ بله
دس به زلفاش نزنن مرواری بنده؟ بله

* * *

کالسکه سرطلا توش نشسته قرص ماه
آقا جونیم پیشکش کن گل می‌یاد خونه شما^۳

* * *

ای خدا سوخته جونم از این فرش اتاقت
از این بلبل باغت از این شم چراغت
از این نیم تنه فاقت از این چشمای زاغت
از این وسمه سیرت ازین لب‌های زیرت
از این نیم تنه تافت از این کفش شلخت
از این تنبون آهاری چطور رفتی تو بخاری؟
مگه خدای نخواسه حاجی شما رو نخواسه؟
اگه حاجی کوره و موره جیش پرپول و موله

۱. ترانه ممسنی.

۲. ترانه کجور.

۳. ترانه آباده.

* * *

ننه رشیدخان داغت رو نبینه سلطان
این اتاق گچکاری نه فرش داره نه قالی
جای رشیدم خالی

اسب رشیدو جو دادم دور قلعه دو دادم
رشید خانم چه مرده سوار اسب زرده
تیر و تفنگ می‌بنده با صد سوار می‌جنگه

ترانه‌هایی که مربوط به عروسی یا جشن نوروز است بسیار زیاد و در هر شهر و دهکده‌ای به زبان محلی وجود دارد. نزد ایلات با رقص و ساز توأم می‌باشد. اولین آوازی که به گوش بچه می‌خورد لالایی Berceuses است. آهنگ آن اغلب یکنواخت و خواب‌آور می‌باشد. در زبان‌های بومی به‌طور مختلف وجود دارد. موسیقی‌دان‌های اروپا اغلب قطعات قابل توجهی از لالایی ساخته‌اند. در این جا چند نمونه از لالایی ایرانی که البته خیلی ناقص است می‌نگاریم:

لالالالا گل پونه گدا اومد در خونه
نونش دادیم خوشش اومد خودش رفت و سگش اومد

چخش کردیم بدش اومد

لالالالا گل خشخاش بابات رفته خدا همراهش
لالالالا گل فندق نهات اومد سر صندوق
لالالالا گل پسه بابات رفته کمر بسه
لالالالا گل سوسن بابام اومد چشم روشن
لالالالا گل زیره چرا خوابت نمی‌گیره

که مادر قریونت می‌ره

ترانه «لالا لالا گل پونه» در «اوسانه» چنین است:

لالا، لالا گل پونه، گدا آمد در خونه،
نونش دادیم بدش آمد، خودش رفت و سگش آمد.
لالا، لالا گلم باشی، تو درمون دلم باشی،

بمونی مونسَم باشی،	بخوابی از سرم واشی،
لالا، لالاگل خشخاش،	بابات رفته خدا همراهش،
لالا، لالاگل فندق،	ننه‌ات آمد سر صندوق،
لالا، لالاگل پسه،	بابات رفته کمر بسه،
لالا، لالا گل‌زیره،	چرا خوابت نمیگیره؟

که مادر قربونت میره.

* * *

لالالالا نمونت باد	ممو قریون جونت باد
بابو بنده غلومت باد	بابو حیرون نومت باد ^۱

* * *

لالالالات که لات می‌کنم من	نگا بر قد و بالات می‌کنم من
لالالالا که لات بی‌بلا بود	نگهدار شب و روزت خدا بود

* * *

لالالالا جانمی	امشب تو مهمانمی
می‌خوام پیام خونتون	از سگ‌تون می‌ترسم
اسم سگم براقه	جاش گوشه اتاقه

* * *

برو لولوی صحرایی	تو از بچه چه می‌خواهی؟
که این بچه پدر داره	دو قرآن زیر سر داره

دو شمشیر بر کمر داره

* * *

لالاییت می‌کنم با دس پیری	که دس مادر پیری بگیری
لالاییت می‌کنم خوابت نمی‌یاد	بزرگت می‌کنم یادت نمی‌یاد ^۲

* * *

۱. از مقاله دکتر بیلی H. W. Baily در B. S. O. S. جلد هشتم، قسمت ۲ و ۳ راجع به لهجه یزدی.

۲. لالایی شیرازی از کتاب ژوکووسکی، ص ۱۶۲.

لالالالا عزیزالله قلم دس گیر برو ملا
بخون جزو کلام الله

* * *

لالالالا گل نسری^۱ کوچم کردی درو بسی
منم رفتم به خاکبازی دو تا هندو مرا دیدن
مرا بردن به هندسون

به صد نازی بزرگم کرد	به صد عشقی عروسم کرد
پسر دارم ملک جمشید	دختر دارم ملک خورشید
ملک جمشید به شکاره	ملک خورشید به گهواره
به گهوارش سه مرواری	کمر بندش طلاکاری
بیا دایه، برو دایه	بیار این تشت و آفتابه
بشور این روی مهپاره	که مهپاره خدا داده

تهران - ۱۳۱۸

متل‌های فارسی

متل‌های ایرانی یکی از گران‌بهارترین و زنده‌ترین نمونه‌نثر فارسی است که از حیث موضوع، تازگی و تنوع در خور معرفی به دنیا می‌باشد و قادر است با بهترین آثار ادبی برابری بکند. ولی متأسفانه تاکنون به استثنای مجموعه‌لوریمر^۱ که قصه‌های عامیانه کرمانی و بختیاری را به انگلیسی ترجمه نموده، متن صحیح و قابل توجه فارسی آن‌ها در دست نیست. در مجموعه‌آقای کریستن‌سن با متن فارسی، بیش‌تر متلک‌های زیان فارسی جمع‌آوری شده است^۲ در مجموعه‌آقای هانری ماسه^۳ نیز متلک بر قصه غلبه دارد، مگر دو سه قصه که متن خراسانی آن هم ضمیمه می‌باشد.

در این متل‌های لاابالی و ابدی، تمام موضوع‌هایی که به فکر انسان رسیده مختصر شده است، و از کهن‌ترین و عمیق‌ترین آثار بشر به‌شمار می‌رود. این قصه‌ها مملو از ایما و اشاراتی است که تأثیر خود را در روحیه هر کس می‌گذارد. در صورتی که علم و عقل انسان را از دنیای ظاهری پیوسته دور می‌کند، این افسانه‌ها با قدرت مرموزی انسان را با همه آفرینش بستگی می‌دهد و مربوط می‌سازد. از این لحاظ، متل‌های عامیانه به‌خصوص برای بچه‌ها مناسب است که احتیاج دارند گرچه به وسیله خیال و از روی تفریح، ولی در تاریخ بشر زندگی کنند و زندگی را از آغاز زمان‌ها، از آن جایی که نیاکان ابتدایی انسان شروع کرده‌اند در خودشان حس نمایند.

1. Lorimer, Persian Tales, London, 1919

2. A. Christensen, Contes Persanes, en Langue Populaire, Kobenhaven, 1918.

3. H. Massé. Contes en Persan Populaire, Paris, 1925.

پس از جمع‌آوری قصه‌ها و تحقیقاتی که توسط برادران گریم (Grimm) تقریباً در یک قرن پیش انجام گرفت، این موضوع مورد توجه علما و ادبا واقع گردید. امروزه نه تنها برای تشویق خردسالان قصه‌های عامیانه را با چاپ و با تصاویر دل‌پذیر در دسترس آن‌ها می‌گذارند که با روحیهٔ بچه توافقی کامل دارد و نویسندگان بزرگی از جمله اندرسن (Andersen) دانمارکی به همین شیوه حکایات دنیاپسندی به وجود آورده‌اند، بلکه ممکن است موضوع آثار هنری و ادبی فوق‌العاده زیبا قرار بگیرد. مثلاً فیلم مشهور «سیمین بر» (Blanche Neige) که یکی از شاهکارهای بی‌مانند هنری این عصر به شمار می‌رود، از یک قصهٔ عامیانه گرفته شده است؛ و نابغه‌ی بزرگی مانند والت دیزنی (Walt Disney) که با دست جادویی خود به هر چیزی اشاره می‌کند جان می‌بخشد و معنی می‌دهد، از یک مشت رنگ‌ها، صداها و خطوط، دنیای جدیدی به وجود آورده و این اثر ابدی را از خود به یادگار گذاشته است.

موضوع و سبک متل‌ها بی‌اندازه متنوع و مانند موضوع و سبک ادبیات امروزه دنیا می‌باشد. در این قصه‌ها موضوع: کمیک، دراماتیک، تفریحی و غیره وجود دارد. بعضی مربوط به اتفاقات روزانه یا ناشی از کنایهٔ فلسفی است. دخالت جانوران و اشیاء، هم چنین اغلب موضوع خارق‌العاده از جمله دخالت موجودات خیالی مانند: جن و پری و دیو یا عملیات جادوگری در آن‌ها مشاهده می‌شود. یعنی مادر و سرچشمه‌ی رومان و نوول‌های جدید و براساس حس ابدی افسانه‌پرستی (Mythomanie) بشر قرار گرفته است.

مانند ترانه‌های عامیانه مصنف متل‌ها مجهول، با زبان ساده، لطیف و زنده‌ای ساخته شده و به توسط عوام سینه به سینه انتقال یافته است. عین قصه‌های فارسی اغلب به زبان‌های اروپایی نیز وجود دارد. برای جمع‌آوری آن‌ها نیز باید به مردمان قدیمی و بی‌سواد مراجعه کرد و الفاظ و کلمات آن‌ها را بدون کوچک‌ترین دخل و تصرف ضبط نمود؛ و البته از هر متل فارسی باید چند نسخهٔ مختلف به دست آورد تا بتوان راجع به متن اصلی آن قضاوت کرد. اینک به‌طور نمونه دو قصهٔ فارسی نقل می‌شود:

آقا موشه

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچکی نبود!
یه موش بود، تو سوراخ نمی‌رفت، جارو به دنبش بست؛ اومد بره تو
سولاخش، دنبش ور اومد.

موش رفت پیش دولدوز گفت: «دولدوز، دنب منو درز و وادرز ده.»
دولدوز گفت: «از جولا نخ بسون بیار، تا من دنب تو درز و وادرز دم.»
موشه رفت پیش جولا گفت: «جولا نخه ده، نخه دولدوز ده، دولدوز دنب
من درز و وادرز ده.»

جولا گفت: «یه تخم مرغ واسه‌ی من بیار تا بهت نخ بدم.»
موشه رفت پیش مرغه گفت: «توتو تُخی ده، تُخی جولا ده، جولا نخه ده،
نخه دولدوز ده، دولدوز دنب منو درز و وادرز ده.»

مرغه گفت: «برو از علاف ارزن بسون بیار، تا بهت تخم بدم.»
موشه رفت پیش علاف گفت: «علاف ارزن ده، ارزن توتو ده، توتو تُخی ده،
تُخی جولا ده، جولا نخه ده، نخه دولدوز ده، دولدوز دنب منو درز و وادرز
ده.»

علافه گفت: «برو از کولی غریبل بگیر بیار تا بهت ارزن بدم.»
موشه رفت پیش کولی گفت: «کولی غریبل ده، غریبل علاف ده، علاف ارزن
ده، ارزن توتو ده، توتو تُخی ده، تُخی جولا ده، جولا نخه ده، نخه دولدوز ده،
دولدوز دنب منو درز و وادرز ده.»

کولی گفت: «برو از بزی روده بگیر بیار، تا برات غریبل بیافم.»
موشه رفت پهلوی بزی گفت: «بزی روده ده، روده کولی ده، کولی غریبل ده،
غریبل علاف ده، علاف ارزن ده، ارزن توتو ده، توتو تُخی ده، تُخی جولا ده،
جولا نخه ده، نخه دولدوز ده، دولدوز دنب منو درز و وادرز ده.»

بزی گفت: «بروز از زمین علف بگیر بیار من بخورم، ان‌وخت سرم را ببر،
روده‌هام را در بیار بده به کولی.»
موشه رفت پهلوی زمین گفت: «زمین علف ده، علف بزی ده، بزی روده ده،

روده کولی ده، کولی غریبل ده، غریبل علاف ده، علاف ارزن ده، ارزن توتو ده،
توتو تُخی ده، تُخی جولاه ده، جولاه نخه ده، نخه دولدوز ده، دولدوز دنب منو
درز و وادرز ده.»

زمین گفت: «برو آب از میراب بگیر به من بده تا علفت بدم.»
موشه رفت سر جوب دید قورباغه تو آب بالا و پایین می‌ره، به گمون این‌که
قورباغه میرابه گفت: میراب آبی ده، آبی زمین ده، زمین علف ده، علف بزی ده،
بزی روده ده، روده کولی ده، کولی غریبل ده، غریبل علاف ده، علاف ارزن ده،
ارزن توتو ده، توتو تُخی ده، تُخی جولاه ده، جولاه نخه ده، نخه دولدوز ده،
دولدوز دنب منو درز و وادرز ده.»

قورباغه جوابی نداد، می‌غور کرد رفت بالا، رفت پایین. موشه اوقاتش تلخ
شد، جست زد رو قورباغه، آب بردش.

قصه ما به سر رسید کلاغه به خونه‌اش نرسید.

شنگول و منگول

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود!
یه بزی بود سه تا بچه داشت، یکی: شنگول، یکی: منگول، یکی هم:
حبه‌انگور.

روزی از روزها، بزه به بچه‌هاش گفت: «من می‌رم برای شما علف بیارم،
مبادا شیطونی بکنین؛ اگر گرگه اومد در زد، در را رویش باز نکنین، اگه گفت: من
مادر شمام، بگین دستت را از لای درز در تو بکن. اگه دیدین دستش سیاه است
در را باز نکنین، اما اگه قرمز بود می‌فهمین که مادرتون برگشته.»

نگو که گرگه گوش وایساده بود؛ هم‌چنین که بزه رفت، دستش را با حنا رنگ
کرد، اومد در زد، بچه‌ها پرسیدند: «کیه؟»

گرگه گفت: «در را واز کنین واسه شما علف آوردم.»

بچه‌ها گفتند: «دستت را به ما نشون بده.» گرگه دستش را از لای درز در تو
کرد. همین که دیدند قرمز است، در را به رویش باز کردند. گرگه هم پرید

شنگول و منگول را جلو کرد برد، اما حبه انگور دوید رفت قایم شد.
 بزه که برگشت، دید در باز است و هیچ‌کس خانه نیست. بچه‌هایش را صدا زد، حبه انگور که صدای مادرش را شنید، از آن‌جایی که قایم شده بود بیرون اومد و برای مادرش نقل کرد که چه‌طور گرگه برادرهایش را ور داشت و برد. بزه گریه کرد و با خودش گفت: «پدر گرگه را در می‌آرم!» اومد رفت بالای پشت‌بام خانه گرگه، دید که آتش بار کرده. با سمش خاک تو آتش گرگه پاچید. گرگه فریاد زد:

«این کیه تاپ و تاپ می‌کنه؟ آتش منو پر از خاک می‌کنه؟»

بزه جواب داد:

«منم منم بزک زنگوله‌پا ور می‌جم دوپا دوپا

دو سم دارم به زمین دو شاخ دارم به هوا

کی برده شنگول من؟ کی برده منگول من؟

کی می‌یاد به جنگ من؟»

گرگه گفت: «من بردم شنگول تو من بردم منگول تو

من می‌یام به جنگ تو»

بزه رفت یک انبانه گیر آورد، پر کرد از شیر و سرشیر و ماست و کره و برد

پیش چاقو تیز کن و گفت: «بیا شاخ‌های منو تیز کن.»

گرگه رفت یک انبانه ور داشت و باد کرد تا پر شد، و برد پیش دلاک و

گفت: «اینو بگیر، دندون‌های منو تیز کن.» دلاک در انبانه را که واز کرد بادش در

رفت. به روی خودش نیاورد، پیش خودش گفت: «بلایی به سرت بیارم که توی

داستون‌ها بنویسن!»

گاز انبر را برداشت، همه دندون‌های گرگه را از ریشه بیرون آورد و جایش

دندون‌های چوبی گذاشت.

بعد بزه اومد و با هم رفتند تا جنگ بکنند. رفتند کنار یک جوب آبی، بزه

گفت: «بیا اول آب بخوریم.» خودش پوزه‌اش را توی آب فرو کرد اما نخورد.

گرگه تا می‌تونست آب خورد، شکمش باد کرد و سنگین شد.

بزه گفت: «حالا من برای جنگ حاضرم.» رفت عقب و او مد جلو، شاخ‌هایش را زد به شکم گرگه. همین که گرگه خواست پشت بزه را گاز بگیرد، همه دندون‌هایش که چوبی بود ریخت و شکمش را بزه پاره کرد و کشتش. بعد رفت سنگول و منگول را از خانه گرگه درآورد و برد خانه‌شان پیش حبه انگور.

بالا او مدیم ماست بود پایین رفتیم دوغ بود
قصه ما دروغ بود!
بالا رفتیم دوغ بود پایین او مدیم ماست بود
قصه ما راست بود!

آبان‌ماه ۱۳۱۸

لچک کوچولوی قرمز

یکی بود یکی نبود، یک دختر بچه دهاتی بود مثل یک دسته گل که عزیزدردانه ننه‌اش بود و مادر بزرگش از تخم چشمش او را بیش‌تر دوست داشت و برای او یک لچک قرمز درست کرد که روی خوشگلیش افتاد. همه مردم ده او را «لچک قرمز» اسم دادند.

یک روز ننه‌اش نان شیرمال پخت به او گفت:

«برو احوال ننه‌جونت را بپرس، به من گفته که ناخوش است. این نان شیرمال

و این کوزه روغن را هم برایش ببر.»

لچک کوچولوی قرمز هم رفت تا مادر بزرگش را ببیند که خانه‌اش در ده دیگر بود. همین که خواست از جنگل بگذرد برخورد به بابا گرگه که خیلی دلش می‌خواست او را بخورد، ولی چون چند نفر هیزم‌شکن در آن جا بودند ترسید. گرگه از او پرسید: «کجا می‌روی؟» بچه که نمی‌دانست نباید و ایستاد و به حرف گرگه گوش داد به او گفت:

«می‌روم ننه‌جون را ببینم، یک نان شیرمال و یک کوزه روغن که مادرم

برایش فرستاده به او بدهم.»

گرگ گفت: «آیا خانه‌اش خیلی دور است.»
 لچک کوچولوی قرمز گفت: «آره. خیلی دور است، آن ور آسیاست که می‌بینی، آن‌جا اولین خانه ده.»
 گرگ گفت: «خیلی خوب، من هم می‌خواهم بروم او را ببینم. من از این راه می‌روم و تو از آن راه. ببینم کدام یکی مان زودتر می‌رسیم.»
 گرگ از راهی که نزدیک‌تر بود با شتاب هرچه پیش‌تر روانه شد و دخترک از راه دورتر رفت، سر راهش فندق می‌چید، دنبال پروانه‌ها می‌دوید و از گل‌هایی که در سر راهش بود دسته گل درست می‌کرد. گرگ به زودی رفت در خانه مادر بزرگ و در زد. تق، تق.

«کیه؟»

گرگ صدایش را نازک کرد و گفت: «دخترت، لچک کوچولوی قرمز هستم که یک نان شیرمال و یک کوزه‌ی روغن که مادرم داده برایت می‌آورم.»
 ننه بزرگ سرش درد می‌کرد و توی رختخواب خوابیده بود فریاد زد:
 «چفت در را بکش کلون می‌افتد.»
 گرگ چفت را کشید در باز شد، پرید به جان مادر بزرگ یک لقمه‌اش کرد، چون سه روز بود که چیزی گیرش نیامده بود.
 بعد در را بست و رفت توی رختخواب ننه بزرگ در انتظار لچک کوچولوی قرمز خوابید. دختر کمی پس از آن رسیده در زد. تق، تق.

«کیه؟»

لچک کوچولوی قرمز که صدای گرفته گرگ را شنید اول ترسید. اما گمان کرد مادر بزرگش چایمون کرده جواب داد:
 «دخترت لچک قرمز یک نان شیرمال و یک کوزه کوچک روغن که مادرش داده برایت می‌آورد.»
 گرگ صدایش را نازک کرد و گفت:
 «چفت در را بکش کلون می‌افتد.»
 لچک کوچولوی قرمز چفت را کشید در باز شد. گرگ همین که دید دارد

می‌آید خودش را زیر لحاف پنهان کرد و گفت:
 «نان شیرمال و کوزه را روی رف بگذار، بیا پهلویم بخواب.»
 لچک کوچولوی قرمز که لحاف را پس زد از هیکل مادر بزرگش ترسید و
 گفت:

«ننه جون بزرگه، چه دست‌های درازی داری!»
 «بچه جون، برای این که بهتر بغلت بگیرم.»
 «ننه جون بزرگه، چه ساق‌های درازی داری!»
 «برای این که بهتر بدوم.»
 «ننه جون بزرگه، چه گوش‌های گنده‌ای داری!»
 «برای این که حرفت را بهتر بشنوم.»
 «ننه جون چه چشم‌های درشتی داری!»
 «برای این که بهتر ترا ببینم.»
 «ننه جون، چه دندان‌های تیزی داری!»
 «بچه جون، برای این که بهتر ترا بخورم.»
 همین که این را گفت گرگه پرید و لچک کوچولوی قرمز را خورد.

اردیبهشت ماه ۱۳۱۹

سنگ صبور*

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ‌کس نبود، هرچه رفتیم راه بود، هرچه
 کندیم چاه بود، کلیدش دست سید جبار بود.
 یک مردی بود یک زن داشت با یک دختر. این دختره را روزها می‌فرستاد
 به مکتب پیش ملا باجی. هر روز که می‌رفت مکتب، سر راه صدایی به گوشش

* ظاهراً معلوم نیست «سنگ صبور» مربوط به کدام اعتقاد عوام است. مترجم انگلیسی «قصه‌های فارسی» اشتباهاً «سنگ سمور» ترجمه کرده، در کتاب «ویس و رامین» (ص ۲۵۸ چاپ تهران) گویا اشاره به همین قصه شده است و می‌گوید:

بگریم تا شود برف ارغوان رنگ.

بنالم ناز هشتم بترکد سنگ

می‌آمد که: «نصیب مرده فاطمه!»

اسم این دختره فاطمه بود. تعجب می‌کرد، با خودش می‌گفت: «خدایا خداوندا، این صدا مال کییه؟» چیزی به عقلش نمی‌رسید، ترسش می‌گرفت. یک روز آمد به مادرش گفت: «ننه جون هر روز که از تو کوچه رد می‌شم، یک صدایی بگوשמ می‌آید که: «نصیب مرده فاطمه!» آن وقت پدر و مادرش گفتند که: «ما می‌گذاریم از این شهر می‌رویم.» هرچه اسباب زندگی و خرت و خورت داشتند فروختند و راهشان را کشیدند رفتند.

رفتند و رفتند، تا به یک بیابانی رسیدند که نه آب بود نه آبادانی نه گلبانگ مسلمانی. این‌ها تشنه‌شان شده بود، گشنه‌شان شده بود، هرچه نان و آب داشتند همه تمام شده بود. در آن نزدیکی دیوار یک باغ بزرگی دیدند که یک در هم داشت. گفتند که: «ما می‌رویم این‌جا در می‌زنیم، یکی می‌آد آبی چیزی بهمون می‌ده.»

فاطمه رفت در زد، فوراً در واز شد، تا رفت تو ببیند کسی هست یا نه، یک مرتبه در بسته شد و درهم غیب شد، انگاری که اصلاً در نداشت. مادرش پدرش آن‌ور دیوار ماندند و دختره توی باغ ماند. مادر پدرش گریه و زاری کردند، دیدند فایده ندارد، گفتند: «این‌جا حالا شب می‌شه گاس باشه حیوانی، جک و جانوری بیاد، چرا بمانیم؟ تا تاریک نشده می‌رویم به یک آبادی برسیم.» با خودشان گفتند: «این که می‌گفت: نصیب مرده فاطمه، شاید همین قسمت بوده!» دختره آن طرف دیوار گریه و زاری کرد، بیش‌تر گشنه‌اش شد و تشنه‌اش شد، گفت: «بروم بینم یک چیزی پیدا می‌شه بخورم.» رفت مشغول گشت و گذار شد، دید یک باغ درندشتی بود با عمارت و دم و دستگاه. رفت توی این اطاق، آن اطاق، هرجا سر کرد دید هیچ‌کس آنجا نیست. بالاخره، از میوه‌های باغ یک چیزی کند و خورد، بعد رفت گرفت خوابید. فردا صبح زود، بیدار شد باز رفت این‌ور و آن‌ور را سرکشی کرد، دید توی اطاق‌ها فرش‌های قیمتی، زال و زندگی، همه‌چیز بود. دید یک حمام هم آن‌جاست، رفت توی حمام سر و تنش را شست. تا ظهری کارش گردش بود، هیچ‌کس را ندید. هرچه صدا زد،

کسی جوابش را نداد. باز رفت توی اطاق‌ها سر کرد، هفتا اطاق تو در تو را گشت. دید تویش پر از خوراک‌های خوب، جواهر و همه چیز آن‌جا بود. آن وقت شو به اطاق هفتمی که رسید، درش را باز کرد، رفت تو اطاق دید یک نفر روی تخت خوابی خوابیده. نزدیک رفت، پارچه روی صورتش را پس زد، دید یک جوان خوشگلی مثل پنجه آفتاب آن‌جا خوابیده. نگاه کرد، دید روی شکمش مثل این که بخیه زده باشند سوزن زده بودند.

یک تیکه کاغذ دعا روی رف بالای سرش بود، برداشت دید نوشته: «هر کس چهل شب و چهل روز بالای سر این جوان به ماند، روزی یک بادام بخورد و یک انگشده آب بخورد؛ این دعا را بخواند به او فوت بکند، و روزی یک دانه از این سوزن‌ها را بیرون بکشد، آن وقت روز چهل جوان عطسه می‌کند و بیدار می‌شود.»

دختره، دعا را خواند و یک سوزن از شکمش بیرون آورد. چه درد سرتان بدهم، سی و پنج روز تمام کار این دختر همین بود که روزی یک بادام بخورد و یک انگشده هم آب بخورد و دعا بخواند به اون جوان فوت کند و یک سوزن از شکمش بیرون بیاورد. اما از بس که بی خوابی کشیده بود و گشنگی خورده بود، دیگر رمق برایش نمانده بود؛ همین طور از خودش می‌پرسید: «خدایا خداوندگارا، چه بکنم؟ کسی نیست به من کمک بکند!» از تنهایی داشت دلش می‌ترکید.

یک مرتبه شنید از پشت دیوار باغ صدای ساز و نی لبک بلند شد. رفت پشت بام، دید یک دسته کولی آمده‌اند اون‌جا پشت دیوار بار انداخته‌اند؛ می‌زدند و می‌کوبیدند و می‌رقصیدند. دختر صدا کرد: «آی باجی، آی ننه، آی بابا، شما را به خدا یکی از این دخترهای تان را به من بدهید، من از تنهایی دارم دق می‌کنم، هرچه بخواهید بهتان می‌دهم.» سرکرده کولی‌ها گفت: «چه از این بهتر، بهتان می‌دهم، اما از کجا بفرستیم راه نداریم.» دختره رفت، یک طناب برداشت با صد تومان پول و جواهر و لباس و این‌ها را آورد روی پشت‌بام و انداخت پایین برای کولی‌ها. اون‌ها هم سر طناب را بستند به کمر دختر کولی،

فاطمه کشیدش بالا.

دختره که آمد بالا، فاطمه داد لباسهایش را عوض کرد، رفت حمام، غذاهای خوب بهش داد و گفت: «تو مونس من باش که من تنها هستم.» بعد سرگذشت خودش را برای دختر کولیه نقل کرد، اما از جوانی که توی اطاق هفتمی خوابیده بود چیزی نگفت. خود دختره باز می‌رفت تو اطاق در را می‌بست، دعا می‌خواند به جوانه فوت می‌کرد، و یک سوزن از روی شکمش بیرون می‌کشید. این دختر کولیه از بس که حرامزاده بود، می‌دید این دختره می‌رود توی اطاق در را روی خودش چفت می‌کند و یک کارهایی می‌کند، شستش خبردار شد، آن‌جا یک چیزی هست که دختره از اون پنهان می‌کند. یک روز سیاهی به سیاهی این دختر رفت، از لای چفت در دید که فاطمه یک دعایی را بلند بلند خواند و مثل این که یک کارهایی کرد. دو سه روز دیگر هم رفت گوش وایساد تا این که دعا را ازبر شد.

روز سی و نهم که فاطمه هنوز خواب بود، صبح زود، دختر کولیه بلند شد رفت در اطاق را باز کرد، رفت تو، دید یک جوانی مثل پنجه آفتاب آن‌جا روی تخت خوابیده. دختر دعا را که ازبر بود خواند دید یک سوزن روی شکمش است، آن را بیرون کشید. فوراً تا کشید جوانه عطسه کرد، بلند شد نشست و گفت: «تو کجا این‌جا کجا؟ آیا حوری، جنی، پری هستی یا دختر آدمی زادی؟» دختر کولیه گفت: «من دختر آدمی زاده هستم.» جوان پرسید: «چه طور این‌جا آمدی؟»

دختر کولیه تمام سرگذشت فاطمه را از اول تا آخر به اسم خودش برای او نقل کرد، و خودش را به اسم فاطمه جا زد و فاطمه که خوابیده بود گفت کنیز من است.

جوان گفت: «خیلی خوب، حالا می‌خواهی زن من بشوی؟» دختره گفت: «البته که می‌خواهم، چه از این بهتر؟»

آن‌ها که مشغول صحبت و ماچ و بوسه بودند، فاطمه بیدار شد دید که هرچه ریخته بود پنبه شده، آه از نهادش برآمد. دست‌هایش را طرف آسمان برد گفت:

«خدایا، خداوندگارا، تو به سر شاهی! همه زحمت‌هایی که کشیدم همین بود؟ پس آن صدایی که می‌گفت: «نصیب مرده فاطمه، همین بود؟» بعد بی آن‌که «آره» بگوید یا «نه» کلفت دختر کولیه شد، و دختر کولیه شد خانم و خاتون و فاطمه را فرستاد توی آشپزخانه.

جوانه فرمان داد هفت شبانه روز شهر را آیین بستند و دختر کولیه را گرفت. فاطمه هیچ چیز نمی‌گفت، کلفتی‌خانه را می‌کرد. تا این که زد و جوانه خواست برود سفر، وقتی که خواست حرکت کند، به زنش گفت: «دلت چه می‌خواهد تا برایت سوغاتی بیاورم؟» دختر کولیه گفت: «برای من یک دست لباس اطلس زری شاخه بیار.» بعد برگشت به طرف فاطمه گفت: «تو چی می‌خواهی که برایت سوغاتی بیاورم؟»

فاطمه گفت: «آقا جون من چیزی نمی‌خواهم، جان‌تان سلامت باشد.» جوانه اصرار کرد، اونم گفت: «پس واسه من یک سنگ‌صبور و یک عروسک چینی بیاورید.»

جوانه شش ماه سفرش طول کشید. دختر کولیه هم می‌فاطمه را کتک می‌زد و می‌چزاندش و این هم همه‌اش گریه می‌کرد.

جوانه از سفر برگشت و همه سوغاتی‌های زنش را خریده بود، اما سنگ‌صبور را یادش رفته بود. نگو تو بیابان که می‌آمد پایش خورد به یک سنگی، فوراً یادش افتاد که دختر کلفت ازش سنگ‌صبور خواسته بود. با خودش گفت: «خوب، این دختره گفته بود، برایش نبرم بد است.» برگشت، رفت توی بازار، پرسان پرسان، یک نفر دکان‌دار را پیدا کرد که گفت: «من یکی برای‌تان پیدا می‌کنم.» فرداش که برگشت آن را بخرد، دکان‌دار ازش پرسید: «کی از شما سنگ‌صبور خواسته؟» جوان گفت: «تو خانه‌مان یک کلفت داریم از من سنگ‌صبور و عروسک چینی خواسته.»

دکان‌دار گفت: «شما اشتباه می‌کنین، این دختر کلفت نیست.»

جوانه گفت: «حواست پرت است، من می‌گویم که کلفت است.»

دکان‌دار گفت: «ممکن نیست، خیلی خوب حالا این را می‌خوری یا نه؟»

جوانه گفت: «بله.»

دکان‌دار گفت: «هر کس سنگ صبور می‌خواد، معلوم می‌شه که درد دل داره، حالا که برگشتی سنگ صبور را به دختر کلفت دادی همان شب، وقتی که کارهای خانه را تمام کرد، می‌رود کنج دنجی می‌نشیند و همه سرگذشت خودش را برای سنگ نقل می‌کند؛ بعد از آن که همه بدبختی‌های خودش را نقل کرد می‌گوید:

«سنگ صبور، سنگ صبور

تو صبوری، من صبورم

یا تو به ترک، یا من می‌ترکم»

آن وقت، باید بروی تو اطاق کمر او را محکم بگیری، اگر این کار را نکنی او می‌ترکد و می‌میرد.»

چه درد سرتان بدهم، جوان همان کاری که او گفته بود کرد و سنگ و عروسک چینی را به دختر کلفت داد. همین که کارهایش تمام شد، رفت آشپزخانه را آب و جارو کرد، یک شمع روشن کرد کنج آشپزخانه گذاشت، سنگ صبور و عروسک چینی را هم جلو خودش گذاشت و همه بدبختی‌های خودش را از اول که چه‌طور سر راه مکتب صدایی بغل گوشش می‌گفت که: «نصیب مرده فاطمه!» بعد فرارشان، بعد بی‌خوابی و زحمت‌هایی که کشید، بعد کلفتی و زجرهایی که تا حالا کشیده بود، همه را برای آن‌ها نقل کرد. آن وقت گفت:

«سنگ صبور، سنگ صبور

تو صبوری، من صبورم

یا تو به ترک، یا من می‌ترکم»

همین که این را گفت، فوری جوان در را باز کرد، رفت محکم کمر فاطمه را گرفت، به سنگ صبور گفت: «تو به ترک.» سنگ صبور ترکید و یک چکه خون ازش بیرون جست. دختره غش کرد، جوان او را بغل زد و نوازش کرد و ماچ و بوسه کرد، برد تو اطاق خودش خوابانید.

فردا صبح فرمان داد گیس دختر کولی را به دمب قاطر بستند و هی کردند
میان صحرا، بعد داد هفت شبان و روز شهر را چراغانی کردند و آیین بستند و
فاطمه را عروسی کرد و به خوشی و شادی با هم مشغول زندگی شدند.
همان طوری که آن‌ها به مرادشان رسیدند، شما هم به مراد خودتان برسید!
قصه ما به سر رسید کلاغه به خونه‌اش نرسید

مهرماه ۱۳۲۰

فلکلر یا فرهنگ توده*

(نمونه‌ها و دستور جمع‌آوری و تدوین آن)

نخستین بار آمبرواز مورتن Ambroise Morton در ۱۸۸۵ میلادی آثار باستان و ادبیات توده را Folk-lore نامید، یعنی دانش عوام. در آلمان و هلند و کشورهای اسکاندینا و لغت Volkskunde معادل آن را پذیرفتند، اما در کشورهای لاتینی زبان ابتدا مقاومت بیشتری نشان دادند و پس از کش مکش‌ها و وضع لغات دیگر، بالاخره، به این نتیجه رسیدند که فلکلر جامع‌ترین لغتی است که شامل تمام دانش عوام می‌شود و مشتقات این لغت را نیز وارد زبان خود کردند.

به موجب تعریف سن‌تیو (Saint Yves) فلکلر به مطالعه زندگی توده عوام در کشورهای متمدن می‌پردازد؛ زیرا در مقابل ادبیات توده، فرهنگ رسمی و استادانه وجود دارد، به این معنی که مواد فلکلر در نزد مللی یافت می‌شود که دارای دو پرورش باشند: یکی مربوط به طبقه تحصیل کرده و دیگری مربوط به طبقه عوام، مثلاً در هندوچین فلکلر وجود دارد اما نزد قبایل وحشی استرالیا که نوشته و کتاب ندارند فلکلر یافت نمی‌شود؛ زیرا که همه امور زندگی این قبایل مربوط به علم نژادشناسی است.

*. این مقاله نخستین بار در شماره سوم تا ششم سال دوم مجله «سخن»، اسفندماه ۱۳۲۳ تا خرداد ۱۳۲۴ به چاپ رسید. هدایت بعدها یادداشت‌هایی در حاشیه صفحات این مقاله می‌افزاید تا در چاپ‌های بعدی از آن‌ها استفاده کند، اما این فرصت پیش نمی‌آید و چون محل این یادداشت‌ها دقیقاً مشخص نیست لذا نمی‌توان آن‌ها را در متن مقاله منظور کرد. این یادداشت‌ها به‌طور مستقل در مقدمه «نوشته‌های پراکنده»، که توسط حسن قائمیان تدوین شده، منتشر شده است.

نژادشناسی نه تنها وضع سیاسی و مذهبی و عادات و اخلاق آن‌ها را ضبط می‌کند، بلکه مثل‌ها، ترانه‌ها، قصه‌ها و افسانه‌های آن‌ها را نیز جمع‌آوری می‌نماید. فلکلر نزد قبایل بدوی وجود ندارد، چنان‌که در ملتی که همه افراد آن دارای پرورش عالی معنوی بوده و از اعتقاد به اوهام و خرافات برکنار باشند نیز یافت نخواهد شد. ولی چنین ملتی تاکنون وجود ندارد. به‌طور اجمال فلکلر آشنایی به پرورش معنوی اکثریت است در مقابل پرورش مردمان تحصیل‌کرده در میان یک ملت متمدن.

امروزه فلکلر توسعه شگفت‌آوری به هم رسانیده، ابتدا محققین فلکلر فقط ادبیات توده مانند: قصه‌ها، افسانه‌ها، آوازها، ترانه‌ها، مثل‌ها، معماها، متلک‌ها و غیره را جستجو می‌کردند. کم‌کم تمام سنت‌هایی که افواهاً آموخته می‌شود و آنچه مردمان در زندگی خارج از دبستان فرامی‌گیرند جزو آن گردید. چندی بعد جستجوکنندگان اعتقادات و اوهام، پیشگویی راجع به وقت، نجوم، تاریخ طبیعی، طب و آنچه دانش توده نامیده می‌شد مانند گاهنامه، سنگ‌شناسی، گیاه‌شناسی، جانورشناسی و داروهای را که عوام به کار می‌بردند به این علم افزودند. سپس اعتقادات و رسوم که وابسته به هر یک از مراحل گوناگون زندگی مانند تولد، بچگی، جوانی، زناشویی، پیری، مراسم سوگواری، جشن‌های ملی و مذهبی و عاداتی که مربوط به زندگی عمومی می‌شود، از جمله تمام پیشه‌ها و فنون توده، جزو این علم به شمار آمد، زیرا هر پیشه‌ای ترانه‌ها و اوهام و اعتقادات مربوط دارد، مثلاً فلکلر شکار یا ماهیگیری جداست و هر شغلی ممکن است نزد محقق این فن بایگانی علیحده داشته باشد، همچنین کتاب‌هایی که از دست توده مردم بیرون آمده مانند: بهرام و گلندام، خاله‌سوسکه، عاق‌والدین و غیره باید جمع‌آوری و مطابق تاریخ طبقه‌بندی شود. هنر و ادبیات توده به منزله مصالح اولیه بهترین شاهکارهای بشر به‌شمار می‌آید. به‌خصوص ادبیات و هنرهای زیبا و فلسفه و ادیان مستقیماً از این سرچشمه سیراب شده و هنوز هم می‌شوند. این سرچشمه افکار توده که نسل‌های پیاپی همه اندیشه‌های گرانها و عواطف و نتایج فکر و ذوق و آزمایش

خود را در آن ریخته‌اند گنجینه زوال‌ناپذیری است که شالوده آثار معنوی و کاخ با شکوه زیبایی‌های بشریت به‌شمار می‌آید.

ترانه‌های عامیانه و آوازاها و افسانه‌ها نماینده روح هنری ملت می‌باشند و فقط از مردمان گمنام بیسواد به دست می‌آید. این‌ها صدای درونی هر ملتی است و در ضمن سرچشمه الهامات بشر و مادر ادبیات و هنرهای زیبا محسوب می‌شود. به همین مناسبت امروزه در کشورهای متمدن اهمیت خاصی برای فلکلر قایل می‌باشند. شاید ایرانی تحصیل کرده به زندگی اجتماعی اروپاییان بیش از وطن خود آشنا باشد. در این حال چگونه می‌تواند اظهار وطن‌پرستی بکند؟ و حال آن‌که از رموز زبان، ترانه‌ها، قصه‌ها، اعتقادات، اندوه و شادی و به‌طور خلاصه از زندگی مادی و معنوی هم‌میهنان خود آگاه نیست و نمی‌تواند با آن‌ها همدردی داشته باشد و یا دردهای آنان را چاره بکند.

کم‌کم در همه‌جا تاریخ تمدن جانشین تاریخ رسمی سیاسی و جنگی شده است و در هر دوره شمه‌ای از وضع علوم و هنرهای زیبا و ادبیات را می‌نگارند. اکنون موقع آن رسیده است که تاریخ شامل عادات و رسوم زندگی توده به انضمام ترانه‌ها و اوهام و افسانه‌های هر دوره‌ای باشد. باید تأثر ملت را در هر زمان تعیین کرد تا مقاومت توده در مقابل کش‌مکش‌ها و شرکت او در بهبود وضع عمومی آشکار گردد. به‌طور خلاصه باید گروه نیاکان گمنام هر ملتی با اندوه و شادی و بدبختی‌ها و سستی‌ها و کوشش‌ها و فداکاری‌هایش جلو او مجسم بشود.

قسمت عمده زندگی روزانه ما از عاداتی که به ارث برده‌ایم تشکیل یافته و سرچشمه آن‌ها ملی نیست بلکه بشری می‌باشد؛ زیرا تظاهرات گوناگون زندگی توده حاکی از عمومیت و قدمت است. این عادات هر جا که بشر هست خودنمایی می‌کند و می‌توان حدس زد که تمام آن‌ها از ابتدای بشریت آغاز می‌شود و یا لافل مربوط به دوره‌های بسیار باستانی است. افزارهای یکسان که در مناطق گوناگون پیدا شده نه تنها دلیل ارتباط اقوام است بلکه مؤید این نظر می‌شود که همه آن‌ها از افزارهای ماقبل تاریخ منشعب شده است. عادات و

رسوم نیز از همین قرار است. خوش آمد گفتن به کسی که عطسه می‌کند در همه سرزمین‌ها و بین همه قبایل مرسوم می‌باشد.

آتش کردن به وسیله سایش چوب در سرتاسر زمین معمول بوده. ادبیات توده چه از حیث موضوع قصه‌ها و ترانه‌ها و چه از جنبه‌های دیگر عمومیت محصول زندگی توده را می‌رساند. اغلب در کشورهای دور از هم که به هیچ وجه وسیله ارتباط بین افراد آن وجود نداشته، اشعار عامیانه‌ای هست که از حیث مضمون و آهنگ همانند می‌باشند. اسنادی در دست هست که آدم عصر حجر می‌رقصیده. آیا می‌توانیم مدعی بشویم که شب‌ها در کنار آتش قصه نمی‌گفته یا آواز نمی‌خوانده است؟

از مقایسه تمام قصه‌های ملل گوناگون که در سرتاسر زادبوم نژاد هند و اروپایی و همچنین میان نژادهای سرخ و سیاه رواج دارد چنین برمی‌آید که بسیاری از آن‌ها با جزئی تغییر در همه جا یافت می‌شود. چوپان اسکاتلند، ماهیگیر جزیره سیسیل، دایه رایانی، موجیک روسی، برزگر هندی و شترچران بربر که همه آن‌ها بیسواد و نادان هستند و هرگز راجع به یکدیگر چیزی شنیده‌اند و یک وجه مشترک دارند و آن عبارت از قصه‌های عجیب و یا خنده‌آوری است که گاهی ساختمان ظاهری آن‌ها فرق می‌کند ولی موضوع آن‌ها همه‌جا یکی است. مثلاً قصه «ماه‌پشانی» ایرانی با جزئی تغییر نزد فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها و ایرلندی‌ها وجود دارد و از حیث موضوع با قصه نروژی نزدیک‌تر می‌باشد. این اختلاف کوچک در مضمون یک قصه که از نواحی مختلف یک کشور جمع‌آوری شود نیز مشاهده می‌گردد، به همین مناسبت چنین تصور کرده‌اند که ترکیب اولیه ترانه‌ها و قصه‌ها و اعتقادات بشر به زمانی می‌رسد که خانواده‌های گوناگون این ملل با هم می‌زیسته هنوز از یکدیگر جدا نشده بوده‌اند.

آنچه درباره قصه‌ها گفته شد، درباره اعتقادات و رسوم دیگر نیز صدق می‌کند. شالوده مشترک مذاهب اولیه و پرسش‌های توده به‌طور خلاصه از سه سرچشمه ناشی می‌شود:

پرستش مردگان، پرستش طبیعت و موجودات آن، رسوم و جشن‌های موسمی که مربوط به پیوند بین انسان و طبیعت می‌شود، رابطه میان ستارگان و فصل‌ها که از تأمل احوال ملل گوناگون در طبیعت به دست آمده است. از این رو عادات و اعتقادات ما نه تنها از جانب پدر و یا کسانی که در سرزمین هم نژاد نیاکان می‌زیسته‌اند به ما رسیده بلکه از تمام نژادهای دیگر این عادات و اعتقادات را گرفته‌ایم. فلکلر دشمنی با بیگانگان را زایل می‌کند و همبستگی نژاد بشر را نشان می‌دهد؛ از این قرار اساس زندگی توده عمومیت دارد ولی مطلب مهم دیگر این است که این اساس مشترک به زمان‌های ماقبل تاریخ می‌رسد.

چنان‌که ملاحظه می‌شود فلکلر علم نوزادی است، ولی جمع‌آوری مصالح آن بسیار لغزنده و دشوار می‌باشد؛ زیرا این گنجینه فقط از محفوظات اشخاص بی‌سواد و عامی به دست می‌آید و وابسته به پشت کار و همتی است که اهالی تحصیل کرده یک ملت از خود نشان بدهند؛ زیرا هرگاه در جمع‌آوری مسامحه و غفلت بشود، بیم آن می‌رود که قسمت عمده فرهنگ توده‌ای فراموش گردد. این جنبش در ایران پس از چاپ کتاب «نیرنگستان» ۱۳۱۲ آغاز شد و معلوم نیست به چه علت کتاب نام برده توقیف گردید* ولی زمامداران وقت متوجه شدند که از این راه می‌توانند وسیله نمایشی فراهم بیاورند. اسم بکر «مردم‌شناسی» اختراع شد، موزه‌ای به این نام گشایش یافت که بر اشخاص بی‌سابقه پیدا نیست مقصود موزۀ Ethnographie یا Sociologie یا Anthropologie و یا اداره جاسوسی است. متأسفانه این تقلید هم مانند همه تقلیدهای بی‌اساسی که... ** انجام گرفت به صورت کاریکاتور وازده‌ای از آب

*. کتاب «نیرنگستان» را نخست بار کتاب‌فروشی دانش چاپ کرد و بلافاصله توقیف شد. مجتبی مینوی گفته است که چون ناشر از پرداختن حق‌التحریر خودداری می‌کرده است هدایت، در اقدامی تلافی‌جویانه، نسخه‌ای از «نیرنگستان» را که چند جای آن زیر کلمات به قلم خودش خط‌های سرخ و آبی کشیده بوده، به مینوی می‌دهد تا او کتاب را نزد بررس و ناظر ممیزی وزارت فرهنگ ببرد و جاهایی را که خط کشیده است به آن‌ها نشان بدهد و بگوید که کلمات و مطالب دور از ادب و خلاف عرف در آن وجود دارد. آقای مینوی چنان می‌کند و کتاب، همان‌گونه که هدایت خواسته بوده، توقیف می‌شود. پس از این ماجرا ناشر کتاب حقی را که می‌بایست به هدایت بدهد می‌پردازد، و بعد از آن تلاش هدایت و ناشر برای آزاد کردن کتاب نتیجه نمی‌دهد. ** نقطه چین در متن اصلی است.

درآمد. یعنی مقداری البسه و اشیاء فراهم شد و بدون رعایت اصول Museographie مرتب گردید؛ به طوری که تماشاکننده بی آن که رابطه این اشیاء و افزار اشخاصی که در زمان و مکان معینی آن را به کار می برده اند و یا می برند بتواند دریابد و یا دنباله تحولات مادی و معنی آنان را درک کند، مشتی اشیاء و افزار و جامه هایی را درهم و برهم در آن جا می بیند. از این گذشته موزه نام برده فاقد بسیاری از آلات و افزار کار و اسباب بازی و پیرایه و طلسم و غیره می باشد که جمع آوری آن ها کار بسیار آسان و با مخارج کم میسر بوده است. برعکس به معرض نمایش گذاشتن لباس سلاطین قاجاریه و یا لباس هایی که به موجب دستور زری آن جداگانه در ولایات خریداری و به تقلید لباس مردمان بومی دوخته شده بیشتر به درد موزه بالماسکه می خورد.

مقداری اسناد نیز گرد آمده که به نظر می آید بیشتر از لحاظ رفع تکلیف جمع شده باشد و کاملاً فاقد ارزش علمی است. به این معنی که بخش نامه هایی به فرهنگ استان ها فرستاده اند و از رؤسای فرهنگ محل هر کدام جدیت بیشتری به خرج داده اند و به عنوان تکلیف در دبستان ها از شاگردان تقاضای قصه و افسانه کرده اند و به این ترتیب اسنادی جمع آوری شده است. ولی آن هایی که به علت سهل انگاری از این اقدام غفلت ورزیده اند حتی برای نمونه کوچک ترین اثری از فلکلر ناحیه خود نفرستاده. به طوری که از بسیاری جاها و حتی از استان های بزرگ هیچ سندی در دست نیست. گرچه این اسناد ارزش علمی ندارد یعنی اغلب بدون تاریخ است و نویسنده و یا گوینده اصلی آن ها معلوم نیست و لغات محلی به طور دقیق ضبط نشده و نقص های دیگر... مع هذا بعضی از آن ها قابل استفاده و برای مطالعات بعدی کمک گرانبهایی بوده است. بدبختانه در موزه بسیاری از این اسناد گوناگون را که روی کاغذهای بی قواره بوده یک نفر که البته آشنایی به تمام زبان های بومی نداشته، پاکنویس کرده و اصل سند از بین رفته، به علاوه بسیاری از این اسناد دست اشخاص متفرقه افتاده و مفقود گردیده است. (از جمله مجموعه گرانبهایی که یکی از معلمین ایزد خواست فراهم کرده بود.) آنچه از این اسناد استفاده شده، بعضی دوییتی ها و

چند قصه است که به صورت ادبی درآمد و حتی در آن‌ها دخل و تصرف شده است.

البته ایرادهای بیشتری به این بنگاه وارد می‌باشد که از موضوع ما خارج است. اما مطلبی که مهم است این که عجالتاً برای جمع‌آوری آثار و فرهنگ توده یک مرکز وجود دارد که هرگاه اصلاحات اساسی در آن شود ممکن است بعدها صورت جدی و علمی به خود بگیرد.

تاکنون تحقیقاتی که درباره فلکلر ایران انجام گرفته، بسیار محدود و ناقص می‌باشد، چون به هیچ وجه متکی به روش دقیق علمی نبوده است، فقط می‌توان از آن به عنوان طرح مقدماتی کار جدی و علمی استفاده کرد. در این زمینه کتاب‌ها و رساله‌های بی‌شماری که در کشورهای متمدن دیگر وجود دارد، راهنمای گرانمایی خواهد بود.

آنچه به زبان فارسی به چاپ رسیده، عبارت است از:

ژوکووسکی؛ نمونه آثار ملی ایران، پترزبورگ ۱۹۰۲

ا. کریستنسن؛ مجموعه قصه‌های فارسی، کپنهاون ۱۹۱۸

ه. ماسه؛ قصه‌های فارسی، پاریس ۱۹۲۵

گالونو؛ زورخانه، لنینگراد ۱۹۲۷

گالونو؛ خیمه شب‌بازی، لنینگراد ۱۹۲۹

ص. هدایت؛ اوسانه، ۱۳۱۰ - نیرنگستان ۱۳۱۲

کوهی کرمانی؛ هفت صد ترانه - چهارده افسانه ۱۳۱۶

مجله موسیقی سال اول ۱۳۱۸، شماره‌های ۸۷-۶

اسناد چاپ نشده که در این موضوع وجود دارد عبارت است از پرونده‌های

موزه مردم‌شناسی و پرونده‌های قصه متعلق به آقای صبحی مهدی.

به زبان خارجه جامع‌ترین کتابی که تاکنون راجع به فلکلر ایران نوشته شده، تألیف آقای هانری ماسه است که تقریباً تمام «نیرنگستان» و «اوسانه» و «چهارده افسانه کوهی» را با اسناد و شواهد دیگری که به دست آورده و یا از روی سفرنامه‌های اروپاییان که به ایران آمده‌اند یادداشت کرده، در دو جلد به چاپ

رسانیده است.*

خانم دونالدسون در *The Wild Rue* چاپ ۱۹۳۸ فلکلر ایران را بیش‌تر از لحاظ اسلامی تحت مطالعه قرار داده‌اند و با وجود این که از «نیرنگستان» اقتباس کرده‌اند، گویا به عمد اسم آن را از قلم انداخته‌اند. فقط در یک جا (ص ۱۷۳) این کتاب را «نارنجستان» می‌نامند. مطالعات دیگر راجع به فلکلر ایران از این قرار است.

بریکتو، قصه‌های فارسی، لیژ ۱۹۱۰

لوریمر، قصه‌های فارسی، لندن ۱۹۱۹

راماسکوویچ، دوییتی‌های ملی فارسی، پتروگراد ۱۹۱۶-۲۹

زاروبین، فلکلر و افسانه‌های بلوچ، لنینگراد ۱۹۳۰-۳۲

کریستنسن، قصه‌های فارسی، ینا ۱۹۳۹

به غیر از تحقیقات علمی که برخی از ایران‌شناسان درباره بعضی از زبان‌های بومی ایران کرده‌اند، مقالات دیگری درباره فلکلر ایران وجود دارد که از ذکر آن‌ها چشم پوشیدیم. و نیز تحقیقات آقای لسکو راجع به فلکلر کردها و بدریف در باب فلکلر تاجیک‌ها را می‌توان در ردیف فلکلر ایران به شمار آورد. پس چنان که ملاحظه می‌شود نسبت به تحقیقاتی که حتی در کوچک‌ترین نواحی بلغارستان یا قفقاز یا هندوستان درباره فلکلر انجام گرفته تحقیقات راجع به فلکلر ایران بسیار ناچیز است. مثلاً در سرتاسر رمانی یک دهکده هم پیدا نمی‌شود که تمام ترانه‌های عامیانه آن‌جا یادداشت نشده و آهنگ آن‌ها را به نوت موسیقی نوشته باشند. یا در کشور ایرلند تاکنون وزن کاغذهایی که روی آن‌ها این‌گونه آثار را جمع کرده و نوشته‌اند، به شصت خروار رسیده است. بدیهی است که آثار فرهنگ توده ایرانی اگر جمع شود، از این مقدار بیش‌تر خواهد بود.

گرچه سرزمین ایران در این زمینه از خیلی جاهای دیگر بیش‌تر مایه دارد ولی این گنجینه هنوز دست نخورده مانده است و هرگاه اقدام فوری و جدی در این راه انجام نگیرد، ممکن است که قسمت عمده فلکلر آن از بین برود. چنان

* H. Massé Croyances et Coutumes Persanes, Paris 1938.

چه در اثر فقر و گرسنگی کوچ دادن و تخت قاپو دادن ایلات و سهولت وسایل حمل و نقل و تغییرات و تحولاتی که به سرعت در جامعه انجام می‌گیرد، بسیاری از عادت و رسوم دهات و ایلات دور دست فراموش شده است و اگر امروزه با تمام وسایل جمع‌آوری نشود، دیری نمی‌کشد که بسیاری از این گنجینه‌های ملی را از دست خواهیم داد.

طرح کلی برای کاوش فلکریک منطقه

مطالبی که از «فرهنگ توده» باید مورد تحقیق قرار گیرد از این قرار است:

اول - زندگی مادی الف - وسایل اقتصادی

۱. زمین یا شهر: آب و هوا و طبیعت زمین. برای برومند چه وسایلی به کار می‌برند؟ طرز تهیه کود، برج کبوتر (کفتر خوان). وسایلی که برای پرورش جانوران اهلی و کشاورزی به کار می‌روند. وسایل آبیاری زمین: قنات، رودخانه، گریز - جنگل و معدن آن‌جا. مرزبندی، چپر، نگاهبانان جنگل، راه و جاده‌ها، پاسبان، امنیه. تمایل شهر که کشاورزی، تجارتی و یا صنعتی است. سازمان راه‌ها و جاده‌ها، وسایل ارتباط و غیره.

۲. ساختمان‌های عمومی: مسجد، شهرداری، دبستان‌ها، گردشگاه عمومی، بیمارستان، زورخانه، قدمگاه، زیارتگاه، امامزاده، سقاخانه، تکیه، خانقاه، بتکده، گورستان، کلیسا، جاهای مهم و دیدنی. آثار باستانی محل و افسانه‌هایی که درباره آن‌ها می‌گویند: (منار سربرنجی در اصفهان - خاتون قیامت در شیراز - سنگ سیاه در مراغه - سنگ شیر [شیرسنگی] در همدان...) چگونه نگهداری می‌شوند؟

۳. خوراک: غذا و مشروب: تهیه خوراک (آشپزی)، خوراک غالب اهالی و غذاهایی که در هنگام عروسی و عزا یا مهمانی صرف می‌شود. طرز خوردن غذا، (روی میز یا سر سفره، با دست یا با قاشق صرف می‌شود؟) آش، شوربا، ماهی، نان، گوشت، حلیم، پنیر، ماست، بلغور، کشک، قره‌قروت، دوغ، شیر،

شراب، عدسی، لبو، یخنی، لرزانک، قاووت، آجیل، شیرینی خانگی، کلوچه، ترشی، مربا، شربت، پلو و چاشنی‌هایی که تهیه می‌کنند.

۴. پوشاک: جامه زنانه و مردانه، تراشیدن و یا گذاشتن قسمتی از موی سر، (پاشنه خواب، کامل). بافتن و یا بستن موی سر زن. جبه، لباده، ردا، شال، ستره... پوستین، عبا، دستار، شالمه، کلاه، عرقچین، شبکلاه، دستکش، جوراب، پوزار، چارق، نعلین، گیوه، آجیده، کمر بند، تنبان، زیرجامه، شلوار، آرخلق سنبوسه، پیرهن، کلاغی، لچک، چادر نماز، چاقچور، پیرایه‌ها، لباس کار، لباس پلوخوری، لباس جشن و عروسی و عزاداری. هر کدام از قسمت‌های آن را شرح بدهند. اسم مخصوص آن‌ها به زبان بومی. طرز برش و دوختن لباس را نیز توضیح بدهند.

۵. منزل: به‌طور کلی نقشه اتاق‌های مختلف را رسم کنند: خوابگاه، ایوان، مهتابی، آشپزخانه، مستراح، زیرزمین، بادگیر، دالان، انبار، استبل [اسطبل]، تنور، حوض، آب‌نما، مصالحی که در ساختمان به کار رفته توضیح بدهند. شکل و عده در و پنجره، کلون در، ارسی و رف را یادداشت کنند. پشت‌بام و زینت‌نمای خانه را تعیین نمایند و همین کار را برای خانه‌هایی که به سبک گوناگون است انجام دهند، زیرا در یک ناحیه ممکن است چندین نوع خانه وجود داشته باشد. نقشه تقریبی حصار شهر، خندق و قصرخان یا رئیس قبیله را برج و بارو به پیوست اضافه کنند. در صورتی که گالی‌پوش است نقشه آن را بدهند و هرگاه چادر نشین است. اُبه، شرح داخل چادر را بدهند و خط سیر گرمسیر و سردسیر قبیله را تعیین کنند.

۶. اسباب‌خانه: ظروف چینی و شکستنی، اسباب آشپزخانه: پاتیل، دیگ، کماجدان، دیزی، سه‌پایه، آبکش، دست‌آس (آسیای دستی)، چمچه، کفگیر، ترازو، قبان، بخاری، کرسی، منقل، کلک، بادیه، سینی، تاس، هاون، تشت، تاپ، آفتابه لگن، ابریق، سماور، لاوک، غریال، تغار، تله، آینه، قلیان، جام چهل کلید، تنگ، مرتبان، کوزه، خمره، کندو (مخزن گندم). شمعدان، مردنگی، پیه‌سوز، چراغ، چراغ‌موشی، جار، غرابه، کپ، بستو، دوستکامی، افشره‌خوری، اسباب

رختخواب: بستر، پتو، شمد، متکا زیرگوشی، لحاف، ملافه، تشک، میز، صندلی، نیمکت، رختدان، خورجین، صندوق، مجری، سفره، نمد، قالی، زیلو، گلیم و غیره...

۷. وسایل حمل و نقل: پیاده روی، چارپایان بارکش، چارپایانی که شیر می دهند و آنهایی که به کشتارگاه فرستاده می شوند. الاغ، گاو، اسب، شتر، استر. اربه ها: گاری، سورتمه، تخت روان، دلیجان، پالکی، درشکه، دوچرخه، چهارچرخه، قایق، کشتی، اتومبیل، راه آهن. توضیح بدهند که تا چه اندازه از این وسایل استفاده می شود.

ب- کار یا وسایل معیشت

۱. کار در دهکده: ۱-۱) برای خوراک و نیازمندی های گوناگون:

شکار، ماهی گیری (موقع مجاز و ممنوع) وسایلی که به کار می برند. چوپانی، چراگاه، پرورش چارپایان، کرم ابریشم، زنبور عسل، کشت گندم، برنج، جو، باقلا، لویا، ذرت، سیب زمینی، انگور، میوه ها، پنبه، تنباکو، تریاک، زعفران، شاهدانه، کتان، ارزن. (اسم مخصوص آلات خرمن و برنجکاری، پادنگ، بوجار و غیره) عصاره، سرکه و شراب اندازی. طرز نگاهداری غلات و میوه ها، و غیره...

۱-۲) برای تهیه لباس: چگونه پشم یا پنبه را می ریسند؟ نساج دهاتی، ماشین بافندگی، خیاط، کفشدوز، پنبه دوز، چرخ نخ ریزی، دوک و غیره...

۱-۳) برای خانه: هیزم شکن، دروگر، چلینگر، آهنگر، بنا، سنگ تراش، اسم افزار کار هر کدام از آنها قید شود.

۱-۴) برای مبادله: تجارت کوچک ده: جمعه بازار، دوشنبه بازار، چهارشنبه بازار و بازار دایمی. (تاخت زدن، چانه زدن). بستان ها، واردات و صادرات (بوغ، خیش، بیل، کلنگ، کارد، افزار، گونی، بوریا، جاجیم، گیوه، کفش و غیره که برای فروش ساخته می شود). صنایع مخصوص محل.

۲. وضع کار در شهر: ۱-۲) زندگانی کارگر:

کارخانه، کارگاه، بنگاه های صنعتی - کارگران و صنعتگران زن و مرد و بچه:

تأثیر پیشه روی زندگی اقتصادی و معنوی و اجتماعی ایشان.

۲-۲) کارمندان: تجارتخانه‌ها، مغازه‌های بزرگ، سوداگران، ادارات دولتی.

۲-۳) پیشه‌وران کوچک شهر: خرده‌فروش، دست‌فروش، عطار، درودگر،

دلاک، سمسار، نعل‌بند...

۲-۴) شغل‌های کوچک و طبقات مخصوص: مرده‌شور، معرکه‌گیر، آخوند، گدا،

کلاه‌بردار، دلال، چاقوکش، پرده‌داری، ولگردی، قلندری و درویشی،

تفریحات، اصطلاحات، اشعار و اعتقادات مخصوص چاقوکش‌ها و زندانیان،

داش‌ها و عادات و رسوم مخصوص آن‌ها، پاتوقی که جمع می‌شوند و ترانه‌هایی

که می‌خوانند. علامات مخصوص: (وصله لوطی: ۱- زنجیر یزدی، ۲- جام

کرمانی، ۳- چاقوی زنجانی، ۴- پاشنه‌کش، ۵- چپق سروته نقره، ۶- کیسه توتون

ترمه، ۷- شال جوزه‌گر. همچنین درویش‌هایی که طومار یا مثنوی می‌خوانند).

بوق، تبرزین، کشکول...

۳. تفریح و آسایش: ۱-۳) مهمان‌خانه، کاروانسرا، چایی‌خانه، پاتوق:

گفتگوها و موضوع‌های عادی راجع به سلامتی، خوبی و بدی هوا، کارها،

حاصل زمین یا سیاست. چیزهایی که صرف می‌شود: چایی، قلیان، چپق،

مشروب، شیر، تریاک، چرس... سرگرمی‌ها: قمار، ورق، تخته‌نرد، آس،

گنجفه، شرط‌بندی، معرکه‌گیر: نقال، شاهنامه‌خوان، بازارخوان، ره‌گوی، قوچ‌باز،

حقه‌باز، لوطی، جنگ انداختن خروس، خرس‌باز، عتتری، کبوتربازی

(اصطلاحات) خیمه شب‌بازی، پهلوان‌کچل، ساززن‌های دوره‌گرد (ارومیه)

بندباز (آهنگ‌ساز یادداشت شود). ترکه‌بازی در موقع عروسی (سمیرم) و غیره...

۲-۳) ورزش‌ها: اسب‌سواری، الاغ‌سواری، شکار، پیاده‌روی، گوی‌بازی، دو،

کشتی، شنا، (زورخانه) و غیره...

۳-۳) خواب: ساعت‌هایی که معمولاً می‌خوابند و برمی‌خیزند.

پ - درآمد - تمول

۱. محصول کار: مزد و انواع آن. بیکاری، پس‌انداز کارگران، منافی که از

کشاورزی و یا سوداگری به دست می‌آید، زمین، خانه، سهام، خرید و فروش

املاک، بهره کشی مأمورین دولت: حق چراگاه، چوپانی مشترک، دروگر مشترک مالیات، رباخواری، خوشه چینی...

۲. دارایی منقول: طرز برآورد، چگونه اندوخته نگهداری می شود؟ شرایط بهداری، پرورش چارپایان و آغل ها.

۳. املاک: املاک خالصه، موقوفه و شخصی، خرده مالکین. (چکنه) شرایط زندگی رعیت در هر کدام از این املاک. مزدوری، بیگاری. تقسیم آب، سهم رعیت. آیا رعیت روی مالک خرید و فروش می شود؟ رفتار مالک نسبت به رعیت. سالارده. طرز اجاره دادن باغ و خانه. ساختمان ها و نگهداری آن ها. کشت کاری در باغ و مزرعه. دیمی کاری.

دوم - زندگی معنوی

الف - زبان: لهجه ها و زبان های بومی

مطالعه زبان عادی محل، اسماء ذات و معنی، اسم اشیاء، افکار فلسفی، جادوگری و مذهبی. مختصات زبان، اصطلاحات، مثل ها، تشبیهات، استعارات. زبان های فنی، زبان های ساختگی: (زرگری - مرغی)، زبان داش ها، زبان مذهبی و زبان عوام. (اسم اعضای بدن، اسم جانوران اهلی و درندگان و آلات کشاورزی را به زبان بومی یادداشت کنند و اختلاف همین لغات را به طور دقیق با الفبای صدا دار لاتینی بین اهالی شهر و دهکده های اطراف بسنجند و تعیین کنند.)

افسانه هایی که راجع به اسامی خاص و یا امثال وجود دارد: (خونسار در اصل: «خون ساریان» بوده، یا سمیرم در اصل: سام آرام، بوده چون در موقع لشکرکشی سردرد سام در آن جا آرام می شود - سرسام؟) سحریان، قدرت کلام، اهمیت سجع و قافیه در جملات. لغات ممنوع که نباید به زبان آورد، لغات حفظ کننده و فورمول هایی که در موقع دعا یا وردخواندن و یا جادوگری به کار می رود و غیره. (بسم الله که بگویند جن و غول و شیاطین می گریزند. قسم ها: به خدا، سبیل، شاه چراغ، تیغ آفتاب، برکت... لغات: انشاء الله، به سلامتی... دشنام: رویکوه سیاه، مرده شور، تعارفات و القاب: پیرشی، خدا قوت، زاغی،

خرگردن، خاله کوکومه، لغت نحس «سیزده» که به جایش «زیاده» می‌گویند و غیره...).

ب - دانش عوام

۱. علم توده راجع به اشیاء و موجودات: ۱-۱) نجوم، ساختمان، زمین و ستارگان - نفس کشیدن زمین (نفس دزده و آشکارا). زمین روی شاخ گاو است. فصل‌ها: چله تابستان (چله بزرگ، چله کوچک، چار چار، سرما پیرزن، سرما لوطی‌کش. . .) هفت طبقه آسمان و زمین (توی هفت آسمان یک ستاره ندارم!) خورشید و ماه (خورشید زن و ماه مرد است، افسانه آن). ستارگان، خسوف و کسوف (اژدها ماه را در دهان خود می‌گیرد، باید تشت زد و شلیک کرد تا ماه را رها بکند). ابر، آسمان غره، باران، برق، تگرگ، قوس قزح، تیرشهاب، چشمه‌ها، کوه‌قاف، زمین‌لرزه، کهکشان، تشبیه دنیا به تخم‌مرغ، طلوع و غروب آفتاب (زنبورک‌خانه، نقاره‌خانه).

۲-۱) ساختمان انسان: پیدایش انسان، آدم آبی، (آدم = آه + دم). تاریخ طبیعی انسان و نژادهای بشر، تشریح، اعضای بدن، هفت اندام: (دو دست و دو پا سر و شکم و آلت تناسل). علامات بدن (ماه گرفتگی، خال، کک‌مک... مژه (پریدن مژه): ناخن، موی سر، رگ و پی، غده‌ها، سق (سق سیاه)، چاقی و لاغری (تأثیر گاودارو، موی گربه، نال قلم). بادهایی که در بدن می‌ریزد. عطسه، سسکه، خمیازه. طبقه‌بندی مزاج‌ها: (گرم و سرد و تر و خشک) دندان ۱۲۰ سالگی، بیماری‌ها و درمان آن‌ها.

۳-۱) سنگ‌شناسی و معادن: سنگ‌ها و سنگ‌های قیمتی: (عقیق، الماس، فیروزه، یاقوت، مهره مار... خاصیت آن‌ها. فلزات: روی، آهن، طلا، نقره، جمبور، مس. خاصیت و افسانه راجع به آن‌ها. نمک، مومیایی و غیره...).

۴-۱) گیاه‌شناسی: گیاه‌ها، بته‌ها، درخت‌ها، میوه‌ها، دانه‌ها و خاصیت آن‌ها: خربزه، سیاه‌دانه، اسفند، برنج، ریواس، انار، مهرگیاه، گل محمدی، گل زبان پس‌قفا، درخت‌هایی که محترم هستند (درخت مراد). ترسانیدن درخت میوه برای این‌که بار بیاورد. بریدن درخت‌های کهن‌گناه دارد. عروسی نارنج (شیراز).

۵-۱) جانورشناسی: گزندگان، خزندگان، پرندگان، چارپایان، درندگان، خاصیت و افسانه مربوط به آن‌ها: خرخاکی، کارتنگ، ماهی، سقنقور، غریب‌گز، موریانه، قورباغه، جغد، مرغ‌حق، ابابیل، گنجشک، هما، کچل کرکس، حاجی لک‌لک، اسب، میمون، شتر، گفتار، سگ، خرس، گرگ... (گره از دماغ شیرافتاده، قاطر و بوزینه و لاک‌پشت نفرین شده و مسخ گشته‌اند. فیل پادشاه هندوستان بوده. ببر به قدری خودپسند است که ماه را بالای سر خود نمی‌تواند ببیند و غیره). تفائل و تطیر از حرکت و یا آواز جانوران، جانورانی که محترم شمرده می‌شوند: شپش، کبوتر، چلچله، مارخانگی، خروس، علت آن؟

۶-۱) گاه‌شماری و هواشناسی و اوزان و مقادیر: روزها، ماه‌ها، فصل‌ها، پیش‌گویی سال‌های خوب و بد. پیش‌گویی هوا (خشک یا بارانی). جشن‌های روستایی: نوروز، جشن سده (در کرمان)، مراسم ماه دیدن و زن‌ها (کلیه، پیمانه، نگاره و سنگ برای آب)، مقیاس طول (گز، جریب، دیدزدن)، زمان (شبگیر، پگاه، خروس‌خوان، پاس، آفتاب زردی).

۲. علم پیشینیان و موضوع‌های تاریخی: تاریخ (ماه تاریخ: تیر خوردن شاه شهید). یادبود سال‌های خوب و بد (فراوانی یا خشک‌سالی برای سال قحطی ۸۸ گفته‌اند: ای سال برنگردی. به مردمان چه کردی! زن‌ها رو شلخته کردی. مردها رو اخته کردی. دکان‌ها رو تخته کردی...). یادبود بلاها و ناخوشی‌ها: (به سال هفتاد، برفی بیفتاد. به حق این پیر. به قد این تیر!) آتش‌سوزی یادبود جنگ‌ها. کش‌مکش‌ها. انقلابات (مطلع این ترانه کردی از ویران شدن مزگت‌ها و کشته شدن آتش‌ها حکایت می‌کند: هاوار! مزگان رمان. آثران کوژان) اشخاص افسانه‌ای. پیران (پوریای ولی) و پهلوانان باستانی: ماقبل تاریخ. شرح افسانه‌آمیز آن. آثار عجیب.

۳. رساله‌های فنون توده: تقویم عامیانه: سال‌نماها، کتاب‌های طبی یا قدیمی: نزهةالقلوب، عجایب المخلوقات، حیات‌الحيوان، فرس‌نامه، کتاب‌های بیطاری، اسکندرنامه، قصص الانبیا، کتاب‌الملائکه و غیره.

پ - حکمت عامیانه

۱. فلسفه توده: روح، ماده، جان، زندگی و مرگ، زندگی پس از مرگ، تناسخ، اعتقاد به جاندار بودن اشیای بی جان، شخصیت‌های اساطیری: (همزاد، از ما بهتران، شاه‌پریان، بختک، یاجوج ماجوج، غول بیابانی، دوالپا، ازدها، هاروت و ماروت، سیمرغ، خردجال، نسناس، عوج بن عنق). روح طبیعت، روح مردگان، سایه (سایه‌زدگی) و مردگانی که روحشان روی زمین برمی‌گردد، احضار ارواح، خدا، گرداننده چرخ قضا و قدر، مسئله خیر و شر، شیطان (قدرت شیطان، تخم نابسم‌الله، حلول شیطان در بدن مرده، شب گدای زن شیطان است)، فرشتگان، جن‌ها، پریان، شکل آن‌ها و کارهایی که از ایشان ساخته است. روز قیامت، پل صراط، قسمت (قسمت را سیمرغ هم نمی‌تواند به هم بزند. افسانه آن). آن‌چه روی زمین هست در دریا هم هست. کوچک شدن نژاد انسان نزدیک روز قیامت. بن‌داز بالا نبرد، بن‌داز پیش خدا نبرد. (به اصطلاح شیرازی ته بند را جوید = خودکشی کرد. سر بند را ول کرد = مرد) گل بی‌عیب خداست. هر کس یک ستاره روی آسمان دارد.

۲. جامعه‌شناسی و اخلاق عامیانه: زندگی اخلاقی، امثال و حکمی که درباره استفاده شخصی یا گذشت و پشت پا به مال دنیا وجود دارد، تکالیفی که به عهده بشر است، افتخار، دلیری، بی‌وفایی دنیا، ترقی، خوشبختی، خودخواهی، زبردستی، ولخرجی. نظر عوام راجع به کار و درآمد. عدالت اجتماعی، نظم یا بی‌نظمی در اخلاق و عادات. خوبی و بدی، وطن‌پرستی، بشردوستی، احترام به خویشاوندان. (کلید بهشت زیر پای مادر است. خدا کوهی را به مویی می‌بخشد. هر که دهن می‌دهد روزی هم می‌دهد. دروغگو کله کلاهش سوراخ است. مرده دستش از دنیا کوتاه است. هفتاد بیفتاد. خدا میان گندم را خط گذاشته. زن کاری مرد تا بگردد روزگاری. آدم پولدار سر سبیل شاه نقاره می‌زند. آدم پول داشته باشد کوفت داشته باشد) خرده‌گیری‌های عوام: (همه ماه‌ها خطر دارد بدنامیش صفر دارد. شب چهارشنبه یکی پول گم کرده یکی پول پیدا کرده).

۳. کتاب‌های مربوط به اخلاق و امثال: مجمع‌الامثال، کتاب: «امثال و حکم»

تألیف آقای ع. دهخدا، در چهار جلد و غیره.

ت - هنرشناسی

۱. هنرهای زیبای توده: نقاشی، منبت‌کاری، سنگ‌تراشی، خاتم‌سازی، قلمزنی، قلم‌زنی مس و نقره، چشمه‌دوزی، گل‌دوزی، قلاب‌دوزی، منجق‌دوزی، زرددوزی، قالی‌بافی و پارچه‌های ابریشمی - افزارها: ظروف، قلمدان، لباس‌ها، ساختمان خانه، تزیین، جواهرات، تصویرها - هنر: آواز، موسیقی (وزن‌ها و مقام‌هایی که به کار می‌رود) صدا - شاهنامه خوان - قاری. آلات موسیقی: چغانه، سرنا، کرنا (قره‌نی)، نی‌انبان، تار، کمانچه، دهل، چگور. انواع رقص‌ها، (آهنگ آن‌ها)، رقص‌های تنها و دسته‌جمعی (چوبی).

۲. ادبیات توده: مثل‌ها، متلک‌ها، معماها، لغزها (چیستان: دَم داره و نم‌داره. دیگری به شکم داره. ما میلی به او داریم. او میلی به ما داره - گرمابه) دوبیتی‌ها. فهلویات. تقلید از زبان جانوران. ترانه‌ها. آوازها. قصه‌ها: (متل - راز) حکایات راجع به جانوران. افسانه‌ها: گوهر شب چراغ، جابلقا و جابلسا. تاتر و نمایش‌های توده. تقلید. پهلوان کچل. خیمه‌شب‌بازی. تعزیه. آهنگ ضربی زبان و آوازها. تصنیف‌های عامیانه. کتاب‌های تفریحی توده: (رموز حمزه: حسین‌کرد، امیرارسلان، چهل طوطی، اسکندرنامه، شنگل و منگل، خاله سوسکه، خسرو دیوزاد، کلثوم ننه، بهرام و گلندام، عاق والدین و غیره). رومان‌های پهلوانی: طومارهایی که در قهوه‌خانه می‌خوانند. ترانه‌هایی که به مناسبت بازگشت پهلوان یا رئیس قبیله یا سرباز به شهر یا ده خود سروده‌اند، یا در مرثیه پهلوان کشته شده گفته‌اند، اشخاصی که این اشعار را نوحه‌خوانی می‌کنند. (آتون - آخوندزن) قصه‌های جادو و دیو و پری. نقالی. مرثیه در مرگ اشخاص سرشناس. اشعاری که به مناسبت عید نوروز خوانده می‌شود.

ث - زندگی اسرارآمیز

۱- جادوگری عوام، در جستجوی قدرت

۱. جادوگری: ۱-۱. جادوگر: گدا. مرتاض. کیمیاگر. درویش. چوپان و ماما. قدرتی که به آن‌ها نسبت می‌دهند. خانواده جادوگر و پیروان او. محل اجتماع

آن‌ها. مثل سرگذر. چهارسو یا این‌که گوشه‌نشین و یا دوره گرد هستند.

۲-۱. افسون و گداز: اعتقاد به افسون: چگونه افسون می‌کنند؟ وسیله دفع آن. دنبه گداز و انواع آن. (آدمک مومی. موش زنده یا روشن کردن شمع در قبر...) ۳-۱. زهرها و نوش داروها: زهر دارو (برای نابود کردن رقیب). مهردادو (برای تولید عشق و محبت). داروی بیهوشی. پادزهرها. کتاب‌هایی که از آن استفاده می‌شود. (اسرار قاسمی. مجمع الدعوت و غیره). مهره مار. مهرگیاه. افسانه آن‌ها. طلسم سفیدبختی و سیاهبختی. (گذاشتن نعل در آتش). باطل سحر (قلیاب سرکه). چله‌نشستن.

۴-۱. تسخیر جانوران: مارگیر. رام‌کننده گرگ و یا درندگان. برای دفع جانوران زیانکار. ساس. غریب گز. موریانه. موش. گراز و غیره چه وسایلی به کار می‌برند؟ طلسم سن. طلسم عقرب. ماریست.

۵-۱. ارواح نیکوکار و زیانکار: مار صاحبخانه. پرستو. خروس سفید و مرغی که کارد را به روی آن‌ها حرام می‌کنند. گربه سیاه. احضار ارواح. تعویذ و دعاها. عقیقه. حمام‌های جنی. دره‌ها و تپه‌های جنی. خانه‌های جن‌زده (سایه و سایه‌زدگی. شب نباید در آینه نگاه کرد...).

۶-۱. روی گردانیدن جادوگر: چگونه و چرا جادوگران به شکل گرگ یا غول و یا جانوران در می‌آیند؟ چرا جادوگری نکبت می‌آورد؟

۲. پیشگویی: ۱-۲. فالگیری و مرد خواب‌گو. خواب‌نما شدن و تعبیر خواب‌ها - پیشگویی از روی نخود، کف دست، سرب و یا زاج آب کرده، لرد قهوه. پیشگویی از روی ستارگان. منجمین. رمالی.

۲-۲. جامزن، جن‌گیر، آینه‌بین: طرز پیشگویی آن‌ها و اشیای گم‌شده‌ای که پیدا می‌کنند.

۳-۲. کسانی که چشمه آب یا گنج و یا معادن را کشف می‌کنند

۳. تفائل خانوادگی برای گشایش کار و درمان بیماری‌ها: ۱-۳. تفائل از اشکال اشیاء (سلام کردن و جستن آب در گلو)، بدقدم و خوش‌قدم. قدم سبک و سنگین. عطسه، خمیازه، سق سیاه، نفوس، خیر و شر، استخاره، فال حافظ، آمد

نیامد مواقع و چیزهای خوش شگون و بدشگون، چشم زخم، چشم شور، احترام به چراغ و نمک (آب و نمک مهر فاطمه زهرا است)، سیل، گیس (گیس بریده)، آفتاب و نان. تخم مرغ شکستن. اسفند دود کردن، شرح آن. سوزانیدن یک تکه نخ از لباس کسی که چشمش شور است. دود کردن پشگل ماچه‌الاغ. بخت‌گشایی. نذر پسر (عقیقه، حیدری) نذرله‌بندی (به‌وسیله نی و ابریشم هفت‌رنگ)، نوبه‌بندی، آش ابودردا: سمنو. شله‌قلمکار. حلوا، خشت چهارشنبه سوری. برای گشایش کار: سفره سبزی (در کرمان)، آجیل مشکل‌گشا، سفره بی‌بی سه‌شنبه، احضار خواجه خضر، سفره فاطمه زهرا و ختم امیرالمؤمنین، سفره بی‌بی حور و بی‌بی نور، سنجی شکن (در مازندران).

۲-۳) دعاها و آدابی که برای کار و یا شگون انجام می‌گیرد: آداب مسافرت (دعا، حلقه یاسین، اقربایی، آش پشت پا. . .) شروع به کار جدید خرید. پی‌ریزی ساختمان خانه. قربانی (قربانی کردن درخت خرما در کرمان). مراسم رخت نو بریدن، ناخن گرفتن، ماه دیدن، دندان افتاده و موی سر نذر و نیاز (درخت خواجه خضری).

۳-۳) دعاها و افسون‌هایی که برای حمایت از شر دزد یا آفت‌ها و ناخوشی‌ها به کار

می‌رود

(آیه‌الکرسی) طلسم، دعا، انگشتر و اشیایی که برای حمایت با خود دارند: (نظر قربانی، بین و بترک، هفت مهره، چشم باباقوری، دندان ببر، نمک ترکی، سم آهو، کجی آبی و غیره). شهر و یا خانه‌ای که طلسم می‌شود (به تیر اتاق می‌نویسد: گشاده باد به دولت همیشه این درگاه - به حق اشهدان لااله الاالله - بارالهی کم مگردان چند چیز از این اتاق، نان گرم و آب سرد و چایی و قلیان چاق).

۴. جشن‌ها و افسون‌های کشاورزی (۱-۴) افسون‌گاه شماری - جشن‌ها و مراسمی که در موقع معین سال و یا زندگی روستایی انجام می‌گیرد: (جشن سده، نوروز، شب چله. . .) و اغلب مراسم مذهبی در دنباله آن به جا می‌آورند. روز اول سال (تبریک عیدی، سفره هفت‌سین). چهارشنبه آخر سال (چهارشنبه سوری در

آذربایجان، پریدن از روی بته آتش، نیت، قاشق‌زنی، چشم‌چین، شکستن کوزه). آتش‌افروز (لباس مبدل، آوازاها). عیدقربان (شترقربان). قتل ابن‌ملجم و عمر، ۲۷ رمضان، ۱۳ صفر، ۱۳ نوروز، شب شام غریبان، شب قدر، شب برات، چهارشنبه آخر صفر و ماه رمضان (کلوخ‌اندازان). عیدغدیر (مولودی، تشت‌زدن و آوازهایی که می‌خوانند). ماه‌ها و روزهای بدیمن و خوش‌یمن.

۲-۴) مراسم گذرنده: مثلاً برای آمدن و یا بند آمدن باران (برای بند آمدن باران می‌گویند: اجلا! مجلا! به حق شاه کربلا! به حق نور مصطفی، به حق گنبد طلا! ابرو بیرکوه سیاه، آفتاب بیار به شهر ما). مصلی، نماز جماعت.

سوم - مذهب عامیانه - در جستجوی الوهیت

۱. خداشناسی عامیانه - خدا و فرشتگان: ۱-۱) خدا و اشکال انسانی که به خود می‌گیرند.

۲-۱) ارواح طبیعت: آن‌هایی که در آب‌ها یا جنگل‌ها و یا سنگ‌ها مسکن دارند.

۳-۱) ارواح آن دنیا: فرشتگان و دیوان، جن‌ها و شیطان.

۴-۱) ارواح مردگان: روح و مراتبی که طی می‌کند، ثوابکاران و گناهکاران، مقدسین.

۵-۱) آن دنیا: بهشت، برزخ، زمهریر، دوزخ، پاداش، شکنجه، نیستی پس از مرگ (کسی از آن دنیا با نیم‌سوز برنگشته!)

۲. پرستش‌های عامیانه: ۱-۲) نیایش مردگان پس از دفن، نگاه‌داری قبرها، موقوفات، بازدید گورستان، ادعیه و مراسم سالیانه که انجام می‌دهند، ارواحی که روی زمین برمی‌گردند - چگونه آن‌ها را تسکین می‌دهند؟ چگونه روح نیاکان خود را راضی می‌کنند؟

۲-۲) پرستش ارواح طبیعت: خورشید، ماه، ستارگان، چشمه‌ها، سنگ‌ها (قدمگاه)، درخت‌ها (درخت مراد)، مراسم خرافاتی از مراسم مذهبی تفکیک شود.

۳-۲) پرستش امامزاده و مقدسین (پیر): عقیده مردم نسبت به آن‌ها، زیارت

ضریح و حدودی که امامزاده پرستش می شود تعیین کنند. دخیل بستن به ضریح و نیت (پارچه، قفل). اشیا مقدس: تصویر، خرقه، جانماز، معجزات آن ها، امامزاده هایی که از یکدیگر دیدن می کنند (نورباران)، نذرها، قربانی ها، عقیده عوام راجع به ظهور حضرت صاحب، (علامات و پیش آمدها)

۲-۴) آدینه و روزهای جشن یا سوگواری چگونه برگزار می شود؟
سوگواری ها و مراسم آن، (دسته و علاماتی که برمی دارند، سینه زن، زنجیرزن، شاخ حسینی، روضه خوان، تعزیه خوان، نخل تکیه، حجله قاسم، تنور خولی).

۲-۵) برای آموزش: زیارت (خانه قیامت)، مراسم آن (چاوش)، سبک شدن استخوان؟ سوغات (کفن متبرک، تربت، تسبیح)، در موقع بروز خشکسالی، زمین لرزه و ناخوشی های واگیردار. (مصلی - نماز جماعت).

۳. میانجیان بین خدا و انسان: ۱-۳) شاه، رئیس قبیله، ریش سفید، آخوند و حاکم و کدخدا. قدرتی که بهبودی ناخوشی ها یا تغییر هوا را به آن ها نسبت می دهند. عقیده مردم درباره آن ها. درجه احترامی که برای آن ها قایلند؟ القاب و القاب هجوآمیز، ترانه ها و مثل هایی که درباره ایشان وجود دارد، (با سه کس سودا مکن: مال جدم، لاتکم، ورمه - کدخدای شهر که مرغابی باشه، در اون شهر چه رسوایی باشه!)

۲-۳) قوانین شرعی و قبیله ای که به قوت خود باقی است: حدس زدن، تنبیه زنان بدکار (آن ها را با سر تراشیده وارونه سوار الاغ می کنند و در شهر می گردانند)، شمع آجین، سنگ ساران، گچ گرفتن، آلات شکنجه: (کند، زنجیر، تازیانه، بخو، داغ و درفش، زندان. . .) قسم دادن و شرایط آن. خریدن نماز و روزه و حج، صدقه، پاک کردن گناهان.

۴. رساله های مذهبی: کتاب دعا، شرح زندگی مقدسین، جودی، زادالمعاد، پیش گویی شاه نعمت الله - تعبیر نامه های خواب، فالنامه و غیره. . .

چهارم - زندگی اجتماعی

الف - پیوند هم‌خونی : خانواده

۱. خویشی و زناشویی - زن. صیغه، عقدی، هرو، سفیدبخت و سیابخت. تعدد زوجات، جاهایی که فقط یک زن می‌گیرند، بردگی. روگشایی و روگیری به رسم محلی. قدرت و فرمانروایی زن در بعضی از ایلات، کارهایی که به عهده زن است. زن کارگر و روستا، بزک، (هفت قلم آرایش، بند انداختن، وسمه جوش...) پیرایه‌ها: (گوشواره، النگو، سینه‌ریز، شکوفه، انگشتر...) منافعی که از زناشویی در نظر می‌گیرند.

۲. عادات مربوط به سن‌های مختلف و مواقع باریک زندگی :

شب پاسی (در گیلان)، بخت‌گشایی شب شش (اسم گذاران. انتخاب اسم) ختنه‌سوران، بچه کورزا - کورمادرزاد، وجه فرزندی برداشتن (مراسم از یخه پایین انداختن بچه)، خواهر خواندگی، برادر خواندگی.

۱-۲) تولد و بچگی: زن آبستن (چله‌بری - قفل کردن شکم - بچه خوره، و یار، پیش‌گویی که بچه پسر یا دختر است). زن زائو، پرهیز برای دفع شر و نظرزدن، آل، جلوگیری از خطر آل، چیزهایی که برای زن آبستن غدغن است، ماما، زایمان، کاجی، غیغناغ، فرق پسر و دختر. (پسر در خانه را باز می‌کند و اجاق را روشن می‌کند و زنی که پسر بزاید گوهر شکم است). بریدن بند ناف، حمام زایمان، روشن کردن شمع در اتاق بچه، پیرهن قیامت، قنداق، گهواره، ننو، جلوگیری از چشم شور، خوابانیدن بچه، لالایی، شیر دادن و مراسم از شیر گرفتن بچه، وسایلی که برای زیاد و یا کم شدن شیر به کار می‌برند (شیرزا، شنبلیله... راه افتادن بچه (آلت مخصوص روروک) عروسک، جفجغه، بازی‌های بچه : (چیستان، نی‌نی، جوجو، غاغالیلی، پیشی... ترانه‌هایی که مادران و دایگان برای بچه‌ها می‌خوانند، دندان درآوردن بچه (آش دندونی)، بیماری‌های بچه و طرز درمان آن‌ها: (بچه غشی، بی‌وقتی شدن، کچلی، سیاه‌سرفه، سرخک، سالک، زگیل، چشم درد، باد سرخ...)، جوشانده‌ها و داروهایی که به کار می‌برند.

۲-۲) پرورش: رفتار پدر و مادر نسبت به بچه: کتک زدن، ترسانیدن (از لولو خورخوره)، مدرسه، مکتب‌خانه، معلم سرخانه، بازی‌های بچه: (دوزبازی، الک دولک، اکر دوکر، گرگم به هوا، ماچالس و غیره) را شرح بدهند.

۲-۳) خواستگاری: نامزد کردن بچه‌های کوچک، شیرینی خوران، ربودن نامزد در بعضی ایلات، شرایط خواستگاری، آداب مخصوص آن، طرز قبول یا رد پیشکش‌ها، نامزدبازی، رونما، انگشتر، جشن (ترانه‌ها).

۲-۴) عروسی: استخاره، ساعت خوب و بد، حمام عروسی و دامادی، وسیله انداختن مهر عروس به دل داماد، دعوت عقد، خطبه، چشم‌روشنی، مراسم عقد، (آینه بخت، سفره جلو عروس و چیزهایی که در آن می‌گذارند) حرکت از خانه پدری، تفائل، شلیک تفنگ، شاباش، ساقه‌دوش، آوازه‌هایی که در عروسی خوانده می‌شود، زیرلفظی، شب عروسی، حجله عروس، پاتختی.

۲-۵) خانه: روابط زن و شوهر. مادر شوهر، روابط با خویشان، هجو مادرشوهر.

۲-۶) آداب نشست و برخاست: طرز سلام، برداشتن کلاه، دست دادن، جملات عادی که رد و بدل می‌شود (اقربه خیر)، زمانی که از جانور یا چیز مکروهی گفتگو می‌شود (گلاب به روی شما)، مهمانی و طرز پذیرایی، سفره انداختن و خوراکی‌هایی که صرف می‌شود، شوخی‌ها، برای تفریح (شاهنامه‌خوانی)، چرت بعد از ظهر تابستان، خداحافظی.

۲-۷) آمد و شد با همسایه: صحبت‌های دوستانه، برخورد، شب‌نشینی، شب‌چره، درد دل، کمک در موقع سختی یا ناخوشی، حضور در مجلس جشن یا عزاداری.

۲-۸) سستی‌ها و بیماری‌ها: ناتوانی و پیری (احترام به پیرها: برکت‌خانه)، بیماری: (نوبه، مخملک، بادثقل، غمباد، زردی... .) حکیم‌باشی‌های زن و مرد، تشخیص مرض، داروهایی که به کار می‌برند: (پرسیاوش، بادیان، پرزوفا، سنبل طیب، حجامتچی (زالو، بادکش)، شکسته‌بند، دلاک دوره گرد (کشیدن دندان)، ناخوشی‌ها و زخم‌های واگیردار: تراخم، سفلیس، خوره، سیاه‌زخم، اعتقاد عوام

نسبت به آن‌ها و طرز پرهیز.

۹-۲) مرگ: نشان مرگ: جان‌کندن (مردۀ ثوابکار و گناهکار)، پیرایش مرده: (بستن چشم و دهن)، سوزانیدن شمع در اتاق مرده، شب‌زنده‌داری، گوشت و شربت و حلوا که در اتاق مرده می‌گذارند، آیا پنجره‌ها را می‌بندند؟ آیا روی سطل آب و آینه را می‌پوشانند؟ عزاداری خانه، مرده‌خورها، رفتن هفت قدم دنبال تابوت، مرده‌شور (سدر، کافور)، قبرستان، پاشیدن آب روی قبر، مجلس ختم.

عزرائیل، نکیر و منکر، جریدتین، کاسه‌العفو، سنگ‌لحد، مرده‌هایی که به امانت می‌گذارند، اماکن مقدسه (ملک نقاله)، شب جمعه مرده‌ها آزادند، آیا به دیدن خویشان خود می‌روند؟ رابطه بین استخوان و روح (گوشت هم را بخورند استخوان هم را دور نمی‌ریزند).

عزاداری، لباس مخصوص، مدت عزاداری، پرستش اموات، بازدید قبر و خطاب به مرده، شب هفت، چله، سرسال، سوزانیدن، شمع، خرج دادن و خیرات برای مردگان.

پیوست (پروندهٔ محرمانهٔ فلکلر)

ترانه‌ها، متلک‌ها، قصه‌ها و مثل‌های هرزه، فحش‌ها، نفرین‌ها.

رابطهٔ بین عاشق و معشوق، رابطهٔ زناشویی.

رندی و قلندری، فاحشه‌خانه، زندگی شهوانی.

بیماری‌های مقاربتی و طرز درمان آن‌ها.

شروع به کار

در صفحات پیش طرح کلی برای کاوش فلکلر یک منطقه را به‌طور اجمال شرح دادیم، البته امثالی که در طرح نام‌برده آمده کامل نبوده و مقصود این نیست که از این امثال تجاوز نکنند. مثلاً هرگاه «حنا» و خواص طبی و استعمال آن در زینت و یا در بعضی مراسم مانند «حنا‌بندان» ذکر نشده، دلیل این نیست که باید از توضیح دربارهٔ آن چشم‌پوشید. برعکس خیلی موضوع‌های محلی قید شده که متعلق به یک ناحیهٔ به‌خصوص می‌باشد و در جاهای دیگر یافت

نمی‌شود. اینک خلاصه نظریات سن‌تیو^۱ را برای آسان کردن کار کسانی که خواهان جستجوی فلکلر محلی می‌باشند اقتباس کرده می‌افزاییم تا با در نظر گرفتن شرایط زیر شروع به کار کنند و گرنه زحمت ایشان بیهوده خواهد بود.

چنان‌که ملاحظه می‌شود، دامنه فلکلر ایران به علت قدمت تاریخی، شرایط مختلف زندگی، آب و هوا و مناطق گوناگون، بسیار وسیع و متنوع است، به‌طوری که راجع به فلکلر کوچک‌ترین دهکده یا مطالعه در احوال قبیله‌های مخصوص مانند یزیدی‌ها در کرد و فرقه‌های مختلف درویش‌ها یا اقلیت‌های مذهبی و یا ایلات (شاهسون، قشقایی، کرد، بختیاری، ترکمن، بویراحمدی، لر...) می‌شود کتاب‌های بسیار جالب فراهم کرد. ولیکن مطلب عمده این‌جاست که در هر علمی باید ابتدا محصول واقعی آن را در نظر گرفت. این مسئله درباره فلکلر نیز صدق می‌کند؛ زیرا حقایق علمی به منزله مصالح اولیه علوم به کار می‌رود و گرنه حدسیات و تخیلات دلربا خشت بر آب است. از این قرار باید به جمع‌آوری دقیق فلکلر نقاط گوناگون کشور دست زد، سپس به مقابله و مطالعه و مقایسه آن‌ها پرداخت؛ زیرا این موضوع قابل توجه خواهد بود که فلکلر سرتاسر کشور در دسترس باشد و بتوان نتایج علمی از مقایسه آن‌ها به دست آورد. از این‌رو هرگونه شتاب‌زدگی یا قضاوت قبلی ممکن است که نتیجه زحمات را منحرف بکند.^۲

1. P. Saint Yves. Manuel de Folklore. Paris. 1963.

۲. مثلاً طایفه «کولی» که لولی یا لوری و با سوامانی (Tziganes) که به ترکی «چینگنه» می‌گویند. پس از تحقیق کامل راجع به هر قبیله و مقایسه آن با کولی‌های دیگر که در تمام دنیا پراکنده می‌باشند، ممکن است که از لحاظ جامعه‌شناسی نتیجه بسیار قابل توجهی در برداشته باشد؛ زیرا این طایفه پای‌بند به زبان و نژاد و مذهب به خصوصی نیست و در هر سرزمین به رنگ محل در می‌آید. به این معنی که ظاهراً مذهب محیط را می‌پذیرد اما به آن معتقد نمی‌باشد. نژاد ثابتی ندارد؛ زیرا بچه‌هایی که می‌دزدند، جزوتیره می‌شوند و خوی آن‌ها را می‌گیرند؛ همچنین زبان مخصوصی ندارند و به زبان محیط خود سخن می‌گویند. از مشخصات آن‌ها این است که زن‌های کولی لباس مخصوص می‌پوشند، از راه دزدی، فالگیری، کف‌بینی، رقاصی و گدایی زندگی می‌کنند، مردها عموماً آهنگر دوره گرد دهات هستند و در مناطق گرمسیر و سردسیر معینی کوچ می‌کنند. چیزی که مهم است، سالیان درازی می‌گذرد که این طایفه توانسته است با تمام مختصات تیره‌ای خود را میان اقوام و در سرزمین‌های گوناگون نگاه دارد.

اما از آن‌جا که در این زمینه هنوز هیچ‌گونه تحقیقات در ایران صورت نگرفته، عجلاناً در قدم اول لازم

در زمینه فلکلر یک نفر مشاهده کننده هر چند زیرک و تیزبین باشد، باز هم ناچار باید به تحقیقات دیگران مراجعه بکند که به جای او دیده و شنیده و یادداشت کرده اند، زیرا یک نفر به تنهایی نمی تواند همه چیز را ببیند و بشنود و بدون جستجو عملاً جمع آوری فلکلر میسر نمی باشد. پس این کار به عهده دیگران محول شده است.

دو نوع جستجو وجود دارد: یکی کاوش مستقیم که محدود به یک ده یا شهر کوچک و یا یک محله شهر بزرگ می شود. دیگر کاوش غیرمستقیم است که شامل یک استان و یا یک کشور می گردد. در صورت دوم، جستجوکننده متوسل به تحقیقات عده زیادی از پژوهندگان دیگر می شود که شاید شخصاً هم آن ها را ندیده و نمی شناسد.

شیوه کار

دامنه فلکلر به قدری فراخ است که حتی عمر یک نفر کفاف نمی دهد که بتواند فلکلر یک شهر بزرگ یا یک ناحیه را کاملاً جمع آوری بکند. پس گردآورنده باید دامنه تحقیقات خود را به یک دهکده یا شهر کوچک و یا محله کارگری شهر بزرگی محدود بکند و یا بهتر از همه شهر و یا ناحیه ای را انتخاب بکند که در آن جا تولد شده، زیرا آشنایی به زبان محلی شرط مهمی می باشد. جستجوی فلکلر کار تفریحی نیست و نباید آن را سرسری گرفت، برای این کار صبر و کارآگاهی و فکر دقیق و همچنین اطلاعات علمی لازم است. سندی که در آن دست برده اند، یا جملات آن را ادبی و از حال طبیعی خارج کرده اند و یا گردآورنده مطابق سلیقه خود افکار اخلاقی یا مذهبی و یا پند و اندرز حکیمانه در آن گنجانیده باشد، هیچ ارزشی علمی نخواهد داشت. شرط اول کار بی طرفی کامل می باشد، زیرا در تحقیقات فلکلر نباید هیچ گونه تعصب نژادی، اخلاقی، زبانی و مذهبی راه بیابد، بلکه فقط عین واقع باید یادداشت شود.

طرز مشاهده

مشاهده دقیق زندگی توده به آسانی میسر نمی‌شود. زندگی در یک دهکده وابسته به رشته‌های وقایع است، و تشکیل حقیقت بزرگی را می‌دهد که مبهم و درهم و پیچیده می‌باشد، به طوری که کسی که قبلاً مهیا نشده باشد، نمی‌تواند به آسانی در آن رخنه کند. باید این فکر را دور کرد که زندگی توده روی هم رفته واضح و آشکار می‌باشد، برعکس تشخیص و تفکیک وقایع این زندگی اغلب دشوار است و پس از جستجوی دقیق به دست می‌آید.

برای فراهم کردن کار - اطلاعات خصوصی و عمومی: اگر در دهکده یا شهری که می‌خواهند کاوش بکنند به دنیا نیامده‌اند، لاقلاً باید مدت درازی در آنجا اقامت و با مردمانش آمیزش داشته باشند، مخصوصاً زبان بومی را به خوبی بدانند.

از طرفی دیگر گردآورنده باید به حد کافی معلومات داشته باشد و همچنین دارای حس کنجکاوی بوده به چگونگی مردمان و گذشته ایشان آگاه باشد. برای این کار پزشک، آموزگار، وکیل عدلیه که در محل متولد شده و در همانجا اقامت داشته باشد بسیار مناسب خواهد بود. تمام اشخاص تحصیل کرده که علاقه به تحقیقات تاریخی و ادبی و یا علمی دارند. ممکن است در گرد آوردن فلکسر شرکت بکنند، از جمله مهندسين، دانشمندان، استادان دبستان‌ها و دبیرستان‌ها و دانش سراها می‌توانند کمک‌های شایان بنمایند. هرگاه کتابی راجع به فلکسر بخوانند و یا به پرسش‌نامه جامعی مراجعه کنند، به زندگی توده تا حدی آشنا خواهند شد. مطالعه یک طرح دقیق برای تحقیقات فلکسر، مشاهدات را آسان‌تر می‌کند و راهنمایی می‌نماید.

چه بسا اتفاق می‌افتاد که پیش آمده‌های زندگی عادی از نظرمان پنهان می‌ماند. از این قرار اتفاقات کمیاب و یا آن‌هایی که در خفا می‌گذرد، به آسانی کشف نخواهد شد. در این گونه موارد باید احساسات نهانی و عقاید مردم را به وسیله پرسش به دست آورد. طرز روش گردآورنده در این کار بسیار موثر می‌باشد. باید پرسش‌ها با احتیاط و زبردستی انجام بگیرد.

انتخاب گرد آورنده - بهتر است که این اشخاص در همان دهکده یا شهر به دنیا آمده و بزرگ شده باشند. ضمناً باید دارای فکر باز بوده و با مردم محل معاشر باشند و به زبان آن‌ها حرف بزنند.

اولین شرط داشتن حافظه قوی است. بستگی به دهکده و یا شهر و به سنت و عادت و جشن‌های اهالی نیز لازم می‌باشد. کسی که عادات پیشینیان را مسخره می‌کند، به آسانی نمی‌تواند به عقاید مردم پی ببرد، به علاوه شهادت او بی‌طرفانه نخواهد بود. تحقیر و یا تمسخر در این‌گونه موارد بسیار زیان‌آور است.

همچنین کسانی که تعصب ملی دارند و نه تنها وقایعی که به نظر آن‌ها خجالت‌آور است پنهان می‌کنند بلکه بسیاری از آن‌ها را تغییر می‌دهند تا بیش‌تر جالب توجه بشود، به همان اندازه طرف اطمینان نخواهند بود.

تحقیق‌کننده و گردآورنده باید همیشه نظر دقیق داشته باشد و اسناد خود را کاملاً بی‌طرفانه فراهم کند. اما این‌گونه اشخاص را به ندرت می‌توان یافت. به همین مناسبت برای تحقیق و تتبع در هر موضوع باید به چندین نفر مراجعه کرد و در صورت لزوم بازرسی محلی انجام داد، زیرا شهادت یک نفر کافی نمی‌باشد.

برای هر قسمت از مطالعات باید به کسی رجوع شود که مناسب است. مثلاً برای آن‌چه به بچه‌ها مربوط می‌شود، باید به مادران و دایگان و نمایندگان فرهنگی و دانش‌آموزان مراجعه کرد. برای آگاهی از زندگی سپاهیان به افراد ارتش و برای اصطلاحات فنی و توضیح خواستن راجع به افزارها باید از آهنگر و نساج و بنا و نانوا و درودگر و غیره توضیح خواست.

جای مناسب برای ملاقات

نباید فراموش کرد که رفتن یک نفر «آقای غریبه» در خانه یا کشتزار برزگر یا دهقان آن‌ها را ناراحت می‌کند. اگر مهمان تازه وارد به نظر آن‌ها خوش آیند باشد، جلو او هوای خودشان را دارند، به علاوه آن‌ها همیشه با هم گفتگو نمی‌کنند. پس بهتر این است که آن‌ها را در خانه خود و یا در خانه یکی از اهالی شهر بیاورند و به آن‌ها چایی بدهند و برایشان چپق و قلیان چاق کنند تا

«سردماغ» بیایند و چانه‌شان گرم بشود. بعد از آن که یک محیط «خودمانی» تولید شد، می‌شود از آن‌ها پرسش کرد. اما پرسش‌ها باید بسیار زیرکانه و طبیعی باشد، زیرا اطمینان برزگر و یا دهقان را به آسانی نمی‌توان جلب کرد، مگر وقتی که به یقین بداند که او را مسخره نمی‌کنند. پرسش‌ها باید با زبردستی انجام بگیرد، اگر جواب پرت بدهند نباید به سادگی آن‌ها خندید؛ بلکه برعکس باید با احساسات آن‌ها اظهار همدردی کرد و خود را علاقه‌مند نشان داد. موهومات و خرافاتی را که نقل می‌کنند، نباید رد کرد، بلکه باید همه مطالب آن‌ها را با کنجکاوی علمی پذیرفت.

پرسش مستقیم صلاح نیست، زیرا ممکن است بدگمان بشوند. ابتدا باید موضوعی را به میان کشید، آن وقت حضار هرکدام به نوبت خود اطلاعاتی می‌دهند. مثلاً کافی است که یک قصه نقل بکنند، دیگران در دنباله آن قصه‌های دیگر نقل خواهند کرد.

راجع به اعتقادات، اول یکی دو مثل می‌آورند و می‌پرسند آیا در این جا هم معمول است؟ برای این کار باید به آداب و رسوم محل آشنایی داشت و از ابراز عقیده شخصی خودداری کرد. پرسش‌ها باید جنبه گفتگوی طبیعی داشته باشد تا صورت استنطاق به خود نگیرد. برای این که بتوانند دل یک نفر برزگر را به دست بیاورند، باید همسایه و یا اقلاً همشهری او باشند.

موقع شناسی - گردآورنده‌ای که می‌خواهد همه قسمت‌های زندگی عامیانه را یادداشت بکند ناگزیر باید خرده خرده جلو برود نه این که یک نقشه معین داشته باشد و نخواهد که از متن آن خارج بشود - باید هر موقع مناسب را غنیمت شمرد. برای به دست آوردن اطلاعات راجع به تولد، عروسی، ختنه‌سوران، شب‌چله، جشن‌های کشاورزی، مرگ و غیره باید در همان موقع به تحقیق پرداخت تا پرسش‌ها صورت طبیعی به خود بگیرد.

در پرسش شتابزدگی نباید کرد و مدت درازی پشت هم نباید پرسید، زیرا که طرف بدگمان می‌شود و یا برای از سرباز کردن، جواب پرت می‌دهد و هرگاه در مجلس اول خسته شد، در مجلس دوم به زحمت خواهد آمد. پرسش‌ها باید

دقیق و با زبان ساده و بی‌پیرایه باشد و از جملات پیچیده و یا ادبی باید پرهیز کرد.

آشنایی به زبان بومی - عموماً کلماتی که عوام یا کارگران و یا برزگران به کار می‌برند به ندرت دارای همان مفاهیم کلمات یک نفر تحصیل‌کرده شهری است. پس کسی که زبان بومی را نمی‌داند، قادر نخواهد بود که مطالعات جامعی در زندگی عامیانه یک ناحیه بکند، از این رو وظیفه یک گردآورنده فلکلر آشنایی بومی محل می‌باشد.

در هر قسم تحقیقات به‌خصوص در سنگ‌شناسی، گیاه‌شناسی و جانورشناسی عامیانه باید از زبان بومی اطلاع داشت و ضمناً لغات فارسی معمولی و یا علمی آن را هم در مقابلش باید افزود. سپس باید اصطلاحات، مثل‌ها و افسانه‌هایی که راجع به هر کدام از آن‌ها رواج دارد، اضافه کنند. ارزش تحقیقات فلکلر بیش از همه چیز منوط به صفات گردآورنده و میزان آشنایی او به زبان بومی و انتخاب مناسب گردآورندگان دیگر و طرز راهنمایی آنان است. شرط اساسی ذوق طبیعی، پیروی روش علمی، پشتکار و اطلاع از روانشناسی می‌باشد.

فراهم آوردن اسناد

اولین شرط انجام کار خوب دقت است. اگر ممکن نیست که در محل عین الفاظ و کلمات عامیانه یادداشت شود، اقلأ باید در همان روز یادداشت کنند تا فراموش نگردد. مخصوصاً در مورد جمع‌آوری افسانه‌ها، قصه‌ها، ترانه‌ها، مثل‌ها و آهنگ‌سازها، پژوهنده باید کوشش کند که فی‌المجلس عین عبارات و الفاظ و یا آهنگ‌های مردم عوام را به دقت ضبط بکند. سبک ساده و روشن نیز شرط مهمی است، واضح است که تحقیقات نباید خشک و به شکل صورت مجلس باشد اما تا ممکن است باید از عبارت‌پردازی و جملات ادبی پرهیزند. بی‌طرفی - در شرح فلکلر یک دهکده یا محله کارگری شهر بزرگی نویسنده باید کاملاً بی‌طرف باشد و از ذکر عقاید شخصی کاملاً خودداری نماید، نه این که سود و زیان عقیده‌ای را در نظر بگیرد. گردآورنده باید عین وقایع را بی‌کم و

زیاد شرح بدهد. هرگاه توضیحی لازم باشد، ممکن است در پاورقی بیفزاید. زیرا یک نفر طبیعی دان از خودش نمی پرسد که فیل مهم تر است یا پشه، بلکه با نهایت بی طرفی به شرح زندگی هر دو می پردازد، مثلاً راجع به شرایط زندگی ارباب و رعیت، گردآورنده باید عین واقع را بنویسد و از دلسوزی به حال رعیت و یا طرفداری از ارباب خودداری بکند.

در زمینه فلکلر انتخاب و یا بد و خوب کردن موضوع ها بسیار مضر است. گردآورنده باید کاملاً بی طرف باشد، چون تشخیص این موضوع را نمی شود به نظریه یک یا دو نفر واگذار کرد، زیرا هر سندی ارزش خود را داراست. توده ملت نه فقط افکار اشتباه آلود و بی ارزش دارد، بلکه بسیاری از افکارش صحیح و بسیار قابل ستایش است.

دقت در تعداد - در تحقیقاتی که راجع به اشیاء انجام می گیرد، همیشه شمارش و میزان آن ها را باید در نظر گرفت. مانند: افزار، اثاثیه و غیره. هرگاه عکس یا طرح و در مورد زمین و خانه و مساحت و طول و عرض آن را بیفزایند بهتر است.

درباره اعتقاداتی که مطالعه می شود باید حتی المقدور شهرت تقریبی و میزان رواج آن را گوشزد کرد.

تجزیه دقیق - آنچه به دست می آورند تا ممکن است باید کامل باشد و لازم است که تمام جنبه های آن را توضیح بدهند و روشن کنند. متأسفانه این کار به آسانی میسر نمی شود، باید جزئیات هر واقعه را به وسیله تجزیه دقیق مجسم کرد. مثلاً در اقلید (کیلیل) بالای سر در اغلب خانه ها طلسم چهارگوشی به دیوار دیده می شود. این طلسم تشکیل یافته از «اسفند مریم» که به شکل چهارگوش دانه کشی شده، وسط آن به وسیله چوب نازکی قطع گردیده و دعای مخصوصی زیرش آویزان است. این طلسم به طوری بالای در خانه نصب شده که هر کس وارد می شود آن را می بیند. باید ابتدا شکل، سپس اجزای این طلسم را شرح بدهند. اسفند مریم و جای رویدن آن را، اسم علمی و اعتقاد مردم را درباره آن توضیح بدهند، بعد خاصیت این طلسم که آیا برای دفع چشم زخم یا دزد و یا

ناخوشی است و یا فقط برای شگون می‌باشد، بنگارند و نیز کسی که آن را تعبیه می‌کند، و عقیده مردم را درباره آن بیفزایند و شکل طلسم را نیز به پیوست بفرستند.

هر امر واقع اجتماعی وابسته به یک رشته احتیاجات مادی و معنوی و یا اجتماعی می‌باشد و معنی حقیقی آن به دست نمی‌آید مگر زمانی که این احتیاج روشن بشود. مثلاً در موزه‌ها اشیایی وجود دارد که مورد استعمال آن را نمی‌دانند. این اشیاء فقط عجیب و غریب وانمود می‌کند تا زمانی که مورد استعمال و علت آن شناخته شود.

دانستن مورد استعمال یک ابزار یا عادت و عقیده کافی نیست. باید وظیفه آن را با مجموع روابط وسیع‌تری که آن را به وجود آورده سنجید. مثلاً برای تهیه فلکلر کامل و جامع ارومیه، بندرعباس و یا خندق باید شمه‌ای از وضع طبیعی زمین و طرز زندگی مادی آن‌جا را شرح بدهند. البته طرز آبیاری، بناها و یا مذاهب و فرق رابطه مستقیم با فلکلر ندارد. ولی به طور غیرمستقیم وابسته به فلکلر محل می‌باشد و بدون دانستن آن فلکلر محل یک ناحیه ناقص است؛ زیرا محیط و آب و هوا در اعتقادات و فلکلر تأثیر دارد. مثلاً در مازندران شاید مردم دعا و یا رسومی برای آمدن باران نداشته باشند در صورتی که در مناطق کویر و خشک، طلسم‌ها، وردها و رسومی برای آمدن باران وجود دارد.

استعمال دستگاه‌های مخصوص - برای تحقیقات فلکلر یک استان و یا منطقه
بزرگ در موقع لزوم طرح، نقاشی و یا عکس باید دنباله اسناد باشد؛ به خصوص زمانی که به مطالعه یک نژاد مخصوص که در اقلیت واقع شده می‌پردازند. مانند «گودارها» در مازندران، در این صورت با شرح مختصات نژادی و عادات و اعتقادات مخصوص آن‌ها باید عکس‌هایی از قیافه زن و مرد آن اضافه کنند. برای ضبط آوازاها و آهنگ‌ها تا حدی که ممکن است باید صفحه و نوت موسیقی را به تحقیقات خود بیفزایند. برای رقص‌ها، جشن‌ها و سوگواری‌ها، فیلم سینما و هر کدام از این اسناد باید یک صورت مجلس با توضیح تاریخ و محل به همراه داشته باشد.

در مورد افکار و اعتقادات، نویسنده باید کوشش کند که با بی طرفی و دقت یک دستگاه عکاسی آن‌ها را توضیح بدهد.

نشانی اطلاع‌دهندگان - هر سندی باید دارای ذکر نام و محل و تاریخ بوده باشد. همچنین گردآورنده باید کسانی که اطلاعات خود را از آن‌ها گرفته معرفی بکند. در اول و یا آخر یادداشت همیشه باید شرح حال مجمل هر یک از اطلاع‌دهندگان با ذکر نام و نام‌خانوادگی و نشانی و محل تولد، سن تقریبی، مذهب و شغل او ذکر بشود و نیز قید کنند که با سواد یا بی‌سواد است و از اقوامی بومی بدنیآ آمده یا نه و چه مدتی است که در آن محل اقامت دارد. همچنین مقام او در ده و عقیده مردم راجع به او و نیز درجه زرنگی و هوش او را یادداشت کنند. بدون این مشخصات اسناد جمع‌آوری شده فاقد ارزش علمی خواهد بود.

الفبای صوتی - الفبا علامت اصوات است و کلمات از اصوات تشکیل می‌شود. هر الفبایی که علامت اصوات آن کامل‌تر باشد، اصوات را دقیق‌تر و کامل‌تر ضبط می‌کند. اشکال بزرگی که در نقل اسناد و زبان‌های بومی وجود دارد، همانا الفبای کنونی فارسی است که برای نقل دقیق ترانه‌ها و زبان‌های بومی و صداها و مخصوصی که دارد به هیچ‌وجه شایسته نیست. لذا یکی از اولین وظایف جستجوکننده فلکلر یادگرفتن الفبای صوتی لاتینی می‌باشد تا اسنادی که فراهم می‌آورد بتواند مورد استفاده قرار گیرد. اما برای کسانی که فراگرفتن آن دشوار می‌باشد، بهتر است که اسناد خود را به الفبای فارسی، با خط نسخ خوانا و گذاشتن اعراب بنویسند.

در زبان‌های اروپایی که حرکات جزو حروف است، باز در نوشتن لهجه‌های محلی به این اشکال برخوردده‌اند؛ زیرا بعضی حرکات و حروف در لهجه‌ای هست که در زبان‌های رسمی وجود ندارد و به این سبب در الفبای متداول علاماتی برای آن‌ها قرار نگذاشته‌اند. از این رو، در همه زبان‌های اروپایی کسانی که در فنون زبان‌شناسی و تحقیق در لهجه‌های محلی کار می‌کنند الفبایی جز الفبای متداول رسمی به کار می‌برند.

اینک الفبای صوتی بسیار ساده‌ای که آقای دکتر خائلی به کمک آقای

روژه لسکو R.Lescot برای همین منظور ترتیب داده پیشنهاد می‌کنیم. الفبای نامبرده فقط شامل علامت‌های حرکات و حروف اصلی است که تقریباً در همه لهجه‌های زبان فارسی وجود دارد. البته این جا مقصود آن نیست الفبایی که از هر حیث کامل باشد پیشنهاد بکنیم تا آثاری که از فرهنگ توده جمع‌آوری می‌شود بتوان با آن نوشت؛ زیرا به کار بردن چنین الفبایی مستلزم اطلاع کامل از فن زبان‌شناسی و لهجه‌شناسی است. و به علاوه برای نوشتن هر لهجه ممکن است علامت‌هایی لازم باشد که در نوشتن لهجه‌های دیگر به کار نمی‌آید.

البته نوشتن همه مطالب با این الفبا ضرورت ندارد و در صورتی که برای گردآورنده اشکال داشته باشد، ممکن است با حروف معمولی خوانا که دارای اعراب باشد همین کار را انجام بدهد. آنچه لازم است با الفبای صوتی نوشته شود به قرار زیر است:

۱. تمام لغات و اصطلاحات لهجه‌ها و زبان‌های بومی.
۲. در ذکر عقاید و اوهام و رسوم - کلمات و عباراتی که با زبان ادبی و رسمی فارسی فرق دارد و اگر با الفبای فارسی بنویسند ممکن است در خواندن اشتباه شود.
۳. در امثال - عبارات و کلماتی که به یکی از لهجه‌های گوناگون زبان‌هایی که در ایران رایج است مانند: لری، ترکی، کردی، گیلکی، مازندرانی و غیره. .. یا به لهجه عامیانه باشد، به طوری که آن عبارت و کلمات را در فرهنگ‌ها و کتاب‌های فارسی نتوان یافت.
۴. در ترانه‌ها و لالایی‌ها - همه شعرها و عباراتی که به زبان ادبی فارسی نیست و در همه این‌ها البته باید عین تلفظ عوام نوشته شود.
۵. در افسانه‌ها و اوهام مربوط به مکان‌ها و چیزها - عبارات‌هایی که به لهجه‌های محلی یا به زبان عامیانه است.
۶. در قصه‌ها - اگر قصه به لهجه عامیانه یا یکی از زبان‌های بومی ایرانی است، بهتر است که با دقت همه آن را با این الفبا بنویسند و گرنه فقط کلمات عامیانه یا محلی یا اصطلاحات مخصوص که در زبان فارسی ادبی نیست با این

الفبا نوشته شود. ترجمه تحت لفظی این متن‌ها یا لغات مشکل ممکن است با الفبای معمولی فارسی باشد.

الفبای صوتی

A	آ	3	ز + ذ + ض + ظ	V	و
Â	آ	Z	ژ	H	ه + ح
B	ب	C	ش	Y	ی
P	پ	,	ع + ء + أ	O	اُ
T	ت + ط	Q	غ + ق	Ô	او (نو)
S	ث + س + ص	F	ف	U	اُو (سو)
j	ج	K	ک	E	اِ (کوتاه)
Ç	چ	G	گ	e	اِ (کشیده)
X	خ	L	ل	I	ای
D	د	M	م	W	واو معدوله
R	ر	N	ن		

توضیحات کلی

۱- حرکات

e) صدای زیر (کسره) ولی زیر کوتاه که اغلب در وسط کلمه واقع می‌شود مانند حرکت «پ» در کلمه پدر (Pedar) یا حرکت «ن» در کلمه نمونه (Nemue).

e) صدای زیر ممتد و بلند - که بیش‌تر در آخر کلمات فارسی واقع می‌شود، مانند: کوچه (Kuçe).

a) صدای زیر فارسی - مانند حرکت دال در پدر (Pedar).

a) صدای «آ» در فارسی - چه در اول، چه در میان و چه در آخر کلمه باشد، مانند آفتاب (Aftab).

o) صدای پیش در فارسی - مانند حرکت «پ» در پُر (Por) یا حرکت «خ»

در خورشید (Xorcid).

u صدای او (واو) در فارسی - کشیده - مانند حرکت «ز» در زور (3or) یا حرکت «خ» در خون (Xun).

Ô صدای میان «آ» و «ا» در فارسی - مانند حرکت «ن» در نوروز (noru3).
i صدای «ای» در فارسی - مانند حرکت «ز» در کلمه زیر (3ir).

۲- حروف ساکن

b و p همان ب و پ فارسی است.

t به جای «ت» و «ط» به کار می‌رود، مانند: تابوت (Tabut) و خراطی (Xarrati).

s به جا «س، ث، ص» نوشته می‌شود. مانند: لوس (Lus)، وارث (Wars) و قصاص (Qassas).

j به جای «ج» مانند: عاج (Aj).

ç به جای «چ» مانند: گچ (Gaç).

x به جای «خ» مانند: خواب (Xab).

z به جای «ژ» مانند: ژاژ (Zaz).

3 به جای «ز، ذ، ض، ظ» مانند: باز (Ba3)، ذات (3at)، ضرر (3arar) و ظهر (3ohr).

c به جای «ش» مانند: شب (Cab).

, به جای «ع + ؤ + ا» مانند: اعتماد (E'temad)، سؤال (So'al) و مانوس (Ma'nus).

q به جای «ق، غ» مانند: زاغ (3aq)، طاق (Taq).

y به جای «ی» ساکن مانند: می (Meyy) و ری (Rey).

۱) این حروف برای نشان دادن تلفظ کلمات است. بنابراین حروفی را که در خط فارسی نوشته می‌شود و خوانده نمی‌شود، نباید با این الفبا نقل کرد. مثلاً در کلماتی که به‌های غیرملفوظ ختم می‌شود، نوشتن حرف «ه» (h) درست نیست، مانند کلمه خانه که باید چنین نوشته شود: (Xane) و نوشتن (Xaneh) خطا

است.

(۲) اما اگر در بعضی لهجه‌ها حروف مزبور خوانده می‌شود، باید آن‌ها را ثبت کرد. مثلاً «و» معدوله چنان‌که در کلمات «خواهر و خواب و خورشید» فارسی هست ممکن است در بعضی از لهجه‌ها به تلفظ درآید. در این صورت برای نشان دادن صدای واو معدوله حرف (W) را باید نوشت به این طریق: (Xwahar, Xwab).

(۳) حروف مشدد مانند حرف «ر» در «اره» و «خراطی» و حروف دیگر باید مکرر نوشته شود. مثال (Arre و Xarrati و Abbas).

(۴) کسره اضافه مانند حرکت «ر» در ترکیب «پدر من» با خط فاصله به کلمه قبل مربوط می‌شود: Pedar-e man و همچنین حرکت پیش در عطف مانند: man.o to

نکات قابل ذکر

این الفاظ نه به قصد آن ساخته شده که برای نوشتن زبان ادبی فارسی به کار رود و نه برای ثبت دقایق و خصایص همه لهجه‌های فارسی کافی خواهد بود. از نکاتی که در قرار دادن این الفبا منظور بوده، یکی این است که با حروف موجود در چاپخانه‌های ایران بتوان نمونه‌هایی را که به دست می‌آید، چاپ کرد و دیگر آن که حتی‌الامکان اشکال آن‌ها برای ایرانیان مأنوس‌تر باشد. بنابراین نباید تصور شود که نویسنده این مقاله می‌خواهد این الفبا را به دیگران تحمیل کند.

به علاوه در ثبت کلمات فارسی یا لهجه‌های مختلف ایران به مواردی برمی‌خوریم که در این جا پیش‌بینی نشده است تا موجب تشتت فکر خوانندگان یا پژوهندگان فرهنگ توده نشود. حرف صامت در بعضی لهجه‌ها به اشکال گوناگون تلفظ می‌شود. یعنی مثلاً تلفظ «کاف» گاهی خشن و گاهی نرم است. اما در این جا برای نشان دادن این دو نوع تلفظ فرقی قائل نشده‌ایم. همچنین حرف «ح» که از حلق ادا می‌شود و حرف «ر» خشن در بعضی لهجه‌ها هست که عجالتاً علامات خاصی برای آن‌ها قرار نمی‌دهیم. در حرف «i» نیز میان یای مجهول و

یای معروف فرقی نگذاشته‌ایم. این نکات و بسیاری از نکات دیگر که وابسته به زبان فارسی است، البته در الفبای کامل صدادار مورد توجه واقع شود. ولی فعلاً تذکار آن‌ها موجب زحمت گردآورندگان خواهد شد.

باید در نظر داشت که مراد از طراحی که در این مقالات پیش‌بینی شده، تحقیق در فن لهجه‌شناسی ایرانی نیست، بلکه فقط جمع‌آوری موادی از فرهنگ توده در نظر است. برای تحقیق در لهجه‌ها آشنایی با علوم مربوط به زبان‌شناسی لازم است که از عموم نمی‌توان توقع داشت، معیناً مسلم است که همین تحقیقات ممکن است در آینده برای فن لهجه‌شناسی مورد استفاده واقع شود و زمینه‌ای برای محققین آن فن به دست بدهد.

نمونه نوشتن با الفبای صوتی

1. DicÔ Ke barun umad, ۱. دیشو که بارون اومد
 Yar-am lab-e bun umad, یارم لب بون اومد!
 Raftam lab-ec be-busam, رفتم لبش بیوسم،
 Na3ok bud-o Xun umad. نازک بود و خون اومد.
 Xun-ec çekid tu baxçe, خونس چکید تو باخچه،
 Ye dassé gol darumad, یه دسته گل دراومد،
 Raftam gol-eç-be-çinam, رفتم گلش بچینم،
 Par-par cod-o hava raft, پرپر شد و هوا رفت!
 Raftam par-par be-giram, رفتم پرپر بگیرم
 Kaftar cod-o hava raft, کفتر شد و هوا رفت،
 Raftam kaftar be-giram, رفتم کفتر بگیرم
 Âhu cod-o sahra raft, آهو شد و صحرا رفت
 Raftam âhu be-giram, رفتم آهو بگیرم،
 Mâhi cod-o daryâ raft. ماهی شد و دریا رفت!
2. Lala, lala, gol-e pune, ۲. لالا، لالا گل‌پونه،
 Geda umad dar-e xune, گدا اومد در خونه،

- Nun-ec dadim, bad-ec uamad نونش دادیم، بدش اومد،
 Xod-ec raft-o sag-ec umad خودش رفت و سگش اومد.
 3. Xorcid xanum âtfö kon, ۳. خورشید خانوم، آفتوکن
 Yé moc berenj tu âw kon به مش برنج تو آوکن،
 Ma baçeha-y-e gorgim, ما بچه‌های گرگیم،
 A3 sarmagi be-mordim از سرماگی بمردیم!
 4. Anni ja3çi- ye'ta anni va3 babe, ۴. انی جز چیه، تا انی و زیبه
 (مثل رشتی: جزش چیست تا وزش باشد!)

نوشتن با این الفبا فقط برای کسانی است که می‌خواهند کارشان بسیار دقیق باشد. این‌گونه اشخاص البته باید به دقت این نمونه‌ها را ملاحظه کنند و بکوشند که الفبا را خوب یاد بگیرند و درست به کار ببرند.

کاوش عمومی

برای جمع‌آوری منظم فلکالر همه مناطق کشور، دولت باید به وسیله بخش‌نامه دانشمندان، هنرمندان و کارمندان فرهنگ و ادارات دولتی را دعوت بکند که در این کاوش شرکت بکنند. همچنین باید توضیح بدهند که این تحقیقات منحصرأ جنبه علمی دارد و هیچ ربطی با سیاست، مذهب و غیره در بر نخواهد داشت.

شاگردان دبستان‌ها و دبیرستان‌ها می‌توانند اطلاعاتی از خانواده و اطراف خود به دست بیاورند. باید حس کنجکاوی آن‌ها را تحریک کرد، زیرا به وسیله تشویق و راهنمایی برخی از آن‌ها می‌تواند کمک‌های شایانی در این زمینه بکنند. اشخاص تحصیل کرده ادارات دولتی هر کدام در رشته خود و نسبت به تماسی که با مردم دارند ممکن است اطلاعات گرانبهایی به دست بیاورند و بالاخره هر کس در اطراف خود و خانواده‌اش با کسانی معاشر است که می‌تواند محفوظات آن‌ها را یادداشت بکند؛ زیرا در این موقع که تغییرات و تحولات عمیق در جامعه بشر انجام می‌گیرد، هر فرد تحصیل کرده باید پی به اهمیت مطالعات اجتماعی برده و نه تنها تکلیف بلکه وظیفه خود بداند که در این زمینه

آنچه از دستش برمی آید فروگذار نکند. موضوع فلکلر مخصوصاً نتیجه پرورش و فعالیت دسته جمعی یک ملت است که ناچار مربوط به روانشناسی و جامعه شناسی می گردد.

روزنامه ها و مجلات محلی نیز به نوبت خود می توانند مردم را تشویق کنند و قسمتی از روزنامه یا مجله خود را به چاپ فلکلر محلی اختصاص بدهند و بخش نامه ها و پرسش نامه ها را به اطلاع عموم برسانند.

باستان شناس، ستاره شناس، گیاه شناس، متخصصین اقتصاد و دادگستری و کشاورزی، پزشک، زبان شناس، جغرافی دان و مهندس هر کدام به نوبت خود می توانند تحقیقات علمی بسیار جالب توجه در فلکلر بکنند. مثلاً ضبط لغات محلی و زبان های بومی، همچنین جمع آوری افسانه ها و قصه ها و ترانه ها نه تنها کمک گرانبهایی به علوم و فرهنگ فارسی خواهد بود، بلکه ممکن است زمینه های تازه و بکری در شعر و هنر و ادبیات فارسی ایجاد بکند. برای موضوع های مفصل ممکن است تقسیم کار قابل بشوند و دیری نخواهد کشید که در هر محلی اشخاص با ذوق و کارشناس به وجود بیایند.

اسناد و مدارکی که جمع آوری می شود، تمام آن ها باید به دقت نگهداری و با ذکر نام گردآورنده چاپ و منتشر گردد. زمانی که همه این اسناد چاپ و در دسترس متخصصین گذارده شد، می توان فلکلر سرتاسر کشور را به طور دقیق مطالعه و مقایسه و طبقه بندی کرد.

مجله «سخن» در نظر دارد پرونده ای برای جمع آوری فلکلر ایران تخصیص بدهد، و ضمناً چند صفحه را در اختیار نمونه های فلکلر ایران بگذارد. کسانی که از شهرستان ها در یکی از قسمت ها که در «طرح کلی جمع آوری فلکلر» (شماره ۴ ص ۲۶۵ - ۲۷۵) ذکر شده، تحقیقاتی بکنند و به اداره مجله بفرستند، در صورتی که دارای شرایط بالا باشد به چاپ آن اقدام خواهد شد و هرگاه مطالعات دقیق و کاملی راجع به فلکلریک دهکده یا شهر و یا قبیله ای به دست بیاید مجله چاپ جداگانه آن را به عهده خواهد گرفت و همچنین جوایزی برای گردآورنده تعیین خواهد شد.

بخش سوم
آثار چاپ نشده

فهرست بخش سوم

آسانو..... ۳۶۶	قصه‌ها و افسانه‌ها
قصه‌دندان مروارید، گیس گلابتون... ۲۷۷	
قصه زنی که یازده شکم زایید ۲۸۰	
شمعدان نقره، شمعدان طلا..... ۲۸۳	
قصه تنبلی قلی آقا و شرح زندگانی او..... ۲۸۷	
قصه خنده دسته گل، گریه مروارید، جا	
خشت طلا خشت مروارید ۲۹۱	
قوطی بزن و برقص..... ۲۹۷	
قصه عمونوروز ۳۰۲	
فرامرز نمک شناس ۳۰۴	
داستان مرد احمق ۳۱۱	
کاکا سیاه و پسر پادشاه..... ۳۱۹	
افسانه..... ۳۲۳	
پسرک تنبل..... ۳۲۴	
افسانه پیرمرد خارکن و سفره حضرت	
سلیمان..... ۳۲۸	
افسانه پیرمرد و خر و پسرش ۳۳۱	
افسانه پیرمرد خارکن و کنده درخت ۳۳۳	
پیرمرد دهقان..... ۳۳۵	
خوشه اشرفی..... ۳۳۷	
قصه حاجی..... ۳۴۰	
حسن تصادف..... ۳۴۱	
افسانه دختر دل‌گر..... ۳۴۵	
افسانه دو نفر حيله‌گر..... ۳۴۸	
ترجمه قصه کردی سهنی..... ۳۵۰	
داستان شیرزاد یا ببر و پیرزن..... ۳۵۲	
کک و مورچه..... ۳۵۶	
قصه گرگ و بزغاله..... ۳۵۸	
قصه مرغ یک پا..... ۳۵۹	
ترانه‌ها	
اشعار اردستانی..... ۳۶۹	
بلوچی..... ۳۷۱	
اشعار دهاتهای بیرجند..... ۳۷۱	
تصنیف اخلیقز..... ۳۷۳	
روایت چهاردهی..... ۳۷۵	
روایات دامغانی..... ۳۷۵	
تصنیف شوشتری..... ۳۷۸	
ترانه..... ۳۸۳	
تصنیف..... ۳۸۴	
شیرازی..... ۳۸۵	
ترانه‌های مازندرانی..... ۳۸۶	
ترانه یزدی..... ۳۹۸	
اصطلاحات و امثال محلی	
اصطلاحات محلی سورمق..... ۴۰۱	
ضرب‌المثلهای شوشتری..... ۴۰۳	
ضرب‌المثلهای شیرازی..... ۴۰۴	
تحقیقات، نامه‌ها	
تئاتر ایرانی خیمه‌شب‌بازی..... ۴۱۶	
پهلوان کچل - تئاتر ایرانی (پ. آ.)	
گالونف)..... ۴۱۹	
متلک..... ۴۲۲	
موضوع کوسج و عروس..... ۴۲۲	
گیلی..... ۴۲۳	
گیشه دمرده..... ۴۲۴	
طلسم شمعلونی..... ۴۲۵	
نامه‌ها..... ۴۲۵	
گورستان زنان خیانتکار..... ۴۲۸	

قصه دندان مروارید گیس گلابتون^۱

یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. در زمان قدیم یک مردی بود که سه دختر داشت. هر روز این دخترها می رفتند به گردش و پیش خودشان صحبت می کردند. خواهر بزرگه می گفت: اگر پادشاه من را بگیرد یک قالی چه برایش درست می کنم که هرچه قشون داره بیاد روی آن بنشیند باز جا باشد. دختر وسطی می گفت: من توی یک پوست تخم مرغ یک آشی درست می کنم که تمام اهل این شهر بیان از این غذا بخورند همه سیر بشند. خواهر کوچکه می گفت: اگر پادشاه من را بگیرد یک پسر و یک دختر برایش می زام که دندان های پسره مروارید باشد و گیس هایش گلابتون باشد. نگو وقتی که این ها این حرف ها را می زدند پادشاه هم که می خواست برود به شکار ناگاه حرف های آن ها را شنید. فردا خواستگار فرستاد منزل این دخترها. دختر بزرگه را عقد کرد و گرفت و بعد به او گفت حالا هنرت را نشان بده. او هم یک قالیچه کوچکی برداشت درست کرد و به قدری سنجاق روی آن گذاشت که هر کس آمد روی آن بنشیند سنجاق ها به پشت شان فرو رفت و بلند شدند. پادشاه گفت خوب این که مال این، پس دختر وسطی را بگیرم به بینم او چه کار می کند. فرستاد و دختر وسطی را هم گرفت و گفت حالا تو هنر خود را نشان بده. او هم توی یک پوست تخم مرغ یک آشی درست کرد و به قدری نمک توی آن ریخت که هر کس آمد یک انگوشت [انگشت] از آن به دهن خودش گذاشت از بس که شور بود نتوانستند بخورند. پادشاه گفت: خوب این هم مال این. حالا دختر کوچکه را

۱. اصل این قصه روی کاغذ خطدار امتحانی با جوهرآبی توسط آقای امیر ابراهیمی نوشته شده که شامل یک صفحه نیم می شود. در بالای صفحه طرف راست نوشته شده: «تقدیم گردید به دوست عزیزم آقای هدایت ۲۵ مرداد ماه ۱۳۱۲»

بگیرم به بینم او چه کار می‌کند. خواستگار فرستاد خواهر کوچک را گرفت. گفت به او حالا تو هنر خودت را نشان بده. زد و فوری آبستن شد نه ماه و نه روز و نه ساعت نه دقیقه و نه ثانیه و ثالثه و نه رابعه و نه خامسه بالاخره تا به آخر رسید موقع وضع حمل او شد خواهرها دیدند که بدجوری می‌شه اگر قضیه راست باشد آن وقت ما دیگر سیاه‌بخت و سیاه روز خواهیم شد پس خوبه که دو تا سگ توله هم بیاریم وقتی که او زایید به ماما پول میدهیم که دو تا بچه را بردارد و به جای او دو سگ توله را بگذارد. ماما هم قبول کرد وقتی که او زائید بچه‌ها را برداشت و به جای او سگ توله گذاشت. این خبر به گوش پادشاه رسید و تمام شهر هم پُر شد. پادشاه غضب نشست و دختر را دادند گچ بگیرند. دختر بیچاره هرچه داد بی‌داد کرد فایده نداشت او را گچ گرفتند سرچهارراه و روزها قدری نان و آب به او می‌دادند. حالا بیایم سر بچه. دو تا خواهرها فوری یک گاو صندوق درست کردند و قدری جواهر و صد تومان هم پول و لباس‌های او را که برایش درست کرده بودند گذاشتند و در صندوق را بستند. آوردند لب آب گذاشتند و ول کردند توی رودخانه و رفتند به منزل. خوب و خوش بودند صندوق هم آمد و آمد و آمد رسید به یک تخته سنگی ایستاد. نگویک باغبانی مشغول آبیاری باغش بود دید که آب کم شد. آمد لب رودخانه دید یک صندوق جلوی آب را گرفته صندوق را از آب بیرون آورد و در آن را باز کرد دید دو تا بچه مثل قرص قمر آن تو هستند. درست نگاه کرد دید صد تومان پول و قدری جواهر و لباس‌های فشنگ و یکی، یکی هم بازوبند به بازوی آنها بسته‌اند. آنها را آورد منزل خودشان و به زن خود گفت: حالا که خدا به ما بچه داد، زن تو آن قدر بچه بچه می‌کردی عوض یکی دوتا داد. خوشحال و خوشوقت بودند و شروع کردند به شیر دادن به آنها و آنها بزرگ شدند و به سن ۱۳ - ۱۴ سال رسیدند هر روز آنها را به مدرسه می‌فرستادند و روزها این بچه‌ها به مادر خودشان که می‌رسیدند از غذای خودشان به آنها می‌دادند تا این‌که روزی پادشاه آنها را دید از آنها خوشش آمد و یک مهر و محبتی در قلب پادشاه از این بچه‌ها پیدا شد. بچه‌ها را پیش خودش خواند. آنها رفتند جلو

و پادشاه از آن‌ها پرسید: شماها بچه کی هستید؟ گفتند: بچه باغبان هستیم. پادشاه دید که از بچه باغبان یک همچو تربیتی هیچ وقت پیدا نمی‌شود و به قدری آن‌ها خوب حرف می‌زدند و با تربیت و قشنگ بودند که حد نداشت. پادشاه گفت: پدر خودت را بفرست پیش من. این‌ها رفتند پیش پدر و مادر خودشان و گفتند که پادشاه شما را می‌خواهد. پدر و مادر بچه‌ها فردا که شد رفتند پیش پادشاه و پادشاه از وضعیت این بچه‌ها پرسید. باغبانه از اول تا به آخر برای پادشاه نقل کرد و بازویندی را هم که بدست آن‌ها بود به پادشاه نشان دادند. پادشاه دید که این بازویند مال خودش است فهمید که این بچه‌ها، بچه خودش است. فوری فرستاد مادر آن‌ها را آوردند و فرستاد او را به حمام تن او را مویایی و روغن مالی کردند و بعد آورد منزل و به باغبان هم گفت بچه‌ها را بیاور. باغبان بچه‌ها را آورد و مشغول زندگی شدند. پادشاه کاملاً فهمید که خواهرها این کار را کردند. از آن‌ها پرسید و آن‌ها عین حقیقت را گفتند. پادشاه دو تا قاطر چموش خواست و گیس این دو تا زن‌ها را بست به دم قاطر و در بیابان آن‌ها را ول کردند. پادشاه و مادر بچه‌ها خوشحال و خرم بودند. زن باغبان را هم آوردند و گیس سفید منزل پادشاه کردند و باغبان هم وزیر تشریفات دربار سلطنتی شد. همه خوب و خوش مشغول زندگانی شدند. آن‌ها خوش بودند که ما آمدیم قصه دندان مروارید و گیس گلابتون تموم شد.

همان‌طور که آن‌ها خوش بودند و به مراد دل خودشان رسیدند شما هم برسید^۱ قصه ما بسر رسید کلاغه به خونه‌اش نرسید. بالا رفتیم ماست بود. پایین آمدیم دوغ بود قصه ما دروغ بود. بالا رفتیم دوغ بود پایین آمدیم ماست بود قصه ما راست بود.

۱. در پایان قصه طرف چپ صفحه رلوی نوشته است: «انتباس از گفته‌های خدعه خودم در شب چهارشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۱۲ محض تنها و کثالت [کسالت] روحی که برایم حادث شده بود تقاضا کرده برایم شرح داد ما هم نظر به خواست دوست شفیقم آقای صادق‌خان هدایت به رشته تحریر آورده تقدیمشان می‌کنم
امیر ابراهیمی ۱۳/۴/۲۵

قصه زنی که یازده شکم زایید^۱

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ‌کس نبود. در زمان قدیم یک زن و شوهری مشغول زندگانی بودند و هر سال که این زن حامله می‌شد می‌زایید دختر بود. تا این که آن قدر نذر و نیاز کرده که این شکم او پسر باشد و تصمیم گرفت اگر این دفعه هم دختر بزاد او را بکشد تا این که زد [او] موقع وضع حمل او شد و سر نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه نه ثانیه نه ثالثه الی آخر زایید یک دختر. آن زن عصبانی شد شروع کرد به درگاه خدا فحش دادن و بدگفتن که من پسر می‌خواستم تو به من دختر دادی؟ آخر این که رسمش نمی‌شه؟ فلان [او] فلان. چه درد سرتان بدهم هزار جور رد و بدگفت. حالش که خوب شد و از رخت‌خواب بلند شد آن بچه بیچاره را دور سرش گرداند و دو لنگ او را گرفته از هم جرش داد و نعش او را انداخت آنجا. چله آن نشده بود که باز آبتن شده باز مثل سابق موقع وضع حملش رسید و زایید دو تا مار سیاه این دفعه خیلی عصبانی شد ولیکن هیچ کاری به این مارها نمی‌توانست بکند. زیرا که با تهدید و زجر از او شیر می‌گرفتند. هر روز مارها بلند می‌شدند می‌نشستند روی زانوهای آن و یکی با این پستان یکی هم با همان پستان آویزان شده مشغول خوردن شیر می‌شدند. مدت‌های متوالی کار این بیچاره این بود و این هم نفرین کرده خدا شده بود زیرا که با بچه خودش این‌طور معامله کرده بود خدا هم به او غضب کرده بود مثل (ضحاک که دو تا مار روی شانه‌هایش درآمده بود) او هم زاییده

۱. اصل قصه روی کاغذ خط‌دار امتحانی با جوهرآبی توسط آقای امیر ابراهیمی نوشته شده که یک صفحه کامل و پشت صفحه حدود $\frac{1}{3}$ آن را شامل شده است. بالای صفحه طرف راست نوشته شده: «تقدیم به مهربان‌ترین دوستان خودم آقای هدایت گردید ۱۲/۵/۲۶»

بود مدتی از این فیما بین گذشت. او هم از خجالتش نمی توانست بیرون بیاید مجبور بود برای پرستاری آنها در منزل بماند و از آنها نگه داری کند و این زن بیچاره به قدری زرد و ضعیف شده بود از این وضعیت فعلی زندگانی خودش به قدری منزجر بود که حد نداشت تا که زد و یک دسته می خواستند بروند برای زیارت به عتبات و کربلا به او گفتند خوب تو هم بیا همراه ما برویم به زیارت بلکه خداوند ترحمی کرد تا ترا ببخشد. او هم وسایل حرکت را فراهم کرده با قوم خویشان خود سوار کجاوه پالکی شده عازم شدند (راستی موقعی که می خواست حرکت کند یک صندوق برای آنها درست کرده بود آن دو تا مارها را در توی آن گذارده به موقع معین خودشان می آمدند بیرون شروع می کردند به خوردن از شیر آن) جونم برایتان بگم که چه گذشت به این بیچاره در بین راه چه عرض کردم بیچاره آلت دست مردم شده بود همه به او لعنت می کردند و بد می گفتند و تف می انداختند تا رسیدند به کربلا. مسافران پیاده شده، همه رفتند برای پیدا کردن منزل و تروتمیز کردن خودشان که بعد از این که خستگی خودش را بگیرد آن زن بیچاره به جای همه آن کارها خودش با پای پیاده و گرد و خاک آلود رفت وارد صحن حضرت شد چه بگم برایتان که حضرت او را راه نمی داد به توی حرم خودش. چه عرض کنم بالاخره خودش را کشان کشان رسانید به زره حضرتش آنقدر سرخودش را زد به زره و مقبره که چه عرض کنم آن قدر گریه و زاری کرده بود که چشمانش دو کاسه خون شده بود. دو شبانه روز این بدبخت فلک زده گریه و زاری می کرد تا این که شب شده بود و دید یک سید نورانی آمد بالای سر این بیچاره فلک زده. گفت: تو چه می خواهی ای زن که آن قدر به درگاه خدا آه و ناله می کنی. چه شده ترا؟ زن شرح زندگانی خودش را گفته دست به دامن آن شده بود به قدری گریه و زاری کرد که ضعف کرده و از هوش رفت وقتی که از خواب بیدار شد دید که در یک بیابان وسیعی است و در یک باغ بسیار قشنگ و پر از میوه است که حد نداشت ولیکن هرچه این طرف و آن طرف خودش را نگاه کرد دید یک پرنده پر نمی زند و آن دو تا مارها هم نیست. ولیکن دید که شکم او بالا آمده خیلی تعجب کرد که این بچه

مال کی است روزی که من آمدم به مسافرت فائده بودم حالا چرا شکم من بزرگ شده چند روزی این فی مابین گذشت درد شدیدی به دل و کمر او گرفت دید که دارد می‌زاد. اول خیال کرد که فلنج کرده بعد دید مثل سابق درد شدید پیدا کرد. زایید دو تا پسر بسیار قشنگ و خوشگل. خیلی از این وضعیت خوشش آمد و چند ماهی در آن جا زندگانی کرد و به راه افتاد. آمد رسید به یک شهری در نزدیکی آن شهر یکی از آن بچه‌هایش مُرد. شروع کرد به گریه و زاری کردن و او را با دست‌های خودش چال کرد و بالای سر او یک اطاقی هم درست کرد و هر روز آن را زیارت می‌کرد تا این که تمام مردم و زوّار که می‌آمدند و می‌رفتند آن را زیارت کرده و یک اسام‌زاده درست و حسابی درست شده بود. کم‌کم اطاق و نمازخانه و زیارت‌نامه درست شد تمام مردم برای زیارت به آنجا هجوم می‌آوردند و نذر و نیازها می‌کردند و بقعه و صحن درست شده بود و این زنیکه از نذر و نیاز مردم ثروت‌مند شده بود. کم‌کم آن‌جا هم مثل شهرهای دیگر شهر بزرگی درست شد و این زن هم در آن‌جا مشغول سلطنت بود. گاو و گوسفند، مرغ، ماهی، عسارت، جواهر، همه چیز برایش می‌آوردند. درست و حسابی یکی از ثروت‌مندترین مردم شد. بعد از چندی که گذشت پسرش از آن ثروت هنگفتی که بدست آورده بود مردم زیادی دور خودش جمع کرده، مردم که به پادشاه شوریدند او را بر تخت سلطنت نشاندند شهر را آینه‌بندان کردند و نسل اندر نسل در آن‌جا پادشاهی می‌کردند و دختر یکی از پادشاهان عصر خودش را هم گرفت. خوب و خوش مشغول زندگانی بودند. آن‌ها آن‌جا بودند که ما آمدیم بالا رفتیم ماست بود. پایین آمدیم دوغ بود قصه ما دروغ بود. بالا رفتیم دوغ بود پایین آمدیم ماست بود قصه ما راست بود.

قصه ما به سر رسید کلاغه به طغونه‌اش نرسید.^۱

۱. در پایان در طرف چپ کاغذ راوی قصه نوشته است: «النجاس از گفته‌های خدعه‌ام در شب ۵ شنبه ۲۶ مرداد برای سرگرمی و رفع خستگی منعم امروز که روز ۲۶ مرداد بود در اداره در پشت سبز نشسته در موقع بیکاری برای آقای هدایت نوشته و تقدیم‌شان کردم. امیر ابراهیمی ۱۳۲۵/۵/۲۶»

شمعدان نقره، شمعدان طلا^۱

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود. دو پادشاهی بودند در زمان قدیم هر یک از این پادشاهان یعنی اولی سه دختر خدا بهش داده بود و یکی دیگر یک پسر و این دو پادشاه برادر بودند. پسر پادشاه وقتی که به حد بلوغ رسید پدرش هفت شبانه روز عروسی کرد [گرفت]، برادرزاده خودش را به او داد و یک مدتی این‌ها با هم بودند ولی پسر پادشاه دختر را دوست نداشت و هر شب به منزل نمی‌آمد تا این که دختر اوقاتش تلخ شد به پدرش شکایت کرد و پدر طلاق او را گرفت. پدر دختر گفت: خوب حالا ممکن است که این دختر را دوست نداشته باشد. دختر وسطی را به او دادند. وضعیت این دختر هم مثل اولی بود و پسر پادشاه هر شب به منزل نمی‌آمد. بالاخره آقاچونم که شما باشید طلاق او را گرفتند. چند مدتی که گذشت پدر پسر گفت ممکن است این را هم دوست نداشته باشد از برادر خودش خواهش کرد که دختر کوچکی را به پسرش بدهد چون از همه زیرک‌تر و قشنگ‌تر بود و پدر قبول کرد. هفت شبانه روز برای او عروسی گرفت و دختر را با یک جلال و شکوهی آوردند به منزل. وضعیت این دختر بیچاره هم همین‌طور بود. ولی چون دختر آدم زیرکی بود نخواست خواهرها که این بلا برایشان حادث شده بود بفهمند. هر وقت خواهرها از او می‌پرسیدند خوب بگو به پینیم پسر پادشاه با تو چه معامله می‌کنند؟ می‌گفت: هر شب با هم هستیم و خوب و خوش هستیم. دخترها این را که دیدند

۱. اصل این قصه روی کاغذ خط‌دار انجمنی با جوهر آبی نوشته شده است که شامل یک صفحه و نیم پشت و رو است. صفحه کامل شامل ۳۰ خط نوشته دستی می‌باشد. بالای صفحه اول طرف راست فرستنده قصه نوشته است: «تقدیم به دوست عزیزم آقای هدایت گردید ۱۳/۵/۱۲»

حسودیشان شده بود. تا این که یک روزی که دختر کوچکه مهمانی مفصلی کرد [داد] خواهرهایشان را دعوت کرده بود. دختره از بس که حرامزاده بود. رفت بالاخونه برگشت یک دست لباس خودش را به تنش پاره پاره کرد پیش خواهرها، خواهرها از او پرسیدند که لباست چرا این طور است گفت: پسر پادشاه لباس های مرا پاره کرده. دخترها فوری باور کرده بودند و حال این که اصلاً این طور نبود و باز هم دخترها یک زنی را پیش خواهر خودشان فرستادند و یک مدال برای او فرستادند که بخرد تا این که بفهمند که پسر پادشاه آن [او] را دوست دارد یا خیر. اگر می خواش این مدال را می خرد. قاصد آمد و مدال را نشان داد و گفت که خواهرتان این را داده که شما بخرید. دختر گفت: به چشم، شب که آقا آمد بهشان نشان می دهم اگر پسند کردند می خرند و فردا بیا پول آن را به تو می دهم. قاصد رفت. دختر هم یک شمعدان نقره و یک طلا درست کرده بود هر وقت می خواست با پسر عموی خودش حرف بزند به شمعدون می گفت و از شمعدان جواب می گرفت. سرشب شد پسر عمو آمد منزل شمعدون طلا و نقره را گذاشت جلوی خودش به شمعدون ها این طور گفت (یعنی به در می گم دیوار تو گوش کن) شمعدون طلا، شمعدون نقره پسر عمو جان به شما می گم خواهرها هم یک مدال فرستادند که شما برای من بخرید، پسر عمو این طور جواب بهش داد. «شمعدون طلا، شمعدون نقره دختر عمو جان به شما می گم من که از تو مضایقه ندارم؛ چقدر می شه پول تو جعبه است بدو بردار بهشان بده.» صبح که شد قاصد آمد پی پولش پول آن را به او داد رفت. خواهرها دیدند این که نشد. باز چند روز دیگر یک کلیه الماس فرستادند قاصد آورد و گفت: این را خواهرهایتان دادند که شما بخرید. باز دختره رفت توی حوض خانه بعد از ساعتی برگشت خودش را انداخت توی حوض خیس کرد. آمد و گفت آه این پسر عمو من چقدر بی انصاف [است] با من شوخی کرد. مرا انداخت توی حوض حالا که وقت نداره باشد شب من به او نشان می دهم فردا بیا خبرش را به تو می دهم. قاصده رفت عین این وضعیت را به خواهرها گفت. آن ها خیلی حسودیشان شد تا این که باز سرشب شد پسر پادشاه آمد منزل که لباس هایش را

عوض کند برود. باز دختر عمو شمعدون‌ها را گذاشت جلو خودش گفت: شمعدون طلا، شمعدون نقره پسر عمو جان به شما می‌گم خواهرهام یک کلیه فرستادند شما برای من بخرید. پسر عمو گفت: شمعدون طلا، شمعدون نقره دختر عمو جان به شما می‌گم هرچه بخواهی من که از تو دریغ ندارم پول توی جعبه است هرچقدر می‌شه بردار بهشان بده. فردا که شد قاصد آمد و پول را گرفت و رفت خواهرها از این قضیه خیلی دل‌تنگ بودند. برای این‌که پسر عمویشان با آن‌ها آن‌طور معامله کرد و حالا با او این‌طور معامله می‌کند. یک چند روزی از این منوال گذشت صبح زود بود دختر بیدار شد به طرف باغ رفت برای گردش، یک نارنج دستش بود بازی می‌کرد یک دفعه این نارنج از دستش در رفت قل خورد و رفت دم دیواری پهلوی یک سوراخی ایستاد، رفت نارنج برداره دید پهلوی سوراخ یک دریچه است با دست‌هایش خاکاشو پس زد، دریچه باز شد، دید یک زیرزمینی است داخل آن شد دید یک باغ بزرگ درندشتی است. تمام گل‌ها و درخت‌های قشنگ و خوب، هوای لطیف مثل باغ بهشت. قدری که گردش کرد دید زیر درخت‌ها یک تخت خیلی بزرگ زدند و روی آن یک زن و مرد خوابیده است. رفت جلو دید پسر عمویش خودش است با یک زن خوشگل خوابیده. دید آفتاب از وسط شاخه‌های درخت روی صورت این‌ها افتاده دلش برای آن‌ها سوخت. چادر نماز خودش را باز کرد بالا سر آن‌ها زد و بیدارشان نکرد. قدری دیگر گردش [کرد] آمد بیرون از آن باغ و در آن دریچه را گذاشت. پسر و دختر وقتی که بیدار شدند دیدند بالا سرشان یک سایه‌بان بود، درست که نگاه کردند دیدند یک چادر نماز زری است (دختری که بغل پسر پادشاه خوابیده بود دختر شاه‌پریان بود) دختر شاه‌پریان از پسر پادشاه پرسید: کی آمده این‌جا این چادر نماز مال کیه؟ پسر پادشاه خوب که نگاه کرد دید چادر دختر عمویش است. اوّل خواست نگوید. باز گفت این چادر مال دختر عمو من است و او [را] هم پدر من برای من گرفته‌اند چون من شما را دوست داشتم دو تا دختر عموهایم را طلاق دادم و این یکی را پدرم به زور به من داد و یک دختر محجوبی است. آمده دیده که ما این‌جا خوابیده‌ایم و

آفتاب روی صورت مان گرفته چادر خودش را باز کرده بالای سرمان زده است. دختر شاه پریان از این همه طبع بلندی که از دختر عموی پسر پادشاه دید دلش راضی نشد که بیشتر از این زجر بکشد پسر پادشاه را مجبور کرد که با او زندگی کند و به او گفت: عزیزم هر وقت که مرا خواستی من فوراً پیش تو حاضر خواهم شد برو و با دختر عموی خود زندگی کن. نه که بگویی من از تو دل تنگ [شده باشم] نه من برای همیشه ترا دوست داشته و دارم ولی خدا را خوشش نمی آید که این طور با او بکنی دلش برای او سوخت. پسر پادشاه آمد منزل. از این حرکت دختر عمو خیلی خوشش آمد. از این حرکاتی که سابق کرده بود و از خوبی و منانت طبع او عجل شده از او عذرخواهی کرد و هفت شبانه و هفت روز عروسی کردند و شهر آینه بندان کردند و با هم خوش و خوب مشغول زندگانی شدند ما هم از آن پلور عروسی خوردیم جای شما خالی بود و خواهرها هم از این قسمت خیلی دل تنگ شده بودند [رفتند] تا این که خواهر بزرگه که خیلی حسود بود از قصه [قصه] دق کرده مرد. بالا رفتیم ماست بود پایین آمدیم دوغ بود قصه ما دروغ بود بالا رفتیم دوغ بود پایین آمدیم ماست بود قصه ما راست بود. این قصه را برای این گفتم که همیشه در زندگانی خودتان طبع بلند داشته باشید و هیچ وقت حسود نباشید تا این که در دنیا و در پیش مردم سر بلند بوده بواسطه آن ترقی کرده و شخص معروفی خواهید شد. قصه ما به سر رسید خلاصه به خونه اش نرسید. (قصه شمعدان نقره و شمعدان طلا تمام شد)^۱

۱. در انچهای قصه فرستاده به نام آقای امیر ابراهیمی چنین نوشته است: «انتباس از گفته های کلفت منزل در موقع خوابیدن شب سه شنبه ۱۷ مرداد و با یکجای خرمی و خوشی به خواب غار رفتم تحریر شد به تاریخ ۱۷ مرداد ۱۳۱۳»

قصه تنبل قلی آقا و شرح زندگانی او^۱

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود. یک پادشاهی بود یک دختر داشت. روزی از روزها از دختر خودش پرسید: دختر جان بگو به بینم آستر روبه را نگاه می دارد و پا روبه آستر را؟ دختر قدری فکر کرد و تشبیه کرد به پادشاه و رعیت یعنی روبه لباس پادشاه باشد و آستر آن رعیت. ولیکن نتوانست درست مقصود خودش را به فهماند. پادشاه از دختر خیلی بدش آمد. امر کرد تا او را برده در بیابان بکشند. غلام سپاه خودش را صدا کرد و گفت: این دختر مرا می بری به بیابان او را کشته و پیراهن او را از خون خودش تر کرده می آوری. دختره تا این وضعیت را دید. رفت در صندوق خانه، هرچه جواهر از قیمت سنگین و از وزن سبک بود همراه خود برداشت و همراه غلام سپاه راه افتاد و رفتند [و] رفتند به بیابان. دختره زیر جلد سپاه رفت و گفت که ای برادر حالا می خواهی مرا بکشی، بکش ولیکن خدا را خوشش نمی آید. تو از این جواهر بگیر و یک گئوتر بخر و پیراهن مرا به تو می دهم خون آن را به او بمال و پیر پیش پدرم و بگو او را گشتم. غلام سپاه گول جواهر را خورده و از دختر خداحافظی کرد رفت. دختره به راه افتاد آمد و آمد و آمد رسید به یک شهری دید گرسنه اش است خواست داخل شهر به شود و دید یک پیرزنی دم در منزل ایستاده گفت: مادر جان من گرسنه ام است ممکن است شما به من نیون و آب بدهی؟ پیرزنی که دختره را دید که خیلی جواهرات داره پیش خود گفت: خوب

۱. رلوی این قصه را روی کاغذ خطدار آلمانی با جوهر آبی نوشته و در گوشه بالا طرف راست نوشته است: تقدیم به دوست عزیزم آقای صادق خان هدایت گردید. چهارشنبه ۱۳۱۲/۵/۱۸. این قصه یک صفحه و سه ربع صفحه را شللی می شود.

این را می‌برم منزل از او نگاهداری می‌کنم و بلکه از جواهرات او بتوانم زندگانی خودمان را تامین کنم. دختر پادشاه داخل منزل [شد] بعد از قدری [رفع] خسته گی و خوردن آب و نون به پیرزنیکه گفت: مرا این‌جا پیش خودت نگاه می‌داری؟ پیرزنیکه گفت: چرا نگاه نمی‌دارم با کمال منت. یکی از آن جواهراتش را داد به پیرزنیکه که ببرد به بازار بفروشد و در مقابل آن قدری نون و آب و لباس و اسباب منزل بگیرد. چند مدتی زندگانی آن‌ها به این‌طور گذشت خوب و خوش بودند. این پیرزنیکه یک پسر داشت اسم او تنبل قلی بود. این پسر از سرجایش تکان نمی‌خورد و داد می‌زد: نه‌نه، نه‌نه آب می‌خواهم. نه‌نه، نه‌نه نون می‌خواهم. مادر بیچاره هم همه چیز می‌آورد و [تو] دهن پسر می‌گذاشت. تا این‌که روزی دختر پادشاه به پیرزنیکه گفت: «نه‌نه‌جون اجازه میدی من پسر ت را از این تنبلی راحت کنم؟» پیرزنیکه گفت: به چشب [به چشم] هرچه شما بفرمایید من حاضریم. فردا که شد پسر گفت: نه‌نه نون. دختر به مادرش گفت نه‌نه جون سفره نون را یکی دو زرع بگذار دورتر از پسر ت. نه‌نه سفره نان را برد گذاشت نزدیک پسر. به پسر گفت: نه‌نه جون دولاشو بردار. پسر امروز یعنی که گرسنه شد بلند شد برداشت. فرداشب بالای طاقچه گذاشتند. کم‌کم نون یا آب یا غذای او را دورتر و دورتر تا این‌که عادت کرده بود که می‌رفت آشپزخانه غذا برمی‌داشت و می‌خورد.

دختر پادشاه روزی رفت پیش تجار که می‌خواستند بروند برای تجارت به شهر دیگر. گفت که یک خانه شاگرد من دارم شما همراه خودتان بپرید. تاجر قبول کرد. تنبل قلی را همراه خودشان بردند. در یک جایی که رسیدند آب‌شان تمام شده بود. به تنبل قلی گفتند که برو از آن چاه آب بیاور. تنبل قلی یک دلو برداشت و رفت لب چاه که رسید. آمد آب بردارد. طناب پوسیده بود. دلو پاره شد افتاد تو چاه. ترسید نکه تاجر او را کتک بزند. رفت تو چاه که در بیاورد. دید که دیوی ته چاه خوابیده. به دیوه سلام کرد. دیوه گفت: «اگر به من سلام نمی‌کردی ترا [یک] لقمه چیت می‌کردم. حالا بچه خوبی هستی برو توی باغ قدری گردش بکن از آن میوه‌ها هرچه می‌خواهی بخور.» رفت توی باغ دید چه

میوه‌هایی است گفت باغت آباد شه. همین قدری از آن‌ها خورد دید یک درخت انار خوبی است. یک کیسه از آن‌ها پرکرد و همراه خودش تا خواست بیاورد بیرون یک دفعه پایش خورد به یک شیشه، شیشه خورد به سنگ و شکست. نگو این شیشه، شیشه عمر دیوه بود که در پای درخت انار جواهر گذاشته بود. آمد در چاه دید دیوه بیچاره مرده است. دلو خودش را برداشت قدری آب کرد آورد بالا به تاجرها داد. تاجر[ها] خوردند و به راه افتادند. رسیدند به یک دسته غافله [قافله] تنبل قلی گفت: «خوبه این کیسه انارها را بدهم برای مادر پیرش [م]». به یکی از آن‌ها گفت: «خواهش می‌کنم این را به منزل مان برسانید.» آن‌ها قبول کردند. پسر رفت به مسافرت همراه تاجرها. آمدیم سر پیرزنیکه که (مادر تنبل قلی) و دختر. قاصد انارها را آورد و به منزل تنبل قلی داد. دختر پادشاه یکی از آن‌ها را پاره کرد دید تمامش پر از جواهر لعل اصل است. گفت این که خوب نیست که بدهم به مادر پسر. من می‌روم بازار یک کیسه انار می‌خرم. می‌دهم او بخورد و این‌ها را نگاه داشته و چندتای آن را می‌فروشم.

چه بگوییم برای تان. مسافرت تنبل قلی شد چهارماهی گذشت و یک آدم زرنگی شد و در ضمن آب و هوا بهش ساخته بود چاق و خوشگل شده بود. برگشت به سر منزل خودش. دختر پادشاه از فروش این انارها و جواهرات، خودش یک قصر بسیار بزرگی درست کرد و یک دانه از انارها هم برای پدرش فرستاد و پدرش و اعیان و اشراف و مادر خودش را دعوت کرد یک مهمانی خیلی بزرگی داد بعد از صرف نهار و عصرانه خود دختر هیچ پیش نیامده بود لیکن تنبل قلی همه‌اش نهار پذیرایی می‌کرد. عصر شد دختر همه اعیان و اشراف و وزراء و مادر و قوم خویشان خودش را صدا کرد و همه را جمع کرد و خودش هم رفت پشت پرده. به پادشاه گفت: قبله عالم تقاضا می‌کنم یک سوالی که از شما می‌کنم جواب مرحمت فرمایید. پادشاه گفت: «بفرمایید.» دختر پرسید: «آستر رویه لباس را نگاه می‌دارد و یا رویه آستر را» پادشاه قدری فکر کرد یادش آمد چند سال قبل از دخترش همچو سوالی کرده بود و او را کُشت. بعد از قدری فکر جواب داد: آستر رویه را نگاه می‌دارد. دختر پرسید: پس چرا شما

دختر خودتان را کشتید. پادشاه به فکر رفت و گریه گلایش را گرفت و گفت: «آری من تقصیر کردم و بی‌جهت او را دادم کشتند.» دختر از پس پرده بیرون آمد، دست انداخت گردن پادشاه ماچ و بوسه کردند و از او عذرخواهی نمود و این حضار خیلی از این وضعیت خوشان آمد.

و عصر که شد سوار شدند که بروند. دختر را هم پادشاه همراه برد و تنبل‌قلی هم همراه در رکاب پادشاه سوار شد. دختره که از او خوشش آمده بود در قلب خودش احساس یک محبتی را از طرف پسر مدت‌ها بود که می‌کرد. از پادشاه تقاضا کرد که او را بدهند به او و پادشاه گفته دختر را رد نکرد. هفت شبانه‌روز برای او مجلس جشن درست کردند و آن‌ها عروسی نمودند. پادشاه چون پیر شده بود داماد خودش را به تخت سلطنت نشاند و آقای تنبل‌قلی شد پادشاه و پادشاه هم شد نایب‌السلطنه و دختر پادشاه شد ملکه. باز هفت شبانه‌روز جشن گرفتند و آتش‌بازی کردند و پادشاه تمام مردم [را] خواست و به آن‌ها گفت: این، بعد از من و حالیه پادشاه شماست و باید همیشه مثل این که من باشم و امر او را اطاعت کنید. تمام با کمال میل قبول کردند و او مشغول حکمروایی بود. خوب و خوش مشغول زندگی بودند که ماها هم آمدیم جای شما هم خالی بود به مهمانی و ضیافت آن‌ها. همانطوری که آن‌ها به مراد دل خودشان رسیدند امیدوارم که شما هم برسید. قصه و شرح زندگانی تنبل‌قلی تمام و قصه‌ها بسر رسید غلاغه به خونه‌اش نرسید. بالا رفتیم ماست بود پایین آمدیم دوغ بود قصه ما دروغ بود. بالا رفتیم دوغ بود پایین آمدیم ماست بود قصه ما راست بود. (تمام شد قصه تنبل‌قلی آقا)^۱

۱. در آخر داستان در طرف چپ صفحه راوی نوشته است: «اقتباس از گفته‌های خدمه خود برای خواطر [خاطر] من که از او خواهش کرده بودم در شب ۴شنبه ۱۸ مرداد گفت که فردا آن را به رشته تحریر درآورده تقدیم دوست خودم آقای صادق‌خان کرده تا در کلکسیون خودش نگاه دارد. امیر ابراهیمی ۱۳۱۲/۵/۱۸»

قصه خنده دسته گل، گریه مروارید، جا خشت طلا خشت مروارید^۱

یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچکس نبود. در زمان قدیم یک زن و شوهری بودند خیلی بی بضاعت. زد و زن او حامله شد. نزدیک وضع حمل او شد. به شوهرش گفت: «برو پی ماما». شوهره رفت پیش ماما که خواهش کرده او را بیاورد تا زن او را بزاید. نگو درد این زن بدبخت شدت کرد و کسی هم نبود او را بزایاند، گریه و زاری می کرد. یک دفعه ۵ [پنج] شش نفر زن از عالم غیب پیدا شدند. او را بردند روی خشت و یکی پس نشین شد و یکی پیش نشین، یکی آب حاضر کرد و یکی اذون گفت و یکی لباس ها را حاضر کرد و دو تای دیگر هم دعا و مناجات و مشغول کار بودند تا این که بچه به دنیا آمد و خدا یک دختر به او داد. آن ها گفتند که حالا دنیا آمده پس هر کدام از ما که حُسنی داریم به این بچه می دهیم. یکی گفت حُسن من خوشگلی، خوشگلی خودم را به او می دهم. یکی گفت من وقتی که گریه می کنم مروارید از چشمم می آید به او می دهم. یکی گفتش هر وقت که من خنده می کنم از دهن من یک دسته گل می افتد بیرون من آن را به او می دهم. یکی دیگر گفت هر وقت که من راه می روم زیرپام یک خشت طلا یکی نُقره می شود، آن حُسن را هم به او می دهم. یکی گفت من لطافت و ظرافت و دندان مروارید و گیس طلا و نُقره خودم را به او می دهم. یکی گفت من از وقتی که شوهر کرده ام همیشه هفته ای یک مرتبه شب های جمعه دختر می شوم این حُسن خودم را به او می دهم. بالاخره آقا جونم که شما باشید

۱. اصل داستان روی کاغذ خطدار امتحانی با جوهر آبی در رو و پشت صفحه نوشته شده است. بالای صفحه در طرف راست راوی نوشته است: «تقدیم گردید به دوست شفیقم آقای هدایت ۲۵ مرداد ۱۳۱۲».

تمام خوشگلی و جمال و کمال را به او تمام کردند و فوراً غیب شدند. شوهر او که آمد به منزل دید زنش زائیده یک بچه مثل پنجه آفتاب. خوب و خوش مشغول زندگانی بودند تا این که دختر رسید به سن ۱۵ سال و در این مدت این مردیکه بیچاره ثروت مند شد و یک تاجر خیلی معتبر شده بود هر وقت این گریه می کرد به جای اشک چشمش مروارید می ریخت، هر وقت خنده می کرد یک دسته گل از دهنش می افتاد بیرون و در موقع راه رفتن هم زیر پایش یک خشت طلا بود یکی نقره، تا این که روزی این دختر با خاله و مادر خودش رفته بودند به روضه خوانی. پسر پادشاه همه این جمعیت را از زیر چشمش می گذراند تا این که رسید به این دختر دید به قدری وجیه بود که پسر پادشاه یک دل نه صد دل عاشق او شد. درست نگاه کرد دید وقتی که او گریه می کند مروارید از چشم های او می ریزد و هر وقت که خنده می کند دسته گل از دهن او می افتد بیرون و آن قدر پسر پادشاه شیفته او شده بود یک حدی برای او نمی شد گذاشت و آن قدر ماند در آن جا که دختر وقتی که خواست برود بیرون از آن مجلس همراه او آمد بیرون دید که بالاتر از همه این هنرهای او، زیرپای او هر قدم که برمی دارد یک خشت طلا است و یکی نقره. تا دم منزل او آمد تا این که منزل او را پیدا کند که فردا خواستگار فرستاده او را به گیرد. فردا شد خواستگاران آمدند که او را دیده بگیرند برای پسر پادشاه. مجلس عقد و عروسی را جاری کردند. دختر را سوار درشکه کردند و خاله او هم و دخترخاله ساق دوش او بودند و در یک درشکه نشسته بودند. خاله از بس که با اینا بد بود از حسودی که داشت قدری گندوم شاهدونه درست کرده بود و یک کوزه هم آب همراه خودش برداشته بود (مادر دختر وقتی که عروسی می کند مرسوم نیست که همراه دختر برود منزل داماد) در بین راه می به او گندوم شاهدونه داد که بخورد در بین راه گندوم شاهدونه ها آب کشید. آب از خاله خودش خواست. خاله گفت: «من به تو آب می دهم در صورتی که تو به من یک چشم خودت را بدهی.» دختر بیچاره از بس که تشنه اش بود قبول کرد یک چشم خودش را داد به او. باز قدری که رفتند باز آب خواست. باز او هم گفت: «یک چشم دیگر خودت را بده. با کارد آن خاله

بی‌انصاف هر دو تا چشم‌های او را بیرون آورد و رسید به نزدیک منزل پادشاه. دختره را انداخت توی یک چاه و دختر خودش را برد پیش پسر پادشاه و پسر پادشاه او را غلغلک داد مادرش یک دسته گل فوری انداخت توی دامن او. پسر پادشاه کاری کرد که گریه کند تا به‌بیند مروارید از چشم‌هایش می‌ریزد یا نه. قدری هم مروارید مادرش که جمع کرده بود فوری از پشت سر او ریخت توی دامن او. بالاخره پسر پادشاه از این وضعیت کسل شد. فهمید که دروغ است. آمدیم سر دختری که توی چاه افتاده بود. مردی میاد که آب از توی چاه در بیاورد دید صدای گریه میاد ناله میاد. درست گوش داد دید صدای یک دختر بچه است صدا زد ای بابا تو جنی، تو آدمی و انسانی کی هستی؟، دلو خودش را انداخت پایین به گفته دختر، دختر دلو او را پر از مروارید کرد گفت «بکش بالا» مردیکه کشید بالا دید پر از مروارید است. مرواریدها را خالی کرد. خوشحال شد طناب را انداخت توی چاه دختر را آورد بیرون. دید بیچاره دو تا چشم ندارد. او را کول گرفت برد منزل خودش. پسر پادشاه از درد عشق آن دختر و دختر هم از فرط عشق او می‌سوختند تا این که زمستان شد و هیچ گل پیدا نمی‌شد (فقط گل داودی در فصل زمستان پیدا می‌شود) ولی به قدری هوا سخت سرد بود که تمام گل‌ها را سرما زده بود. به پیرمردیکه یاد [داد] که این دسته گل را بردار ببر دم منزل پادشاه داد بزن: یک دسته گل داریم و هر که خواست از تو بخرد نفروش و بگو که یک چشم بده تا دسته گل را به تو بدهم و او آمد دم قصر پادشاه، داد زد: «یک دسته گل داریم». خاله که آمد دم در هرچه خواست آن را از او بخرد او نداد گفت یک چشم بده تا به تو بدهم. خاله مجبور شد که او [آن] را بگیرد و یک چشم به او بدهد و دسته گل را بگیرد. چشم را مردیکه گرفت آورد منزل داد به دختره. دختره با آب دهن خودش مالید به دور چشمش خدا هم او را شفا داد و صاحب چشم شد. باز فردا که شد باز یک دسته گل که از دهن خودش می‌افتاد فرستاد باز در منزل پادشاه و آن هم به همان ترتیب داد به خاله و یک چشم دیگر دختر را که داشت به او داد و آورد منزل به دختر داد. آن یکی را هم به همان ترتیب گذاشت به چشم خودش و با آب دهن مالید دور

چشمش و این یکی چشمش هم خوب شد. خوشحال و خرم گردید این مردیکه هم که خیلی بیچاره بود از مرواریدهای چشم او و خشت طلا و نقره‌ای که در زیر پای او پیدا می‌شد ثروت‌مند شد. باز موقع روضه‌خوانی پسر پادشاه رسید. پسر پادشاه هم در جای خودش نشسته بود و با چشم تمام زن و مرد را نگاه می‌کرد. دید همان دختر آنجا نشسته است باز همان عشقی را که داشت در قلب خودش فوراً قلبش به طپیدن گرفت و باز همراه او آمد بیرون دید وضعیت او این دختر مثل همان دختر است تا دم درب منزل دختر رفت و فردا خواستگار فرستاد دختر را عقد کرد برای خودش. دختر را فردا با یک جلال آوردند منزل. خاله تا او را دید غش کرد و افتاد. از این وضعیت خیلی مادر و دختر کسل بودند. پسر پادشاه از دختر پرسید. از اوّل تا به آخر برای او نقل کرد. پسر پادشاه امر کرد تا دو تا قاطر چموش آوردند و گیس‌های مادر و دختر را بستند به دُم قاطر ول کردند آن‌ها را در بیابان تیکه بزرگ‌شان همان گوششان شد. آن‌ها هم خوب و خوش مشغول زندگانی شدند. پسر پادشاه دید از همه بهتر این دختر حسنی که داشت این بود برخلاف تمام زن‌ها شب‌های جمعه دختر بود و این کار و گل که از دهن او می‌آمد از همه بهتر بود زیرا که پسر پادشاه از تمام مردم ثروت‌مندتر بود و محتاج پول و جواهر نبود ولی دختر بودن هر شب جمعه او و دسته گل از دهن او می‌افتاد در موقع خنده در هروقت که باشد بهتر بود. خوب و خوش زندگانی می‌کردند که آن‌ها آن جا بودند که ما آمدیم. الهی همان‌طوری که پسر پادشاه به مراد دل خودش رسید شما و ما هم برسیم. قصه ما به سر رسید کلاغه به خونه‌اش نرسید. بالا رفتیم ماست بود. پایین آمدیم دوغ بود قصه ما دروغ بود. بالا رفتیم دوغ بود پایین آمدیم ماست بود قصه ما راست بود.^۱ قصه ما تمام شد.

۱. در آخر قصه راوی چنین نوشته است: «افتباس از گفته‌های خدمه خودم محض تنهائی و خسته گی روح من در شب چهارشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۱۲ بالای سرم نشست و شروع کرد به گفتن من هم با یک شوق و ذوقی مشغول گوش کردن بودم که خواب مرا گرفته فردا در موقع بیکاری آن را برای دوست عزیز خودم آقای هدایت نوشته تا در کلکسیون قصه‌های خودش گذارده و در ضمن چاپ کردن ما را معروف کند. امیر ابراهیمی ۱۲/۵/۲۵» توضیح: بعد از گذشت ۶۵ سال فرستنده داستان را خوانندگان شناختند.

قوطلی بزن و برقص^۱

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود. در قدیم الایام در شهر صبا یک مردی بود سه دختر داشت، اینها مشغول زندگانی بودند. یکی از این خواهرها (خواهر وسطی) زن یک مردی بود موسوم به ملک ابراهیم پسر پادشاه دیوها و او شبها در جلد اژدها بود. روزی از روزها دو تا خواهرها به خواهر خودشان گفتند: «از شوهرت بپرس که جلد اژدها را با چی می سوزانند.» خواهره از بس که بچه بود قبول کرد، رفت پیش شوهرش گفت: «ای ملک ابراهیم یک چیزی می خواهم از شما بپرسم اجازه می دهید؟» گفت: «چه مانعی دارد» و گفت: «جلد (پوست) اژدها را با چی می سوزانند؟» اوّل ملک ابراهیم خیلی خشمگین شد یک سیلی به صورت دختره زد دختره بی هوش شد و بعد که به حال آمد ملک ابراهیم دلش برای زنش سوخت (دو تا خواهرها هم پشت در مشغول گوش دادن بودند) گفت: ای زن تو برای چه می خواهی بدانی به درد تو نمی خورد کی بتو گفته؟ او قسم آیه آورد گفت: «والله بالله به من کسی نگفته است من می خواهم بدانم.» ملک ابراهیم گفت: «پوست پیاز و پوست سیر را با هم خوب کوبیده و بهم زده آنوقت با قدری نمک هم داخل آن می ریزند و آن را بعد آتش می زنند تا آتش زدند پوست یا جلد اژدها خواهد سوخت.» خواهرها این قضیه را فهمیدند و تمام اینها را که گفته بود حاضر کردند فردا که شد

۱. اصل فسه روی کاغذ خطدار امتحانی با جوهر آبی رنگ توسط راوی نوشته شده که سه صفحه و نیم را شامل می شود. در بالای صفحه اول نوشته شده: «تقدیم به دوست عزیزم آقای صادق خان هدایت گردید. امیر ابراهیمی» در حاشیه طرف راست با مداد قرمز صداف هدایت نوشته است "Voir Lorimer" و زیر آن نوشته است "Snake Skin".

ملک ابراهیم از پوست اژدها بیرون آمد و رفت. آتش زدند و جلد اژدها سوخت شب شد ملک ابراهیم باز آمد منزل خواست که برود در توی جلد اژدها دید که نیست و فهمید که سوزانده‌اند. دختره (زنش) را صدا کرد گفت: «ای حرامزاده مادر به خطا بالاخره کار خودت را کردی حالا دیگر مرا پیدا نخواهی کرد مگر هفت تا عصای آهنی و هفت تا کفش آهنی و هفت تا نقاب و چادر و هفت تا جعبه قندرون آهنی باید تهیه کنی و به راه بیفتی که هر وقت اینها پاره شد آن وقت مرا خواهی پیدا کرد.» این حرف‌ها را زد و یک دفعه غیب شد. دختر بیچاره شروع کرد به گریه و زاری کردن ولی فایده نداشت. تا این که مجبور شد که این‌ها را که ملک ابراهیم گفته بود تهیه کند. رفت بازار هفت تا کفش آهنی و هفت تا عصای آهنی و هفت تا چادر و نقاب آهنی و هفت تا جعبه قندرون خرید و از خواهر و مادر خودش خدا حافظی کرده و به راه افتاد. هی آمد و آمد و آمد تا در بین راه دید یک دیو بد هیولایی جلوی راهش هست. گفت خدایا چه بکنم یک دفعه از عالم غیب صدایی به گوشش رسید که ای دختر فوراً یک جعبه از این قندرون‌ها را بپنداز جلوی این دیو تا راحت شوی. دختره هم همین کار را کرد، یک جعبه قندرون انداخت جلوی دیوه و پا گذاشت بفرار رفت و رفت و رفت باز رسید به یک دیو. آنجا هم یک جعبه قندرون انداخت جلوی آن و به راه افتاد بالاخره چه دردسرتان بدهم مدت یکی دو سال طول کشید آن مسافرت او و در بین راه هم هفت تا دیو بودند. او هم هر هفت تا جعبه قندرون‌ها را به او [آن‌ها] داد و لباس و کفش و کلاه و عصاهای او پاره شده بود، رسید نزدیک آبادی لب یک رودخانه آب دید که یک زنی مشغول آب کردن در کوزه است و دید یک باغ بسیار بزرگی هم با عمارت قشنگی همین نزدیک رودخانه است. از پیرزن که آب می‌کرد پرسید: «این باغ به این قشنگی مال کیست؟» گفت: «این باغ مال ملک ابراهیم است.» دختره ششش خبردار شد که این شوهر خودش است. به پیرزن گفت این کوزه‌تان را بدهید بمن تا قدری آب بخورم. پیرزن کوزه را داد به او، او هم فوراً انگشتی که در دست داشت و مال

ملک ابراهیم بود که به او داده بود درآورد بعد از این که آب را خورد انداخت در توی این کوزه آب. پیرزن خداحافظی کرد و رفت. نگو این کوزه مال ملک ابراهیم بود. ملک ابراهیم در منزل بود و تشنه اش شد. آب خواست، پیرزن کوزه آب را آورد و به ملک ابراهیم داد. ملک ابراهیم آب ریخت در جام که بخورد دید یک انگشت در تو آن هست.

انگشت را درآورد درست نگاه کرد. دید این همان انگشتِ خودش است که به دختره داده بود در شهر صبا. پیش خودش گفت این دختره آمده ما را پیدا کرده حالا باید رفت و او را نجات داد که این دیوها او را نخورند. دختر بیچاره هم در لب جوی آب زار زار گریه می کرد تا اینکه ملک ابراهیم آمد و دید دختره مشغول گریه و زاری کردن است و روی دست و پای ملک ابراهیم افتاد که منو ببخش هرچه کردم غلط کردم. این کاری را که دیدی والله و بالله من خودم نکردم. آن خواهرهای پدر سوخته ام بمن یاد دادند و خودشان کردند و من را بدین روز از حسادت انداختند. ملک ابراهیم دلش به حال او سوخت و یک دعائی خورده [خوانده] او را یک سنجاق کرد و زد به سینه خودش رفت منزل. اهل منزل که مادر و پدرش و خدمتکارها بودند همه گفتند بوی آدمیزاد میاد. همه چنگ می انداختند که این سنجاق را از سینه او بردارند، او نمی گذاشت. بالاخره مجبور شد که او را برداشته و فوراً یک دعا خواند و او را یک توپ کرد و شروع کرد به بازی کردن با او هی انداخت بالا و هی انداخت پایین بالاخره مادر و پدرش و اهالی منزل گفتند این را بصورت اولش در بیاور تا ما به ببینیم. ملک ابراهیم گفت قول بدهید قسم بخورید تا من این دختر را به شکل آدمش بکنم. همگی اهل خانه قسم خوردند و پیش خودشان فکر کردند خاله های او که اینجا نیستند که قسم بخورند ما او را می فرستیم پیش او [آنها] تا او را بخورند. ملک ابراهیم دعا و وردی خوانده یک دفعه دختر بشکل آدم شد و تا خواستند به او حمله کنند فوراً پسره گفت مگر شما قسم نخوردید. بالاخره او را نظر به اینکه قسم خورده بودند کاری با او نداشتند و او مشغول کار بود در آن منزل هر

خطری که برای دختر پیشآمد می‌کرد فوراً ملک ابراهیم می‌رسید و او را از این خطر نجات می‌داد. این ملک ابراهیم دختر عموی خودش نامزدش بود و خواستند که او را عروس کرده به او بدهند. هفت شبانه‌روز جشن و عروسی برای ملک ابراهیم گرفتند و او را عقد کردند. دختر بیچاره هم غصه‌اش بود هر شب و هر روز گریه و زاری می‌کرد. تا این‌که یک روزی مادر ملک ابراهیم یک قوطی به دختر داد که برو منزل خاله ملک ابراهیم. این قوطی موسوم بود به قوطی بز و برق و به او گفتند که این قوطی را می‌بری منزل خاله ملک ابراهیم می‌دهی و یک قوطی دیگر است به اسم قوطی بگیر و بنشون و می‌آوری و پیش خودشان خیال کردند حالا که او رفت منزل خاله، آن‌ها که قسم نخورده بودند او را خواهند خورد و خوشحال و خوشوقت بودند. ملک ابراهیم به دختر گفت: «تو می‌روی آنجا اول می‌بینی دری بسته است فوراً در را باز کرده سنگی جلوی آن می‌گذاری و آن را بهمان شکل باز نگه می‌داری باشد. جلوتر می‌روی می‌بینی یک سگ را به آخوری بسته‌اند. جلوی سگ بجای استخوان کاه و جو ریخته‌اند و می‌بینی یک اسبی هم طرف دیگر است که جلوی آن در آخور بجای کاه و جو استخوان ریخته‌اند. استخوان را برمی‌داری می‌ریزی جلو سگ و کاه و جو را برمی‌داری می‌ریزی جلو اسب. داخل منزل می‌شوی همان اطاق که داخل شدی بالای طاقچه یک قوطی است و یک کاسه کاشی روی آن وارو کرده‌اند. تا قوطی را دادی آن قوطی را برداشته فوراً فرار می‌کنی و می‌آیی. آنجا نمایی و یکی دیگر که برات بگم این است که در این قوطی را هیچ باز نمی‌کنی، همین‌طور می‌بری می‌دهی.» دختره قبول کرد و به راه افتاد که برود منزل خاله. حالا آمدم سرمنزل که خوشحال و خرم می‌زدند و می‌رقصیدند که حالا از شر این دختر راحت خواهیم شد. دختر رفت در بین راه پیش خودش گفت این قوطی بز برق تو آن چی هست. خوبه درش را بازکنم ببینم چی هست. در آن را تا باز کرد. دید یک دسته رقاص و مطرب ساز زن از توی این جعبه ریختند بیرون و شروع کردند بزدن و بکوب برق. اینها همه آدم‌های کوچولو بودند.

هرچه خواست آن‌ها را بگیرد و در قو طی بریزد نمی‌توانست. نشست به گریه کردن از طرفی از وضعیت و قد و قواره این‌ها خنده‌اش گرفته بود و از طرفی غصه‌اش شده بود حالا جواب آن‌ها را چه بدهم که فوراً آن دعایی را که ملک‌ابراهیم به او یاد داده بود خواند و ملک‌ابراهیم حاضر شد دید این وضعیت را گفت به دختر: «مگر من به تو نگفته بودم که آن کار را نکن. بالاخره کار خودت را کردی حالا هم می‌خواهی مثل سابق بکنم.» دختر قسم و آیه به او داد که مرا ببخش اگر دفعه دیگر من کاری کردم که مطابق عقیده و گفته تو نبود هرچه می‌خواهی بکن. ملک‌ابراهیم باز برای دفعه ثانی او را بخشید، آن‌ها را جمع کرد و در قو طی ریخت و بهش گفت که همان‌طوریکه بتو گفتم میری و کار خودت را انجام می‌دهی و فوراً برمی‌گردی. دختره رفت نزدیک در منزل خاله فوراً در را باز کرد و سنگی جلوی آن گذاشت دید جلو سگ بجای استخوان کاه ریخته‌اند و جلو اسب هم بجای کاه استخوان ریخته‌اند فوراً استخوان را از جلو اسبه برداشت ریخت جلو سگه و کاه و جو را از جلو سگه ریخت جلو اسبه. داخل منزل شد و سلامی کرد و قو طی را داد به خاله‌خانم تا رفتند در اطاق دیگر دندانهای خود را تیز بکنند که ببینند او را بخورند (همه این اهل شهر دیو بودند بدتر از ملک‌ابراهیم و دختره و حتی نامزد ملک‌ابراهیم هم دیو بود) فوراً دختره دید کاسه آنجاست، کاسه را بلند کرد و قو طی بگیر و بنشون را برداشت و فرار کرد. از صدای پای او خاله‌ها فهمیدند. هرچه عقب او کردند او را نگرفتند، خاله‌ها داد زدند آهای سگ بگیر جلو این دختره را دید که نگرفت، صدا زد آهای اسبه جلو او را بگیر، او هم مشغول غذا خوردن بود از شدت گرسنگی ابداً اعتنا نکردند. داد زد آهای در بسته قفل شو و بسته شو که دیگر این نتواند فرار کند، در هم که باز بود و جلوی آن هم سنگ بود نمی‌توانست بسته شود. بالاخره فرار کرد آمد منزل و قو طی را داد به مادر ملک‌ابراهیم. دیوها همه تعجب کردند که این‌چطور شد نجات پیدا کرد. شستشان خبردار شد که این کار کار ملک‌ابراهیم است. آنقدر برای این دختره کارها کردند که او را بکشند به کمک

ملک ابراهیم نتوانستند. بالاخره چه دردسرتان بدهم شب عروسی نزدیک شد. فردا شب بنا شد که عروسی کنند، جشن گرفتند. شب عروسی عروس و داماد رفتند در حجله دمدمه‌های صبح بود ملک ابراهیم کارد را برداشت سر دختر عموی خودش (دیوه) را گرد تا گرد برید و از اطاق بیرون آمد با دختره هرچه جواهرات و چیزهای خوب و با قیمت داشت همراه خودشان برداشت و حرکت کردند و یک (وردی) دعایی خواند خودش شد آسمان و دختره را یک لکه ابر رفتند. حالا آمدیم سر منزل آن‌ها جمع شدند. هرچه منتظر شدند که این‌ها خودشان بیرون بیایند دیدند که دیر کردند. بالاخره رفتند در اطاق را زدند دیدند در باز است داخل اطاق شدند دیدند که سر دختر عمو (عروس) گرد تا گرد بریده است. فوراً پی دختره گشتند دیدند نیست. فهمیدند که این کار ملک ابراهیم است که دختر عمو خودش را کشته و دختره را برداشته و فرار کرده. فوراً دو تا از دیوها را صدا کردند فرستادند پی ملک ابراهیم و این دختره. دیوها تنوره کشیدند رفتند به آسمان. هرچه این طرف و آن طرف نگاه کردند کسی را ندیدند جز یک تیکه ابر و آسمان. برگشتند خبر دادند آن‌ها را ما ندیدیم جز یک تیکه ابر و آسمان گفتند که می‌خواستی همان‌ها را بیاوری فوراً برو همانها را بیاور. آن‌ها تنوره کشیدند رفتند به آسمان هرچه گردش کردند ندیدند. نگو ملک ابراهیم دعایی خوانده خودش را کرده بود یک درخت و دختره را کرده بود یک کلاغ. دیوها مایوس وار برگشتند و گفتند که هیچ چیز ماندیدیم جز یک درخت و یک کلاغ. دیوها گفتند که می‌خواستی همانها را برداری بیاوری. دو مرتبه تنوره کشیدند رفتند به آسمان هرچه گردش کردند آن‌ها را ندیدند. نگو ملک ابراهیم دعا خوانده خودش را کرده بود یک سقاخانه و دختر را کرده بود یک جام آب. دیوها هرچه کردند جز یک سقاخانه و یک کاسه آب چیز دیگری ندیدند. باز مراجعت کردند و گفتند که ما آن‌ها را پیدا نکردیم جز یک سقاخانه و یک کاسه آب چیز دیگری پیدا نکردند. آن‌ها گفتند می‌خواستی همانها را بیاوری. آن‌ها باز برای دفعه چهارم تنوره کشیدند رفتند به آسمان هرجا گشتند او را

ندیدند مأیوس وار مراجعت کردند و گفتند ما ایندفعه هیچ چیز دیگری ندیدیم. همه مأیوس شدند. ملک ابراهیم با دختره آمدند به یک شهری و راحت و آسوده مشغول زندگانی شدند. آن‌ها آن‌جا خوب و خوش بودند. راوی گفت که مراجعت کردیم سرمنزل و زندگانی خودمان. بالا رفتیم ماست بود. پایین آمدیم دوغ بود قصه ما دروغ بود. بالا رفتیم دوغ بود پایین آمدیم ماست بود قصه ما راست بود. قصه ما بسر رسید کلاغه به خونش نرسید.^۱

۱. در صفحه آخر طرف چپ راوی نوشته است: «اقتباس از گفته‌های خدمه‌ام در شب ۳۱ مرداد ۱۳۱۲ برای تنها [تنهایی] من گفته و من هم با کمال دقت گوش کرده که فردای آن روز برای آقای هدایت نوشته جزو کلکسیون قصه‌ها خودش گذارده و در ضمن ما را هم معروف کند بین بچه‌ها. امیر ابراهیمی ۱۳۱۲/۶/۲». در پایین صفحه نوشته شده: «بلند بر فوزک پاش نعلت».

قصه عمو نوروز^۱

الا خوب الا بد ما این قصه را برای شما نوشتیم. کاغذ شما چندین [چندی] پیش رسید، ولی هیچ سر از امضای شما در نیاوردیم بالاخره از ترض [طرز] نوشتن فهمیدیم کاغذ شماست. «قصه از این قرار است» در عهد جمشید جم این عیدنوروز از بس که روزی بد بود و به مردم بد می‌گذشته جمشید پیش خود فکر می‌کند چه بکند که به مردم خوش بگذرد. در آن روزگار پیرزنی بوده بسیار احمق او خیال می‌کرده که این عیدنوروز شخصی است که مردم بایست در وقت آمدن او لباس نو پوشیده و حاضر باشند. ده روز به عید مانده پیرزن در فکر خیالات خود فرو می‌رود و پیش خود می‌گوید: برخیزم و برای عمونوروز بند بندازم «یعنی زیر ابرو وردارم» در میان بند انداختن پیش خود می‌گفت:

می‌کنم صحرا می‌اندازم	پیش خاله زهرا می‌اندازم
نصفش این جا می‌اندازم	نصفش آن جا می‌اندازم

حرف‌های خود را که باز تمام کرد به فکر این می‌افته که دست‌بندی هم بند کنه در موقعی که در حال بند کردن دست بند بود. دست بند پاره شده و می‌ریزد بالای زمین یک دفعه بسر خود کوفته می‌گوید چه کنم، حوصله‌ام سر آمد بنشینم در تاب تا قدری خواب از چشمانم بیرون رود و بد خواب نروم تا عمو نوروز بیاید و شکل ماه او را ببینم. در موقع یکه [موقعی که] در تاب نشسته بود به خواب می‌رود و سال می‌گذرد و او از خواب بیدار می‌شود. دست را روی دست خود زده و می‌گوید: احمدم رفت محمدم رفت و نوروزم رفت جلوسی (هیزم) وردآرم دنیا زُرم تش پس بعد از این دل با که کنم خَش حالا می‌گوید اگر جلوس

۱. این قصه روی کاغذ خط‌دار با مرکب سیاه نوشته شده است.

در آب افتد بارندگی زیاد می‌شود و اگر در خشکی افتد بارندگی کم می‌شود.

پایین آمدم ماست بود قصهٔ ما راست بود

بالا آمدم دوغ بود قصهٔ ما دروغ بود

اینهم قصهٔ عمونوروز

از قول من و مامانم و آقا دکترم خدمت خانم و عموجانم و اشرف ملوک خیلی

سلام برسانید و به خانم اشرف ملوک بگویید چرا جواب کاغذ مرا که به‌توسط

منوچهرخان رکنی دادم ندادید.

مریم هدایت^۱ بهمن ۱۹/۱۱/۱

۱. خانم مریم هدایت عموزاده صادق هدایت بوده است که از شیراز این قصه را برای او فرستاده است. در همین ایامی که مشغول آماده‌سازی این کتاب بودم ایشان درگذشت. جهانگیر هدایت ۱۳۷۶

فرامرز نمک‌شناس^۱

در روزگار قدیم تاجری بود سه پسر داشت، چون پیر و ناتوان شده بود پسر بزرگ خود را طلبید و گفت: «چون من پیر و ناتوان شده‌ام، می‌خواهم کار تجارت خود را به تو واگذار کنم. بنابراین صد تومان به تو می‌دهم برو جواهرات و اجناس خریده و با آن تجارت کن.» پسر حرف پدر را قبول کرد و صد تومان را گرفته به طرف بازار رهسپار شد. اتفاقاً در بین راه برخورد به چند نفر از زن‌های بدکار و او را فریب دادند و به منزل خودشان بردند. پسر نادان هم پول‌ها را در آن شب خرج کرد و صبح به طرف منزل بازگشت. پدر از او سؤال کرد: «فرزند چه کردی!» گفت: «پول‌ها تمام شده، و قضیه را برای پدر گفت.» پدر در جواب او گفت: «برو تو لایق تجارت نیستی.» پس پسر دومی خود را خواست و به او گفت: «فرزند برادر بزرگ تو را خواستم و به او گفتم: چون من ناتوان شده‌ام سرمایه را به تو می‌دهم تا تو از طرف من به تجارت مشغول باشی، او رفت و سرمایه را تمام کرد، حالا من باز صد تومان به تو می‌دهم ببینم تو می‌توانی کار مرا به دست بگیری و تجارت مرا عهده‌دار شوی.» پسر امر پدر را قبول کرد و پول را گرفته بطرف بازار رفت. باز این پسر هم مانند اولی چند نفر رفیق بد دور او را گرفتند و پول‌ها را خرج مشروب و هوی هوس خود کرد. صبح شد، بطرف منزل رفت. پدر از او سؤال کرد: «چه کردی؟» این هم جواب برادرش را داد. پدر گفت: «برو شما هیچ‌کدام جای مرا نخواهید گرفت و روزگار شما به بدبختی

۱. این داستان روی کاغذ نازک زرد رنگ ماشین شده است که ۴ صفحه را مشمول می‌شود. صادق هدایت نام داستان را با مداد نوشته است: «فرامرز نمک‌شناس» با همان مداد نوشته است: «ساعت نامه - ۱۳۲۳/۳/۲۳». بعد با مداد قرمز نوشته است: "Voir Lorimer". ضمناً با مداد نوشته است: «همنیار».

دچار خواهد شد.» پس پسر سومی خود را خواست و گفت: «برادرهای بزرگ تو لایق تجارت نه بودند و عاقبت روزگار آنها به بدبختی میافتد. اکنون بتو سرمایه می‌دهم برو بازار جواهرات و اجناس خریده به‌بر دیار دیگر مشغول تجارت بشو.» پسر اطاعت امر پدر را نمود و صد تومان گرفته به‌طرف بازار رفت در بین راه دید مرده‌ای را به درخت بسته‌اند و او را شلاق می‌زنند. رفت جلو سؤال نمود: علت چیست که مرده را شلاق می‌زنید؟ به او گفتند برو چه کارت هست به این کارها؟ پسر گفت: «نه مقصود را بمن بگویید شاید بتوانم علاج آنرا بکنم.» گفتند ما صد تومان از این آدم می‌خواستیم و حالا مرده، ما او را شلاق می‌زنیم تا پول خود را بگیریم. پسر گفت: «مرده که چیزی نمی‌فهمد، او را آزاد کنید و بشوید و دفن کنید، من صد تومان را می‌دهم.» آن وقت صد تومان را به آنها رد کرد و به طرف منزل بازگشت. پدر گفت: «چه کردی؟» پسر گفت: «مرده را آزاد کردم.» پدر گفت: «بسیار خوب صد تومان دیگر به تو می‌دهم برو جنس بخر.» پسر گرفته و رفت جواهر و هرچه دیگر هم لازم بود خرید به منزل بازگشت. پدر گفت: «آفرین حالا صد تومان دیگر بگیر برو دو سه نفر غلام بخر.» پسر گرفت و رفت هرچه در بازار ندا کرد کسی به او جواب نداد تا رسید به دروازه دید یک نفر آدم لخت دارد وارد دروازه می‌شود و می‌گوید من نوکر می‌شوم. پسر دید کسی نیست که نوکر او بشود. پس همان مرد لخت را برداشته به منزل رفت. پدر گفت: «چرا آدم لختی آوردی؟» گفت: «هرچه جار زدم کسی بگیرم نیامد، این را دیدم و گفت نوکر می‌شوم. همین را آوردم.» پدر از او سؤال کرد: «اسمت چیست؟» گفت: «فرامرز.» پس به او لباس پوشانده و به او گفتند می‌توانی همه کار را بعهده بگیری. گفت: بله. پس پسر دستور داد که فردا صبح می‌خواهم برویم مسافرت، باید باربندی کنی و ناشنایی مرا حاضر کنی تا صبح اول آفتاب حرکت کنیم. فرامرز قبول کرد و صبح خیلی زود از خواب بیدار شده پنجاه قاطر حاضر نمود و باربندی کرد و جای ارباب را حاضر نمود و او را از خواب بلند کرد و گفت بلند شوید برویم. ارباب موقعی بلند شد دید همه چیز حاضر است پس به فرامرز گفت: «آفرین بر تو می‌توانی کارهای مرا انجام دهی.»

پسر ناشتایی خورد و آمد با پدر خود خداحافظی کند و برود پدر به فرزند خود گفت: «از این راهی که شما می‌روید در بین راه یک کاروانسرای است یک آب انبار. در این جا هیچ‌کدام منزل نکنید و بروید بالاتر. پسر گفت چشم و خداحافظی کرد. با فرامرز حرکت کردند تا رسیدند به کاروانسرا. فرامرز بار پایین گرفت. پسر گفت: «پدرم گفته اینجا منزل نکنیم». فرامرز گفت: «طوری نمی‌شود». پسر قبول کرد و فرامرز شام را حاضر نموده و قاطرها را بست و شام خوردند. ارباب را خواباند و خودش هم روی بارها خوابید. یک‌وقتی دید روشنایی چراغی از دور نمایان است و کم‌کم جلو می‌آید. فرامرز دید الان نزدیک می‌شوند. بلند شد در بین قاطرها یک قاطر موشک بود او را باز کرده و او را به جلوی این‌ها فرستاد. یک‌وقتی بعد از ساعتی شد دید آن چراغ که خیلی نزدیک بود خاموش شد و قاطر موشک سر و صورت خون‌آلود برگشت. پس فرامرز بلند شد و دستی بر پشت موشک کشید و شیرینی به دهن او گذاشت و او را ناز کرد رفت خوابید. صبح بلند شد رفت بیرون کاروانسرا دید چهل نعش افتاده. برگشت ارباب بلند شد. جای خورده پرسید: «فرامرز چرا قاطر موشک صورتش خونین است؟» فرامرز دست ارباب را گرفته بیرون رفت و گفت: «این نعش‌ها میدانی کی هستند؟» گفت: «چه شد؟» گفت: «اینها دزدانی هستند که پدرت می‌گفت». ارباب آفرین بر فرامرز کرده و گفت: «مرحبا تو قابل ستایشی». پس باربندی کرده رفتند تا رسیدند به آب‌انبار. باز آن‌جا فرامرز بار پایین گرفت باز پسر گفت: «پدرم گفت این‌جا بار پایین نگیریم». فرامرز گفت: «نه‌طوری نمی‌شود». باز مثل همان‌جا بار پایین گرفتند و شام درست کرده خوردند. ارباب خوابید. فرامرز هم روی بارها خوابید. یک‌وقتی فرامرز دید گرگی با روباهی به‌هم رسیدند. گرگ از روباه پرسید: «آقای روباه اینجا چه می‌کنی؟» روباه هم به او گفت: «تو چه می‌کنی؟» گرگ گفت: «من هر شب می‌آیم این‌جا تا شکاری کنم. اتفاقاً در این نزدیکی گله‌گوسفندی است و یک سگ بزرگ این‌جا است و نمی‌گذارد ما برویم شکاری کنیم من هم گرسنه بودم رفتم این‌جا تا رسیدم به شهر دیدم سرهای آدم بدیوارها زده است». روباه گفت: «چرا؟» گرگ جواب داد:

«چون در این شهر دختر پادشاه دیوانه است هرکس او را نتوانست علاج کند سر او را بریده و بالای منارها می‌کشند.» گفتگوی این دو نفر تمام شد. فرامرز همه صحبت‌های این‌ها را شنید. صبح بلند شده جای ارباب را داد و رفت گفت: «من الان می‌آیم.» فرامرز به طرف گله رفت و چند لیره هم با خود برد و به چوپان گفت «این سگ را می‌فروشی.» گفت: «اگر این را بفروشم گوسفندهایم از دست می‌رود.» گفت: «قیمت گوسفندان تو چند است؟» گفت: «صد تومان.» فرامرز صد تومان به او داد و گفت: «این پول گوسفند است اگر گرگ آن‌ها را پاره کرد، این پولش اگر هم نکرد تو فایده بردی.» چوپان از خدا خواست و سگ را داد. فرامرز سگ را به ده قدمی برده و لقمه نانی به او داد، دستی بر پشت او کشید و سنگی پهلوی خود آماده کرد. سگ همین‌که به خواب رفت فرامرز سنگ را به فرق سر او زد و مغز سر او را بیرون آورده در کاغذی پیچید و در جیب خود گذاشت و به طرف همان شهری که دختر پادشاه دیوانه بود رفت. پرسید: «چرا در شهر شما سرآویزان است؟» گفتند: «چه کار داری» گفت من: «غریبم می‌خواهم بدانم» گفتند: «در این شهر دختر پادشاه دیوانه است هر که می‌رود او را معالجه کند نمی‌تواند آن وقت سر آن‌ها را بریده به منارها آویزان می‌کنند.» فرامرز گفت: «من می‌خواهم بروم و دکترم، من را ببرید نزد پادشاه.» گفتند: «تو نمی‌توانی.» گفت: «شما چه کار دارید.» و رفت نزد پادشاه سلام کرد گفت: «قربان قبله عالم گردم من آمدم دختر شما را معالجه کنم.» پادشاه گفت: «اگر نتوانستید مانند دیگران کشته می‌شوید.» گفت: «سر من از سر این‌ها عزیزتر نیست.» پادشاه قبول کرد گفت: «حالا چه لازم داری؟» گفت: «یک حمامی را داغ کنید با یک منقل آتش و کاسه سرکه ببرید و یک تلفون بکشید در حمام و دختر را هم آنجا ببرید.» پادشاه امر کرد فوری همه چیز حاضر شد. فرامرز رفت در حمام دختر چون دیوانه و حمام هم داغ بود بسرروی فرامرز پرید. پس فرامرز او را به زمین انداخت و قدری از مغز کله سگ آب کرده به دماغ او ریخت و قدری هم سرکه، دختر تکانی خورد و گفت: «ای مرد این جا چه کار داری؟» فرامرز گفت: «داد زن من دکترم آمدم تو را معالجه کردم. حالا گوشی تلفون را بردار به پدرت

تلفون کن بیایید ترا ببرد.» و خودش هم رفت بیرون حمام نشست. دختر به پدر تلفون کرد. فوری هفت شهر را آینه‌بندان کردند و لباس بردند برای دختر پوشید، با درشکه با فرامرز آمدند به منزل پادشاه لباس داد به فرامرز. فرامرز گفت: «من نمی‌خواهم.» پادشاه گفت: «پس باید دختر مرا بگیری چون تو او را خوب کردی.» فرامرز گفت: «من نمی‌خواهم من یک ارباب دارم. اگر او خواست به او بدهید.» گفت: بسیار خوب رفت نزد ارباب خود تمام قضیه را گفت و به او سفارش کرد خودت را بطور متانت بگیر و همه قضیه را به او حالی کرد. بلند شد با فرامرز به قصر پادشاه رفتند. پادشاه گفت صندلی گذاشتند و پسر نشست پادشاه به او گفت: «باید دختر مرا بگیری.» پسر اول گفت نه، بعداً کم‌کم راضی شد. دختر را برداشته با پنجاه بار جواهرات و ده تا کنیز غلام آمدند تا رسیدند به جای دیگری. فرامرز گفت حالا دیگر من قدری راحت شدم. چون غلام بیشتر شد. منزل کردند. فرامرز به همان طریق روی بارها خوابید. یک وقتی دید یک نفر سر آدمی بدست گرفته آمد جلوی فرامرز روی بارها گذاشت، فرامرز شمشیر کشید تا گردن او را بزند به دماغ او خورد و افتاد. فوری دماغ را در جیب گذاشت. دروازه‌بان صبح در را باز کرد دید سر پسر پادشاه روی بارها است. فوری فرامرز را دست بسته به نزد پادشاه برد و گفت: «این مرد پسر تو را کشته.» پادشاه گفت: «او را بکشید.» فرامرز گفت: «قربان قبله عالم گردم صبر کنید من قاتل را نشان می‌دهم.» گفتند خیلی خوب فرامرز گفت: «تمام مردم از جلوی من بگذرند تا من نشان دهم.» تمام شهر آمدند. فرامرز گفت: اینجا نیستند و هنوز یک نفر هست. پادشاه گفت: «فقط پسر وزیر است که مریض بستری است.» فرامرز گفت: «باید بیاید.» وقتی آمد دیدند روی دماغ پسر وزیر بسته است. فرامرز گفت: «این کشنده پسر تو است.» گفتند چرا گفت: «چون این دماغ مال این است.» و دماغ را از جیب بیرون آورده گفت: «به بیند این دماغ این است.» پس پسر وزیر را کشتند و پادشاه به فرامرز گفت: «چون تو کشنده پسر من را پیدا کردی باید دختر من را بگیری.» فرامرز گفت: «من نمی‌خواهم یک ارباب دارم اگر او خواست به او بدهید.» فرامرز آمد تمام قضیه را گفت مانند پیش پسر رفت

نزد پادشاه به همان طریق پیش دختر گرفت آمد با پنجاه بار جواهر و ده کنیز غلام این‌ها را رویهم شدند صد و پنجاه بار جواهر و بیست کنیز. غلام پسر گفت: «حالا برویم نزد پدر خود.» پس برگشتند به طرف شهر در بین راه منزل کردند نشسته بودند شام بخورند دیدند پیرزنی آمد لقمه‌نانی طلب کرد، آن‌ها به او نان داده و رفت. فرامرز پشت سر پیره‌زن را گرفت رفت دید پیرزن سنگی را برداشت و زیر سنگ رفت و مشغول صحبت شد و گفت: «در این نزدیکی قافله است فوری بروید بزنید.» فرامرز حرف این‌ها را گوش داد. دید سنگ برداشته شد، هرچه سوار بیرون آمد فرامرز همه را کشت، وارد آن‌جا شد. پیره‌زن را گفت: ای حرامزاده تمام جواهرات را نشان بده. پیرزن همه را نشان داد آن‌وقت پیره‌زن را هم کشت رفت دید آنقدر مرده آویزان است بعضی‌ها بی‌جان و بعضی‌ها نیم نفس هستند. همه را آزاد کرد آن‌ها که جان داشتند به‌جان آمدند پشت پای فرامرز افتادند گفتند: «ما تا قیامت نوکر تو هستیم.» فرامرز همه جواهرات را بار کرد به طرف ارباب آمد قضیه را نقل کرد آن‌وقت با ارباب و کنیز غلامها شروع به رفتن کرد. یک فرسخی شهر رسید. فرامرز گفت چادر زدند تا شهر همه جا را خوش کردند و خودش به ارباب گفت من می‌روم پدرت را می‌آورم. رفت دید پدر چشمهایش از غصه این پسر کور شده فوری دوایی زد چشم‌هایش بینا شد. او را برداشت آمدند تا رسیدند به چادرها پدر گفت: «فرامرز این‌ها که هستند چرا اردو زده‌اند؟» گفت: «این‌ها همه کنیز غلامهای پسر هستند.» رفتند تا رسیدند به پسر پدر دید دو نفر دختر مثل ماه دو طرف پسر خود نشسته‌اند فوری پسر را در آغوش گرفته هر دو بیهوش شدند. فرامرز آن‌ها را بیهوش آورده وارد شهر شدند. پسر فوری امر کرد یک‌ماهه یک پارکی ساختند. پسر در آنجا منزل کرد. فرامرز همه‌چیز آن‌ها را حاضر نمود و زندگی او کامل شد. آنوقت رو به پدر کرد گفت: برادرهای من کجا هستند؟ آن‌ها را آوردند و مهتر پسر کوچکی کردند. فرامرز گفت: «ارباب حالا که همه‌چیز شما فراهم شده بیاید یک خیراتی برای آن مرده که او را آزاد کردید بدهید.» فوری قبول کردند، آمدند پنجاه دیگ برنج بار گذاشتند و هرچه شیرینی که لازم بود حاضر

نمودند با فرامرز پنجاه بار بستند به طرف مزار رفتند همه را خیرات کردند به فقرا دادند آنوقت فرامرز رفت سر یک قبری را باز نمود گفت: ارباب من همان مرده‌ای هستم که صد تومان دادید و مرا آزاد کردید. حالا خدا حافظ من آمدم تلافی این صد تومان را بکنم. حالا که زندگی تو تکمیل شد من رفتم.» و رفت توی قبر و سرخود را گذاشت آنچه پدر و پسر گریه کردند دیدند فرامرز جواب نداد این است سزای نیکی در دنیا.

ت-۱

داستانِ مردِ احمق^۱

کفش دوزی ساده و ابله را زنی کولی و دزد و نصیب شده بود که خیلی او را اذیت می‌کرد. روزی نزدیک ظهر خسته و مانده برای خوردن ناهار و استراحت به منزل آمد. زنش از آشپزخانه فریاد زد: نمک نداریم برو کمی نمک بخر و زود بیا تا ناهار را بکشم. مرد بیچاره زحمت‌کش بدون گفتن سخنی برگشته رفت در سر خیابان دکان بزازی بود رو به صاحب دکان کرده گفت: زنم از من نمک خواسته قدری نمک به من بدهید. بزاز لبخند زده گفت: نمک ما تمام شده کمی بالاتر برو در دست راست یک دکان نعلبندی است که نمک خوبی دارد از او بخر. مرد ساده لوح راه افتاده مسافتی راه رفت تا به دکان نعلبندی رسید. از او نمک خواست استاد نعلبند چشمکی به شاگردش زده گفت: مال ما تمام شده ده بیست قدم بالاتر برو پالاندوز نمک سفید خوبی دارد. مرد بدبخت راه افتاد مدتی رفت تا به دکان پالان دوز رسید و نمک طلبید. استاد پالاندوز تبسمی کرده گفت: نمک سفید خوبی داشتیم حیف که تمام شد اما زرگر نزدیک میدان نمک‌های خوبی آورده. مدتی مرد ساده لوح گشت گشت تا به دکان زرگری رسید از زرگر نمک خواست زرگر گفت: حیف که دیرآمدی و ما موجودی نمک‌مان را یک‌جا فروختیم اما اگر حاضر باشی تا بیرون دروازه بروی به معدن نمک می‌رسی و بدون هیچ زحمت هرچه نمک بخواهی به

۱. این داستان روی کاغذ خط‌دار دفترچه‌ای با خط یک نوجوان با مرکب سیاه نوشته شده است. بالای صفحه تاریخ ۲۴/۱/۲۷ آمده و زیر آن نوشته شده است: حضرت آقای صبحی این داستان را برای بچه‌ها بگویند که همگی گوش بدهند.

قیمتِ ارزان از آنجا خواهی خرید. کفش دوز بدبخت گرسنه، خسته، تشنه پاشنه‌ها را ورکشیده راه افتاد رسید به دروازه و از آن‌هم گذشت. در گرمای ظهر چند کیلومتر راه رفت ولی از معدن نمک اثری ندید. در این بین از دور جمعی را دید سواره و پیاده شادمان در حال رقص با سرنا و دهل مشغول آمدن‌اند و سر یکی از سوارها ترمه و زری انداخته در وسط جمعیت می‌باشد او برای تماشا ایستاد ولی یکی از آن جمع بدون مقدمه از اسب پایین آمده دو کشیده آب‌دار به کفش دوز بیچاره زد. آن بدبخت گریه کنان گفت: چرا مرا می‌زنی. مرد گردن کلفت و خودپسند گفت: مگر تو آدم نبودی و ندیدی عروس می‌آورند؟ می‌خواستی بگویی مبارک باشد همیشه خوش و خرم باشید و خدا به همه‌مان نصیب کند. مرد بدبخت گفت: من نمی‌دانستم اینکه زدن لازم نداشت حالا دیگر یاد گرفتم بعد از این هروقت دیدم عروس می‌آورند این حرف‌ها را می‌زنم. پس دنبال معدن نمک براه افتاد و هنوز راه زیادی نه پیموده بود دید جمعی پیاده می‌آیند و شخصی روی تختِ روان دراز کشیده ولی به جای تور و زری شالِ ترمه رویش انداخته‌اند. سرنا و دهل هم همراه ندارند اما آواز می‌خوانند. کفش دوز چون به آنها رسید از ترس کتک گفت: مبارک است همیشه خوش و خرم باشید و خدا به همه‌تان نصیب کند. دو سه نفر مرد بزن بهادر از جمعیت جدا شده او را به باد کتک گرفتند. فریاد زد: چرا مرا می‌زنید من به شما بدی نکرده یا حرف بدی نزده‌ام. گفتند: مگر کوری و نمی‌بینی مرده می‌آورند، عوض اینکه فاتحه بخوانی بدجنسی و مسخره می‌کنی احمق نادان. کفش دوز گریه کنان پاسخ داد: والله مرا تقصیری نیست این حرف‌ها را به من یاد دادند، شما از گناه من بگذرید دیگر نمی‌گویم. چون آن‌ها او را رها کردند رو به فرار گذاشته مدتی راه رفت تا کنار نهری رسید. خسته و عرق کرده نشست و دست و رو را صفایی داده از فریاد شکم بفرغان برد که سواری رسید و قمقمه را گرفته خواست از آب پر کند. آب پر زور بود قمقمه را برد. هرچه دنبالش افتاد او هم رو به فرار نهاد. از قضا در آن نزدیکی خانی بشکار آمده بود و آهوئی را

دیده می‌خواست تیر بیاندازد. آهو از صدای پای کفش دوز رَمیده و مانند تیر شهاب رفت. خان از کمین‌گاه بیرون جسته بنای بدگفتن و کتک زدن به او را گذاشت که مردکه احمق وقتی می‌بینی کسی شکار می‌کند این‌طور مثل کره‌خر ندو. کفش دوز گریان پرسید: پس چه کنم؟ خان گفت: آدم یواش یواش و دولا دولا راه می‌رود و اینور و آنورش را می‌پاید. کفش دوز پوزش خواسته از آنجا رد شد. از دور آبادی دید. خود را به آنجا رسانید که از معدن نمک خریده برگردد. اتفاقاً شب گذشته در آبادی دزدی مهمی شده بخشدار و کدخدا پی دزد می‌گشتند. چون چشمشان به کفش دوز که یواش یواش و دولا دولا راه می‌رفت و اینور آنور خود را نگاه می‌کرد افتاد بقیه‌اش را چسبیدند که تو دزدی و شروع به کتک زدن او کردند که محل اموال مسروقه را نشان بدهد. در این اثنا خان شکارچی رسید و چگونگی را پرسید گفتند: این مرد دزد و غریب این محل است مانند دزدها یواش یواش و دولا دولا راه رفته اینور و آنور را نگاه می‌کرد. خان زد به خنده و گفت: بابا این دزد نیست بلکه مرد ساده احمقی است و من به او دستور دادم که اگر دیدی کسی شکار می‌کند تو پاورچین پاورچین راه برو. چون خان کفش دوز را از دست آنان رهانید پرسید: عمو بی‌کاری کجا می‌روی؟ در جواب گفت: خودم هم نمی‌دانم. خان پرسید: نوکر می‌شوی؟ کفش دوز در جواب گفت: بله. خان گفت: حالا که حاضری اسب مرا سوار شو و این باز و تازی را هم با خود به دهی که از دور نمایان است ببر. من مالک آن آبادی هستم و خانه‌ام آنجا است تو این اسب و تازی و باز را ببر به خانم تسلیم کن تا من ساعتی دیگر بیایم. ولی زنجیر تازی را ول مکن و باز را هم خیلی مواظبت نما. کفش دوز اسب را سوار شده راه افتاد و چون خیلی گرسنه بود دست به میان خورجین نموده همه رقم خوردنی در آن یافت. پس به قدر کافی خورده و چون سیر شد بنای آوازه‌خوانی گذاشت ولی باز دم بدم پرزده او را اذیت می‌کرد پس با خود گفت خوب است او را به میان خورجین گذاشته سرش را محکم بست و پس از نیم ساعت خوش و خندان به ده وارد شد ولی به محض

ورود به آبادی سگ‌های درنده و نانجیب ده ریختند سر تازی خان. کفش دوز چون خان گفته بود زنجیر تازی ول مکن او را ول نکرد. همانطور زنجیر می‌کشید و حیوان بی‌چاره نمی‌توانست از خود دفاع نماید و تا رسیدن به منزل خان در زیر دندان سگها تیکه و پاره شده به محض رسیدن به منزل افتاده جان داد. خانم که از قضیه خبردار شد گفت: ابله چرا زنجیر او را برنداشتی تا حیوان از خود دفاع کند و زود دویده به‌خانه بیاید؟ کفش دوز گفت: امر خان بود که زنجیرش را ول نکنم. خانم پرسید: باز کجاست؟ کفش دوز گفت: خاطر جمع باشید او سالم است و شروع کرد به باز کردن خورجین. خانم فریاد زنان گفت: لابد او را هم میان خورجین خفه کرده‌ای؟ اتفاقاً حدس خانم صحیح درآمد. پس خانم گفت: آقا اسب و باز و سگش را از پدر خود بیشتر دوست دارد و حالا نمی‌دانم با تو چه خواهد کرد؟ در این اثنا خان وارد شد و خانم سر گذاشت را برایش نقل نموده از کفش دوز شفاعت کرد. خان ساعتی فحاشی و داد و بی‌داد نمود ولی آخر از گناه او گذشت و مدتی کفش دوز در خانه آنان نوکری می‌کرد. ولی دست به عصا راه می‌رفت. اتفاقاً گاو شیرده خان بیمار شد. خان به کفش دوز گفت: شب تو روی سکوی طویله بخواب و پی‌سوز را خاموش مکن و هشیار باش همین که دیدی گاو می‌خواهد بمیرد فوراً سرش را ببر که اقلأ حرام نشود. کفش دوز روی سکوی طویله بخواب رفته نصفه‌های شب یکمرتبه بیدار شده دید چراغ خاموش شده و صدای خرخر گاو می‌آید در تاریکی دست به این و آن و مالید که کبریت را پیدا کند نیافت ولی کارد تیز خود را جسته به یک حرکت خویش را به گاو رسانیده سرش را از تن جدا کرد و رفت خوابید. صبح پیش از آنکه او بیدار شود خان آمد احوال گاوش را پرسد دید گاو مرده و سر اسب را به‌جای گاو بریده است. فهمید داستان از چه قرار است. لگد محکمی به کفش دوز زده گفت: احمق بی‌شعور بدبخت کور بودی. این چکار است کرده‌ای؟ کفش دوز از خواب پریده نگاه کرد گاو را مرده و اسب را بی‌سر یافت مات و حیران مانده زبانش بند آمد ولی خان چون مرد نیک نفسی بود و

زنش هم میانجی شد باز از گناهِش درگذشت. کفش دوز با خود عهد کرد که با احتیاط باشد. روزی خانم مهمان داشت پسر ششماهه‌اش را به او سپرد که نگاه دارد و گفت: من مهمان و کار دارم مواظب بچه باش گریه نکند. کفش دوز بچه را نگه داشت ولی بزودی بچه شروع بگریه نمود و هرچه او را راه می‌برد و لالائی گفت نه خوابید و نه آرام گرفت. یادش آمد که در شهر بچه‌ها که نمی‌خوابیدند به آنها تریاک می‌دادند و بخاطر آورد که یک حبه تریاک در ته کیسه‌اش هست. به دقت گشت و آنرا پیدا کرد و به زور انداخت توی گلوی بچه، کودک چند دقیقه ناراحتی کرد ولی بعد راحت شده بی‌حرکت افتاد. پس از ساعتی که خانم بچه را خواست بچه بی‌زیان را مرده تحویلش داد. مادر بیچاره پس از گریه و زاری به او گفت: احمق از این ده برو که اگر خان بیاید پدرت را می‌سوزاند زیرا این گناه غیر از آن دفعه‌ها است. کفش دوز گریه کنان گفت: خانم مرا از خانه خود می‌رانید با اینکه من با شما انس گرفته‌ام از این خانه بروم. خانم با عصبانیت تمام گفت: این همه خدمت که بما کردی بس است حالا برو مدتی در خانه دیگران بمان. کفش دوز که هوا را پس دید نقدینه و اثاث هر چه داشت برداشته با کمال عجله از آن ده خارج شد و پس از دو ساعت راه اول شب به دهی رسیده به پشتِ بامی رفت و از سوراخ به پایین نگاه کرد. دید خالی است و کسی در آن نیست پس از سوراخ فرود آمده دید نان سفید لواش و کره زرد گاو و عسل و تخم مرغ فراوان آنجا هست. قدری نان با کره و عسل خورده مقداری هم لای لواش پیچیده گذاشت به بغل، چند تا تخم مرغ درشت هم در کلاهش پنهان کرده از در بیرون آمده در روبرو دری دید که روشنایی از آن نمایان است. نگاه کرد پیرزنی را دید جلو بخاری نشسته و غذا می‌پزد. در را باز کرده سلام نمود. زن علیک گفت و تعارف کرد. دوشکجه‌ای که جلوی بخاری افتاده بود نشان داد. کفش دوز روی آن نشسته مشغول صحبت شدند. حرارتِ آتش بخاری و حرارتِ بدنِ کفش دوز کره را آب کرده از میان دو پاچه‌اش درآمده ریخت روی دوشکجه. پیرزن وسواسی یکدفعه چشمش افتاد به آن مانند فشفشه

از جا پریده دو دستی زد تو سر کفش دوز و گفت: بدبخت مرد به این گندگی
 برجاش می‌شاشد؟ تخم‌مرغ هم در کلاه کفش دوز شکسته از دور کلاهش
 ریخت بصورتش و کفش دوز با هزار زحمت خود را از دست پیرزن نجات داده
 شبانه از ده بدر آمد و فردا نزدیک ظهر به دهی رسید. جلو مسجد آبادی وضو
 گرفت و نماز خواند و از خدا خواست که او را از این دریدری و بیچارگی نجات
 دهد. کدخدا و دو سه تن از ریش سفیدان آبادی که آنجا بودند استغاثه او را
 شنیدند، پیش آمده گفتند: سواد داری. کفش دوز گفت: بلی. کدخدا گفت: کجا
 می‌روی. گفت: نمی‌دانم. کدخدا گفت: حالا که این طور است از اینجا نرو، ده ما
 جای خویست و ملا هم نداریم. کفش دوز قبول کرد که روزها بچه‌های ده را
 جمع کرده در مسجد نماز و قرآن یادشان بدهد و شام و صبح و ظهر هم اذان
 بگوید و صیغه و عقد و طلاق را هم جاری نماید. مدتی به این ترتیب در آبادی
 بسر برد. کم‌کم هوا گرم شده و تابستان آمد. ملا مجبوراً شب‌ها پشت‌بام طویله
 می‌خوابید. یکی از شب‌ها که هوا خیلی گرم بود، کک‌هائی در تنبان کلفت و
 پشمی کفش دوز بدبخت رفته نگذاشتند بخوابد، ناچار شلوارش را بیرون آورده
 بالای سرش گذاشت و به خواب رفت. سحر که بیدار شد دید موقع اذان
 می‌گذرد. دست کرد شلوار را نیافت از سوراخی به طویله نگاه کرد دید گوساله
 دارد شلوارش را می‌بلعد. از هول جان و از ترس بی‌شلواری از سوراخی خود را
 به طویله انداخت، لنگه شلوارش را گرفت و شروع کرد به کشیدن. او کشید
 گوساله کشید. لکن بالاخره گوساله پیش برد و شلوار از دستش در رفت و به چاه
 گندم که دو متر عمق داشت افتاد. پس از اینکه خود را به سلامت ته چاه دید
 صدای شرشر آب آن‌جا شنید. فریاد زد: اُهو! هر کسی هستی من توی چاه
 گندم افتاده‌ام بیا مرا در بیا. اتفاقاً این عروس کدخدا بود که آمده بود سحری در
 حمام همسایه طویله غسل کند و صدای ملا را شناخت. لنگی به سر انداخته لب
 چاه آمد و به کفش دوز گفت: ملا دست را بده بالا بکشم. قضا را کفش دوز
 سنگین بود و دختر جوان علاوه بر اینکه نتوانست او را بیرون کشد خودش هم

افتاد توی چاه و لنگ هم از سرش افتاد. اهل ده چون فهمیدند که عروس و ملا گمشده‌اند تا نزدیک ظهر از پی آن‌ها گشتند تا در چاه گندم پیدایشان کردند در حالی که ملا بی‌شلوار و عروس لخت بود. انجمنی از ریش سفیدان تحت ریاست کدخدا که خیلی اوقاتش تلخ بود تشکیل گشته و به بازپرسی پرداختند و سرانجام بی‌گناهی آن دو بر همه ثابت گردید. اما کفش دوز پس از پایان انجمن رو به کدخدا کرده گفت: من دیگر در این جا با این رسوایی نمی‌مانم و اندوخته و لوازم زندگی خود را برداشته با جمعی رو به شهر خود نهاد. در میان راه اتفاقاً دزدها به کاروان آن‌ها زده و دارایی و لباس کفش دوز را هم بردند و سایرین پای پیاده و لخت رو شهر رفتند که به حاکم شکایت نمایند. اما کفش دوز گفت: من با این وضع به شهر نمی‌آیم و همانطور با پیراهن و زیرشلواری در کمرکش کوه دراز کشید. بالای سرش سنگ بزرگ چند خرواری دید. گفت: خدایا من دیگر از زندگی سیر شده‌ام این سنگ را بفرست بیاید مرا راحت کند. اتفاقاً دعایش به حاجت رسید. فوراً سنگ تکان خورده شروع به غلتیدن نمود. کفش دوز بی‌چاره برخاسته فرارکنان گفت: خدایا چند مدت است از تو دولت، عزت، مال، آسایش خواستم اصلاً گوشت به خواهش‌های من بده کار نبود. چه شد تا مرگ را خواستم فوراً به سر و قتم فرستادی؟ سنگ همانطور آمد تا به زمین رسید و کفش دوز بعد از اطمینان پیدا کردن نزدیک رفت جای سنگ را تماشا کند. دید زیر آن سوراخی باز شده کم‌کم با دست آن‌را بازتر کرد. تخته سنگی پیدا شد. با زحمت زیاد و بالله و یا علی آن‌را بلند کرده دید زیر آن پلکانی است. از پله‌ها پایین رفت رسید به زیرزمین بسیار بزرگی که دور تا دور آن خمره مسی گذارده بودند. هر کدام را برداشت زر و گوهر در آن بسیار دید. پس اندکی از پول‌های زرد برداشت و بیرون آمد روی سنگ را پوشانیده به شهر رفت و اول لباس از همان بزار سرکوچه که اول دفعه او را به این همه بلایا مبتلا کرده و عقب نمک چند ماه سرگردانش ساخته بود خریده پوشید و بعد سر ظهر در خانه خود را زد. زنش در را باز کرده و چشمش که به او افتاد بسیار خوشحال شده با احترام تمام

به اطاقش برده روی دوشکچه‌اش نشانید و سرگذشت چند ماهه او را پرسید او هم همه پیش آمد را از اول تا آخر بیان کرد. زن به همراهی شوهرش تدریجاً زر و گوهرها را به شهر آورده خانه وسیع و آبرومندی ساخته و خیرات‌ها و احسان‌ها نموده دارای اولاد و زندگی مرتب و خوش گردیده خوردند و پوشیدند و بخشیدند.

چنان روزی به نادانان رساند که صد دانا در او حیران بماند^۱

۱. در پایان داستان نوشته شده است :

«حضرت آقای صبحی مهندی

انشاله همیشه سالم باشید و خداوند شما را برای ما بچه‌ها نگاه دارد بنده از شما خواهش می‌نمایم تمام این قصه مرد احمق در رادیو بفرمایید خواهش دیگری از شما دارم این چند کلمه را هم برای پدر و مادر بچه‌های رشت بفرمایید اولاً شما دیدید که مجله کودک را می‌خواستم شما هم مجله کودک را تعریف کنید که بچه‌ها رشت بخرنند و بنده هم آبونمان مجله کودک هستم وقتی که از نماینده مجله کودک در رشت مغازه خدائی رشت آبونمان شدم چون بچه‌های عزیز حرف‌های شما را گوش می‌دهند. شما هم بفرمایید که بچه‌های دیگر بخرنند از مجله کودک را خواهشمندم این چند کلمه را در رادیو بفرمایید. خداوند انشاله به شما عمر بدهد. طلعت کیانوش نژاد از رشت

شاگرد دبیرستان سعادت نسوان ۲۴/۱/۲۸

کاکاسیاه و پسر پادشاه^۱

پادشاهی بود یک پسر داشت، از قوانین و اوامر مملکتی این پسر کار خلاف از دستش برآمده بود. پادشاه او را غضب کرده بود، می‌خواست او را به کُشد بعد دیگر هر کس واسطه او شد، پادشاه دست از کشتن او برداشت. او را حبس کردند. پس از چند مدت که در حبس بود بعد قرار شد که از مملکت او را خارج کنند. مادرش پسر را نصیحت کرد با همه کس رفیق نشود و اگر هم رفیق پیدا کردی او را ولش نکن. پسر به مادر گفت: «من چطور معلوم کنم رفیق است یا رفیق نیست.» مادر گفت: «با هر کس رفاقت می‌کنی او را امتحان کن.» چیزی که به دست شما می‌آید اگر با تو نصف کرد و زیاده را به تو داد ولش نکن و اگر نصف کرد زیاده را خودش برداشت از او دوری کن.» همین جور دنبال رفیق می‌گشت و رفیقی پیدا نمی‌کرد، تا یک روزی در بین راه یک کاکاسیاه را دید که در راه می‌رود. خواست او را امتحان کند. هرچه ادعای رفاقت می‌نمود کاکاسیاه قبول نمی‌کرد تا این که او را به هزار زحمت با خود رفیق کرد و قرار بر این شد که اگر می‌خواهد کاکاسیاه با او باشد از گفتار و رفتار او تخلف ننماید و او را امتحان نمود. آنچه مادر بیان کرده بود لازمه رفاقت [بود] در کاکاسیاه جمع بود. همین طور با هم می‌رفتند تا رسیدند به دو راهی که یک سنگ در آن جا نصب بود به روی آن سنگ نوشته بود که «هر که طرف راست برود به آبادی می‌رسد و هر که دست چپ برود گرفتار می‌شود.» سیاه گفت باید دست

۱. این قصه نام ندارد و روی کاغذ خط‌دار امتحانی با خط نسبتاً خوشی با جوهر آبی رنگ نوشته شده که یک صفحه و نیم را شامل می‌شود. نام توسط گردآورنده گذاشته شده است در بالای صفحه با مداد سبز رنگ شماره ۸۲ نوشته شده است.

چپ رفت. پسر پادشاه گفت: «آدم عاقل راه دست راست را نمی‌گذارد و راه مخوف را بگیرد.» سیاه از آنجائی که می‌گویند کج هستند گفت: «خیر راه دست چپ می‌رویم من از اوّل گفتم با تو رفاقت نمی‌کنم.» بالاخره قرار بر این شد که راه دست چپ بروند، یک چند فرسخی که از این راه رفتند یک قلعه به نظرشان آمد و یک خرابه. گفتند هرچه خطر هست مال این جاست. نزدیک قلعه رسیدن منزل نمودند. سیاه گفت: «شما بخواهید من بیدار می‌باشم و هر حادثه را که روی داد جلوگیری می‌نمایم.» پسر پادشاه بخواهید و سیاه بیدار بود، طولی نکشید سیاه دید یک دیوی نمودار شد و با سیاه گلاویز شدند، عاقبت سیاه دیو را کشت. طولی نکشید باز دیوی نمایان شد و با سیاه جنگ‌شان شد و باز دیو را کشت، یک دفعه پسر پادشاه بیدار شد و جسد‌های دیوها را دید که افتاده و وفات کرده‌اند. سیاه بخواهید بنای پاسبانی پسر شد، طولی نکشید مجدداً دیوی نمایان شد با پسر گلاویز شدند عاقبت الامر دیو کشته شد و صدای رعد آسمانی به گوش پسر پادشاه رسید که: سه پسر داشتیم امروز شماها که بودید که این‌جا رسیدید و این‌ها را کشتید؟ پسر پادشاه فهمید که جادوگر است که در این قلعه منزل دارد. پا را گذارد جلو توی خرابه پسر جادو را تلف نمود. سیاه بیدار شد آمدند در قلعه دیدند آن‌چه از اوّل خلقت آدم تا به حال اموال مردم را بردند در این قلعه بود تمام موجود و جواهرهای رنگارنگ موجود است. آن‌چه خواستند درب قلعه را با سنگ و گل گرفتند و رفتند. رسیدند به شهری که قصرهایی در این شهر بود و اطراف کنگره‌های آن قصر کله‌های خشکیده آویزان نموده بودند که این شهر چیست و این قصر مال کیست و این کله‌ها برای چه آویزان نموده‌اند یکی گفت: «شهر آن فلان پادشاه و قصر مال دختر پادشاه و علت کله‌ها آویزان این است هر کس خواستگار دختر پادشاه می‌باشد سه شرط دارد. اوّل شرط آن این است که قرارداد می‌نماید که با دختر کشتی بگیرد و اگر دختر پادشاه زمین خورد برد مال خواستگار است، و اگر زمین نخورد و باخته. شرط دوم این است که امراء و رجال دولت و خود پادشاه و اهالی دیگر میدان معینی است که بایستی حاضر باشند. دختر با خواستگار نبرد نماید سواره هر کدام بُرد نمودند، بردند و

هر کدام باختند، باخته. قسمت سوم یک میل ورزشی است که باید با آن ورزش نماید آن هم بُرد، برد است باخت هم باخت و تا به حال هم کس نبرده است از دختر و این کَلّه‌ها که آویزان است مال اشخاصی است که خواستگار بودند و علاوه پس از بردن شرط‌های دیگر هم دارد. بایستی چهل خروار جواهر هفت رنگ برای مهر دختر دهند.» سیاه با پسر پادشاه گفت: «شما برو و با پادشاه قرارداد کن که من سیاهی دارم که از کشتی و ورزش و نبرد کار می‌کند. برد مال من، باخت مال سیاه، به این معنی که اگر باخت سیاه را بکشید و اگر بُرد دختر مال من.» پادشاه قبول نمی‌کرد و به علاوه می‌گفت من این طور کاری نمی‌کنم چرا که معلوم است که باخت و برد ندارد و کاکاسیاه قرار بر این شد که هر چه می‌گویند رفتار نماید این کار به منفعت تو تمام می‌شود. پس گفت: «من این منفعت را نمی‌خواهم.» آخر الامر پسر پادشاه را وادار نمود برود و این معامله را با پادشاه بنماید. پسر پادشاه رفت و عهد را به جا آورد به این قرار که نه روز کشتی و ورزش نمایند، سیاه برد پسر پادشاه باخت، سیاه خود سیاه را بکشد. روز معین قرار شد که رجال دولت و اعیان مملکت و تماشاچیها بیایند در میدان معین که دختر پادشاه با کاکاسیاه [و] پسر پادشاه نه روز کشتی و ورزش نمایند و مردم تماشا نمایند. روز موعد همه جمع شدند. خود پادشاه هم آمده بود، دختر پادشاه با پدرش خطابه نموده که بعد از این چندین دلاور نتوانستند با من کشتی و نبرد نمایند حال من را با کاکاسیاه برابری می‌نماید. منادی از جانب پادشاه ندا می‌کند که قرار شده است و بایستی عمل خاتمه نماید. لابد و لاعلاج دختر پادشاه با سیاه هم نبرد شدند. آخر الامر دختر پادشاه نتوانست سیاه را ببرد. از نبرد کشتی و ورزش هر سه بُرد با سیاه شد. منادی ندا کرده که دختر را فلان پادشاه بُرد. آمدیم بر جواهرهای هفت رنگ. سیاه گفت: «بارگیر همراه من کن.» بارگیر چهل خروار علاوه آن چه دیگر لازم است برداشتند، رفتند برای قلعه که درب آن را گرفته بودند، جواهرها را آورده، چهل خروار تحویل پادشاه برای صدق دختر و مابقی را انبار جداگانه نمودند و دختر را هم عقد نموده به پسر پادشاه دادند. سیاه و پسر پادشاه قرار نمودند که تا دختر عشق‌بازی نماید، ولی کار دیگری نکنند

ولی اسرار [اصرار] زیادی سیاه با پسر پادشاه نمود که مبادا خیال تصرفی برای دختر داشته باشد. باری بعد از چند ماه سیاه با پسر پادشاه گفت پادشاه را خبر کن که می‌خواهم عیال خودم به شهر خودم برده باشم پادشاه قبول مطلب نموده تهیه رفتن را گرفت. آنچه لازم داشت به چهل خروار جواهر حمل نمود و عزم رفتن شهر پسر پادشاه کردند. در بین تمام سفارش سیاه این بود که نبادا تصرفی به دختر بشود تا رسیدند یک منزلی شهر. پسر پادشاه گفت: «سیاه حالا بایست هرچه داریم قسمت شود.» نصف تمام جواهرها و جهازیه دختر را نصف کرده و سیاه قدغن کرد هیچ کس از اردو بیرون نرود، کسی هم وارد نشود، پس از این که تمام اموال نصفه شد. سیاه گفت: «حالا دختر را می‌خواهم نصف نمایم.» پسر پادشاه گفت: «هرچه مال هست برای تو دختر برای من.» گفت: «نه نمی‌شود.» گفت: «اموال و دختر از برای تو.» گفت: «نمی‌شود و سوای این که نصف کنیم، چند روز در این جا ماندند، علاجی ندیدند سوای این که هرچه سیاه می‌گوید عمل نماید. سیاه آمد و دو چوب نصف کدو به فاصله دوگز دست و پای دختر را هر یک بر چوبی بست. بنای رجزخوانی کردن گذاشت که دیدی خداوند چطور انتقام می‌کشد. همین‌طور که جوان‌های مردم به کشتن داده حال گرفتار سیاه شده‌ای. به قریب دو سه ساعت دختر را بسته، رجزخوانی می‌کرد و یک وقتی هم از رو شمشیر را از غلاف کشیده قصد دختر نموده که یک وقتی یک پارچه گوشتی از آن زائل شد. او را پاره کرد و با پسر پادشاه گفت: «حال دختر مال تو و مال هم مال تو.»

افسانه فوق به پیوست نامه شماره ۱۱۵۶۶ مورخه ۱۷/۱۰/۲۵ اداره فرهنگ

یزد که تحت شماره ۹۳۳ به ثبت رسیده فرستاده شد^۱

۱. این قصه طی نامه‌ای از جانب اداره فرهنگ یزد در تاریخ ۱۳۱۷/۱۰/۲۵ برای صادق هدایت ارسال شده است.

افسانه^۱

ایجه آمیرزانجم‌الدین ب خدا اولادش هانادا ایروبکرش کافت ک من مال زیاد دارم دلکرون بشم جناب علی برش هاپش تبه اشاد آمیرزانجم‌الدین اشی کوگا بیشاد تو چه زونی ک من آمیرزانجم‌الدینم بیشاد اسم من کوگا ابری اشاد من تو اشناسم اشاد خدا اولادم هانادی اشاد بوره‌اجی سواد هادن بش هود عیالد برین ک خدا اولاد هادی اولاد ک خدا هاش دا نظر کرده حرضت امیر پنج روش ک گنا مثل وجه پنجم گنا پنجم ک گنا مثل وجه پنج ساله گنابش کینا درس ورونه بیشاد ل بوا بسم‌اله‌الرحمن الرحیم اشاد ک هومم زونم اشاد خب ک تو جلوزونی پس من اشی کبر درست هادم اشاد خب ک تو نزونی درسم امدی پس من اشن وراجینه آخند ک ویشتر ولد بو اشاد ک مرخص هتی بشه سرا تن به بوواشش وات.

ترجمه: یک آمیرزانجم‌الدین بود خدا فرزندش نمی‌داد یک روز فکر کرد که من مال زیاد دارم بروم خدمت امیرالمومنین. پیشش نشسته بود و می‌گفت: آمیرزانجم‌الدین کجا می‌روی؟ گفت از کجا میدانی که من آمیرزانجم‌الدین هستم که نامم را می‌بری. گفت من تو را می‌شناسم. خدا فرزندم نمی‌دهد. گفت بیا یک سیب به تو میدهم خودت و عیالت بخورید که خدا به شما فرزندی بدهد. خدا یک فرزند دادش که نظر کرده حضرت امیر بود فرستادش درس بخواند. باو گفت که بگو بسم‌اله‌الرحمن الرحیم. او گفت من بلدم. گفت خوب تو از قبل میدانی پس مرا می‌خواهی چه کنی که درست بدهم. گفت اگر تو نمیتوانی درسم بدهی می‌روم پیش یک آخوند دیگر که بیشتر بداند گفت تو مرخصی برو خانه خودتان و به پدرش قضیه را گفت.

۱. این افسانه روی کاغذ خط‌دار نوشته شده که پس از هر کلمه محلی ترجمه آن آمده ولی در این متن نوشته محلی و ترجمه تفکیک شده‌اند.

پسرک تنبل^۱

یه تنبلی بود این هیچ وقت از خانه بیرون نمی آمد. به قدری تنبل بود که مادرش زیر او چاله کنده بود برای ادرارش. غذا را دهنش می گذاشت. بالاخره روزی از دستش خسته شد و فکر کرد چه حيله بزنند به او که کار یاد بدهد. يك روز سیب خرید، يك دونه از این سیب ها را پای رخت خواب تنبله گذاشت، يکی دیگر را کمی دورتر میان اطاق دم در، يکی تو راهرو، يکی تو هشتی در خونه، يکی هم پشت در. وقتی تنبل از خواب بیدار شد سیب ها را دید. گفت ننه بیا کمکم بده. گفت بردار بخور. او برداشت دید خیلی خوشمزه است. يکی دیگر را هم به زحمت برداشت، خودش را از رخت خواب بیرون کشید سیب ها را به زحمت جمع می کرد و می خورد. باز دید که تو دالان هم يکی هست، توی هشتی را هم برداشت. دم در مادرش گفت يکی هم بیرون خونه است تا رفت بیرون برداره در را به رویش بست. هرچه تنبله التماس کرد که او را در خانه راه بدهد مادر گفتش که نمی شود، باید خودت کار یاد بگیری. گفت پس خوراکی بده تا من بخورم. مادرش به او یه قدری تخم مرغ قاتمه آرد و يك کرنا داد و به راه افتاد از شهر رفت. دست بر قضا بارون گرفت. برای این که لباسش تر نشود آنها را در آورد گذاشت زیر پایش وسط صحرا نشست و یه قدری صبر کرد تا بارون ایستاد، دوباره لباسش را پوشید تا می خواست برود يك دیوی به او برخورد دیوه دید که لباس او تر نشده از او پرسید چه کار کردی که لباس تر نشده، جواب داد من شیطان هستم. شیطان لباسش تر نمی شود. دیوه گفت تو

۱. این داستان توسط صادق هدایت با مداد روی کاغذ نازک نوشته شده که چهار صفحه کامل و يك سوم از صفحه پنجم را شامل می شود.

دروغ می‌گویی، اگر راست می‌گویی بیا زورمان را امتحان کنیم. گفت خیلی خوب، دیوه گفت چطور؟ تنبله گفت من به سنگ تو مشتم می‌گذارم و خاکش می‌کنم. دیوه گفت من می‌کنم. تنبله گفت پس تو اول وردار بکن ببینم. آنوقت دیوه به سنگی را گرفت سه چهار تکه کرد تو دستش گفت حالا تو امتحان کن ببینم. تنبله هم اردها را ورداشت در دستش گرفت، سنگ را برداشت یواشکی در جیبش گذاشت، اردها را نشان داد و گفت سنگ را اینطور خاک می‌کنم آن وقت دیوه خیلی ترسید برای اینکه از میدان در نرود گفت خوب به امتحان دیگر می‌کنم. تنبله گفت این دفعه سنگ را می‌گذارم توی مشتمان آنقدر زور میدهیم تا آب ازش در بیاید دیوه امتحان کرد نشد تنبله تخم مرغ را در دستش زور داد و آب از آن بیرون آمد. دیو ترسید تنوره کشید و رفت تنبله رفت دم به قلعه‌ای در زد. دید یک صدای خیلی ترسناکی می‌گوید کی است؟ این گفت واکن منم، گفت تو کی هستی آنوقت دیوه گفت من رئیس دیوها هستم این هم قلعه من است او گفت که من هم شیطان هستم واکن در را. دیو گفت زور تو بیشتر است یا زور من؟ تنبله گفت زور من. گفت حالا می‌بینم. دیوه دست کرد از زیر بغلش یک موکند از لای در کرد بیرون گفت این موی تن من است تو حالا موی تن را نشان بده. تنبله هم قاتمه سیاه را از لای در تو کرد گفت این هم موی تن من دیوه گفت این نشد، حالا به امتحان دیگر. تنبله گفت تو اول صدا کن ببینم صدای کدام یکی مان کلفت تر است. دیوه یک نعره قایم کشید. تنبله کرنا را گرفت دم دهنش یک بوغ قایم زد که دو مقابل صدای دیوه بود، دیوه در را باز کرد و خودش فرار کرد، تنبله هم رفت در باغ چند روزی راحت بود باز راه افتاد رفت به یک دهی از یک درخت رفت بالا دید که زن سیاهی این دم جوی ظرف می‌شورد. زنیکه نگاه توی آب کرد دید عکس آدم سفیدی در آب پیدا است. گمان کرد که خودش سفید شده خوشحال شد و با خودش می‌گفت که من الان میروم به خانم می‌گویم که من سفید شده‌ام تا دیگر بمن سیاه نگویند. تنبل از آن بالا خنده‌اش گرفت. از صدای خنده او زنیکه بالا را نگاه کرد گفت تو هستی؟ گفت من شیطانم. گفت از کجا آمدی؟ گفت از آن دنیا. زنیکه گفت

اگر راست می‌گویی آقای ما که مرده بردنش جهنم یا بهشت، سری تکان داد گفت در جهنم، گفت ای وای چرا؟ گفت برای اینکه آنجا پول نداشت و در کمال سختی بود، چون چیزی نداشت او را تون‌تاب جهنم کرده بودند، مرا که دید پیغام داد گفت اینها رو برو به زن و بچه‌ام خبر بده. گفت حالا چطور می‌شود به او کمک کرد. گفت به این طور که برایش پول بفرستید. گفت چطوری. گفت بده من برایش می‌برم. گفت خدا عمرت بدهد. ظرف‌هایش را گذاشت و دوید رفت پیش خانمش و تفصیل را برایش گفت. خانم فوری فرستاد کنیز تنبل را آورد به منزل و سیصد تومان پول نقد داشت داد گفت این را شما بی‌زحمت برایش می‌برید بعد هم اگر لازمش شد دوباره میدهم این را بدهید بگوئید همین حاضر بود بی‌خود به خودش سخت نگذره. شیطان گفت پای پیاده خیلی طول می‌کشد پس یک اسب بدهید من سوار بشم. خانم یک اسب به او داد و یک کاغذ هم نوشت داد به او تنبل سوار اسب شد و خورجین پول هم جلوش و برو که رفتی بعد از چند ساعت سه پسرهای این زن وارد شدند وقتی مادرشان برای آنها نقل کرد اوقاتشان تلخ شد که چرا مادرشان گول خورده. کنیزه را کتک زدند، سه تا اسب سوار شدند رد پای اسب تنبله را گرفتند و دنبالش شتافتند. یکمرتبه تنبله دید که گرد و غبار از دور پیداست سه تا سوار هم بطرف او می‌تازند فوری فهمید حساب کار کجاست. اسب پا بتاخت گذاشت، او برو آنها برو، تا اینکه تنبله رسید بیک جایی که یکنفر دم جویی داشت سیراب می‌شست. فوری گفت که چه نشستی که آمدند بگیرندت. سیرابی گفت کی را؟ گفت ترا، گزمه آمده از طرف حکومت ترا بگیرند بکشندت. گفت چه کنم؟ گفت در رو. آن وقت او هم سوار شد و رفت تنبله پوست سیراب را سرش کشید و مشغول شستن سیراب‌ها شد بعد از کمی سه نفر سوار رسیدند دیدند یکنفر کچل مشغول سیراب شستن است. پرسیدند تو یک نفر را ندیدی سوار اسب باشد برود. گفت چرا من دیدمش الان از این جا رفت و نشانی هم داد که یک کیسه پول هم همراهش بود. آنها هم اسب را عقب سیراب فروش تاختند رفتند که او را بگیرند. تنبله پول‌ها را برداشت و رفت بشهر خودشان دم خانه که

رسید در زد. مادرش تا دید پسرش است گفت من تو را دیگر راه نمی دهم. گفت
ننه من واسه ات پول آورده ام. گفت تو آدمی نیستی که پول بیاوری. تنبله پولها را
تکان داد مادره در را باز کرد او را راه داد. قصه ما همین بود.

افسانه پیرمرد خارکن و سفره حضرت سلیمان^۱

پیرمردی بود خارکن. روزها می‌رفت خار می‌کند می‌آورد به بازار می‌فروخت پول آن را می‌داد نخود و کشمش و آجیل‌های دیگر می‌خرید برای دخترش می‌آورد و پیرمرد غیر از این دختر دیگر اولاد نداشت. یک‌روز رفت بخارکنی دید یک مار بسیار خوشگل در زیر بته خار خوسبیده. پیرمرد مار را گرفت و خارکند آورد بازار فروخت و از قیمت آن قوطی خرید و مار را در آن گذاشت آورد پهلوی دخترش. روزها با مار بازی می‌کرد. یک‌روز مار به‌زبون آمد و گفت ای دختر من مار نیستم پسر فلان پادشاه هستم رفته بودم به جنگ، به گله مار رسیدم خودم هم مار شدم. دخترک رفت به پدر خود گفت این مار به زبون دراومده پدرش آمد دید راست می‌گوید. آن پیرمرد مار را برداشته نزد پدرش می‌برد در راه آن مار به شکل آدم شد و سوار اسب شد. خبر دادند به پادشاه که چه نشسته‌ای پسر ت با پیرمردی می‌آید. پادشاه چند هزار لشگر به جلوی پسرش فرستاد. آمدند به‌خانه پادشاه چند هزار بار اشرفی با اسب به پیرمرد داد. پسر در خانه ایستاده بود گفت ای پیرمرد این‌ها به کار تو نمی‌خوره. پیرمرد گفت چرا. گفت اینها را اگر به بیند تو را مجرم می‌کنند برو به پدر بگو آن سفره‌کهنه که در خزینه است آن را بده. پیرمرد بازگشت و گفت: پسر شما می‌گوید آن سفره که در خزینه است بده. پادشاه ناچار شده سفره را برداشته به او داد. پیرمرد گفت این برای چه خوب است. پادشاه گفت هر وقت گرسنه می‌شوی این سفره را پهن کن و دو رکعت نماز حاجت بخوان هرچه که بخواهی حاضر می‌شود. آن پیرمرد سفره را برداشته برگشت یک‌جایی رسید گرسنه شد، سفره را پهن کرد و دو رکعت نماز خواند، یک سینی پر از کباب و غیره حاضر

۱. این افسانه روی کاغذ خط‌دار امتحانی ماشین شده و حدود دو صفحه را شامل می‌شود.

شد. پیرمرد بنا کرد به خوردن، هی می خورد، تا یک درویشی رسید که ریشش تا نافش رسیده به پیرمرد گفت این سفره حضرت سلیمان را از کجا آوردی. گفت بیا پلو بخور. آن درویش آمد بنای پلو خوردن را گذاشت. درویش گفت حالا بگو این سفره را از کجا آورده‌ای؟ آن پیرمرد قصه خود را به او گفت که چطور شد. درویش گفت این سفره را بده به من و این چرخ را بسون. پیرمرد گفت این چرخ برای چه خوب است؟ درویش گفت هر کس را که بخواهی بکشی این چرخ را به زمین بزن بگو چرخ اندوه، آنوقت چرخ او را می‌کشد. پیرمرد سفره را داد و چرخ را گرفت، درویش وقتی که چند قدم رفت پیرمرد چرخ را به زمین زد گفت چرخ اندوه درویش کشته شد. پیرمرد دوباره سفره را برداشت رفت دوباره پیرمرد گرسنه شد، سفره را پهن کرد، دو رکعت نماز خواند، باز هم یک سینی پر از نان و پلو حاضر شد. پیرمرد بنای خوردن را گذاشت باز درویش دیگری آمد، ریشش تا روی سینه‌اش بود. این بار این درویش با حال پر غضب چشم‌هایش را به او کرد و چون دیوی به او گفت ای دزد، سفره سلیمان را از کجا دزدیدی. گفت بنشین نون بخور. آن درویش نشست و نون خورد. پیرمرد قصه را به درویش گفت آن درویش میخ طویله‌ای را به پیرمرد داد و سفره را اسوند، پیرمرد گفت این میخ طویله برای چه خوب است؟ گفت این میخ را می‌کوبی به زمین اگر بخواهی هفت طبقه بروی زمین می‌روی و اگر بخواهی هفت طبقه بالا هم به روی می‌روی. پیرمرد چرخ را به زمین زد گفت چرخ اندوه درویش کشته شد. پیرمرد سفره را برداشت و رفت قدری گرسنه شد سفره را پهن کرد و نماز خواند، نان و پلو حاضر شد، بنای خوردن را گذاشت این بار درویشی حاضر شد که ریش او بزمین می‌کشید. مثل دیوی غریب. گفت سفره سلیمان را از کجا آورده‌ای؟ باز هم قصه را به او گفت. درویش گفت این انگشتر را بسون سفره را به من بده پیرمرد گفت این انگشتر برای چه خوب است؟ گفت این انگشتر را دست می‌کنی، دو دیو حاضر می‌شوند، هر کار که بخواهی می‌کنند. پیرمرد سفره را داد و انگشتر را اسوند. درویش چند قدم که رفت چرخ را زمین زد و گفت چرخ اندوه، درویش کشته شد این سفره را برداشت، پیرمرد

یک سگ داشت و یک کبوتر و یک گربه. انگشتر را دست کرد دیوها حاضر شدند گفت قصر دختر پادشاه را بیاورید. آن دیوها قصر را آوردند. پیرمرد رفت در قصر با دختر صحبت می‌داشتند تا شب شد. آن پیرمرد با دختر پادشاه خوابید. کبوتر در سینه‌اش نشست و سگ در پایین پایش و گربه روی پاش. دختر پادشاه نصف شب که شد چرخ و سفره و میخ طویله و انگشتر را برداشته انگشتر را دست کرد، دیوها حاضر شدند، گفت این قصر را بگذارید آن طرف دریا و پیرمرد را روی زمین بگذارید. آن دیوها همین کار را کردند. چون صبح شد پیرمرد دید نه چرخ هست، نه سفره و نه انگشتر، بسیار غمناک شد. با سگ و گربه و کبوتر روان شدند. ناگاه به قافله‌ای رسیدند. به سگ گفت تو جلوشان بدو و صدا کن، به کبوتر گفت تو بالای سرشان پرواز کن، به گربه گفت تو هم برو خیک قورمه‌شان را بدزد. سگ که دوید صدا کرد او را زدند. گربه هم دوید خیک قورمه را برد در گودالی پنهان کرد. قافله که رفت سگ و گربه و پیرمرد می‌خوردند و کبوتر هم می‌چرخید، ناگاه رسیدند لب دریا نزدیک قصر پادشاه، لشکر این پادشاه همه موش بودند. پیرمرد به گربه گفت برو این موش‌ها را بکش. گربه به موش‌ها گفت اگر می‌خواهید شما را نکشم بروید انگشتر زیر زبون دختر پادشاه را بیاورید. موش‌ها هرچه می‌خواستند بروند بالای قصر نمی‌توانستند. عاقبت یک موش با زحمت زیاد رفت بالای قصر دُم خود را در بینی دختر پادشاه کرد. دختر عطسه کرد، انگشتر از زیر زبون او درآمد، موش انگشتر را برداشته نزد گربه آورده گربه برداشت بیاورد سگ به گربه گفت انگشتر را بده به من ببرم. گفت به تو نمی‌دهم. سگ و گربه حرفشان شد. مشغول کتک زدن شدند. انگشتر به دریا افتاد. ناگاه مرغ ماهی خوار یک ماهی را گرفته به بالا آورد یک خورده‌اش را خورد، باقی را نخورد، پیرمرد به گربه گفت برو آن روده‌هایش را بخور گربه رفت که بخورد، دید انگشتر آنجاست. آنقدر خوشحال شد که حد نداشت. انگشتر را برداشته نزد پیرمرد آورد، پیرمرد انگشتر را دست کرد. دیو حاضر شد گفت قصر را بیاورید آن دو دیو آوردند، پیرمرد رفت در قصر بنای بدگویی را گذاشت.

افسانه پیرمرد و خر و پسرش^۱

یک پیرمردی بود یک خری داشت. به پسرش گفت این خر را ببر و بفروش. پسر خر را برد که بفروشد یکی به پسر رسید [گفت] اگر خرت یک گوش نداشت بهتر از حالا می خریدند. فوراً پسر گوش خرش را برید. باز یکی به او رسید این یکی گفت اگر این یکی دیگر گوش هم نداشت بهتر می خریدند. آن گوشش را هم برید. باز یکی دیگر به او رسید گفت اگر خرت دُم نداشت بهتر از حالا می خریدند. فوراً دم خرش را برید، نخیدند. یکی دیگر رسید گفت اگر این دست و پا را نداشت خیلی خوب می خریدند. پسر دست و پای خر را برید. باز خرش را هیچکس نخرید یکی دیگر به او رسید گفت اگر خرت کله و گردن نداشت خیلی خوب می خریدند. پسر کله و گردن خر را برید. باز خرش را هیچکس نخرید. بعد به کمر او رسید. پسر را بنا کرد به زدن که چرا خر زبان بسته را این طور کردی. بعد پسر به حالت خراب رفت به خانه پدرش. گفت خرت کجاست؟ پسر گفت خرم را کشتم. گفت چرا خر را کشتی؟ گفت مردم فرییم دادند من هم این کار را کردم. بعد پدر پسر آمد یکصد تومان پول کرد در پهن خرش با یک سوزن جوالدوز داد به پسرش گفت ببر بفروش. پس پسر خر را برد جای اولی همان مردی که گفت گوش خر را ببر باز آمد و گفت خرت چند؟ پسر گفت خرم را نمی فروشم. گفت چرا؟ گفت خر من هر روزی یک صد تومان پول پهن می کند، یک سوزن به خر زد، خر هم بنا کرد به پهن کردن و یک صد تومان پولی که در پهن خر بود درآمد برداشت. بعد مرد حاضر شد که خر را بخرد. پسر گفت نمی فروشم. گفت بفروش. پسر گفت چند می خری؟

۱. این افسانه روی کاغذ خطدار امتحانی ماشین شده و یک صفحه را شامل می شود.

گفت پانصد تومان. پس پسر خر را فروخت به پانصد تومان و رفت پرسید خوراک این خر چیست: گفت حلوا و سایر چیزهای خوب و باید او را یک ماه در اطاق سفیدی بنمایی و درب او را به بندی بعد از یک ماه در او را باز کنی و پولها را ضبط نمایی. مرد خر را خرید، به دستور پسر عمل کرد، بعد از یک ماه از دریچه بام نگاه کرد دید یک چیزی توی اطاق برق می زند. خیال کرد پولها می باشد. وقتی رفت در اطاق را باز کرد دید خرش مرده و دستهایش بالا رفته و نعل آن برق می زند. پس آمد پسر را پیدا کرد. گفت امشب تو بیا برای مهمانی ما. گفت خیلی خوب و در خانه او یک آهوئی بود. در بین راه که می رفتند با پسر در صحرا یک آهوئی جلو آنها پیدا شد. مرد به آهو گفت برو در خانه ما بزن من بگو برای ما شام تهیه کند. وقتی به خانه مرد رسیدند پسر دید آهو در این جاست. پسر گفت ای مرد این آهو را به من بده بخرم. گفت نمی فروشم. گفت بفروش. گفت دویست تومان. آهو را پسر خرید. رفتند با هم در خانه مرد به زنش گفت شام درست کردی گفت نه پس مرد کاردی از جیبش کشیده زد به شکم زنش افتاد و زن مرد. بعد رفت در خانه یک ماسوره پیدا کرد، آمد و زن را باد کرد. زن برخاست و نشست تمهید کرده بودند. پسر گفت این ماسوره را بده به من بخرم، ماسوره را به قیمت گزاف به او داد. پسر رفت در خانه ای که چهل برادر بودند. به آنها گفت شما اگر زنتان بد رفتاری کند آنها را بکشید من می آیم آنها را زنده می کنم. سی و نه برادر رفتند و زنهای خود را کشتند و آمدند حالا بیا و زنهای را زنده کن پسر رفت و آنچه اینها را باد کرد هیچ کدام زنده نشدند. بعد گفت در دریا گوسفند بسیار است بیایید برویم و قدری از آنها را بیاوریم، برادرها را برد بر لب دریا و یکی از آنها را انداخت به دریا وقتی برادر به هلاکت بود دست و پا می زد که شما نیاید پسر گفت ببینید می گوید بیایید. بالاخره سی و نه نفر برادر را انداخت به دریا و آمد مال و اموال و زن آنها را صاحب شد و بنا کرد بزندگانی کردن.

افسانه پیرمرد خارکن و کنده درخت^۱

روزی بود روزگاری بود پیرمرد خارکنی بود. روزها می‌رفت صحرا خار می‌آورد و چیزی می‌گرفت مصرف می‌کرد تا یک‌روزی رفت صحرا کنده درختی را دید بنا کرد به آن کنده تبر زدن ناگاه از کنده صدایی بلند شد: ای پیرمرد چه می‌خواهی؟ جواب داد: گرسنه هستم و می‌خواهم قدری کنده بشکنم و به مصرف خود به‌رسانم. بعد یک سنگ به او دادند ۱۲ درم بود. گفت هر وقت آرد می‌خواهی بگو سنگ آرد، سنگ آرد به تو می‌دهد. پس سنگ را گرفته و رفت. هر وقت آرد می‌خواست به سنگ می‌گفت آرد. آرد به او می‌داد تا یک روز همسایه از سنگ ۱۲ درم خبر یافت، آمد که آن را بگیرد. پیرخانه نبود. زن پیرمرد گفت: این سنگ را به گیر و زود بیار. همسایه رفت و دیگر سنگ را پس نیاورد. دیگر حریف او نشدند که سنگ را بگیرند دوباره حرکت کرد برای سرکشی کنده آمد و بنای تبر زدن را گذاشت دوباره صدا از کنده بلند شد: دیگر چه می‌خواهی؟ گفت سنگم را همسایه برده دیگر پس نداده. کنده یک دیگر به او داد گفت: هر وقت شام می‌خواهی بگو یک دیگر به تو شام می‌دهد. پیرمرد رفت و یک شب پادشاه را و اهل شهر را مهمان نمود. آنچه شام خوردند تمام را از دیگر درآورد داد به آنها. پس پادشاه ملتفت شد. دیگر را از پیرمرد گرفت و در عوض یک دیگری به او داد. دوباره دید دیگر شام نمی‌دهد. رفت سر وقت کنده چند تبر برکنده زد از کنده صدا درآمد: ای پیرمرد چه می‌خواهی؟ جواب داد: دیگر مرا پادشاه گرفته و دیگر پس نداده یکی الاغ به او داد گفت: هر وقت اشرفی می‌خواهی هون کن به الاغ، هر وقت خرما می‌خواهی هوش کن. پس

۱. این افسانه روی کاغذ خط‌دار امتحانی ماشین شده و یک صفحه را شامل می‌شود.

پیرمرد الاغ را برد و اشرفی از آن می‌گرفت و خرج می‌نمود تا یک روز رفت در حمام. پسر قاضی شهر در حمام بود. خرش را با خر پیرمرد عوض کرد و رفت. الاغش را می‌هون کرد دید اشرفی نداد. دوباره رفت به سرکشی کنده گفت: چه می‌خواهی؟ گفت خرم را هم قاضی برده دیگر پس نداد. بعداً یک دبه به او داد گفت: برو هرچه لشگر می‌خواهی در این دبه است برو از آنها بگیر. اول آمد رفت سروقت همسایه گفت: ای همسایه سنگ مرا بده نداد. گفت در دبه، دبه لشگری بسیار ریخت بیرون بنای زدن را گذاشتند. گفت نزنید الساعه می‌دهم، پیرمرد گفت تو دبه، همه رفتند تو دبه. پادشاه و پسر قاضی را هم همین‌کار به سرشان آورد. بعد همه چیز داشت لازم به هیچ چیز نبود دوباره رفت سروقت کنده. این دفعه یک شیشه به او دادند گفت نصف راه که رفتی در شیشه را بازکن. آمد نصف راه که رسید در شیشه را برداشت یک مار سیاهی در آمد او را کشت. بعد از یکی دو روز زن آن رفت دید یک ماری به گردن او است و پیرمرد مرده. او گریه کنان رفت به شهر مردم آمدند مار هم رفت بعد پیرمرد را دفن نمودند این است سزای طمع فراوان.^۱

۱. بالای صفحه صادق هدایت نوشته : *moralité*

و مقابل آن نوشته : *une partie d'un conte*

در پائین صفحه آمده است: افسانه فوق به پیوست نامه شماره ۱۱۵۶۶ مورخه ۱۷/۱۰/۲۶ اداره فرهنگ یزد که تحت شماره ۹۳۳ به ثبت رسیده فرستاد شد.

صادق هدایت بامداد قرمز نوشته است: جهت کمیسیون رادبو نوشته شود. بعد زیر آن با مداد آبی اضافه کرده: جهت کمیسیون رادبو ماشین شد.

پیرمرد دهقان^۱

مردی فرتوت عمر خود را به گدایی تمام کرده دهقانی به او رسید گفت تو چرا مثل من زندگانی نکنی که در زمستان راحت باشی؟ پیر گفت چه کنم که از بینوایی به جان آمدم. گفت زراعت پیشه کن که گنج پنهان است. چون در فکر رفت که عملی کند نصیحت دهقان را، قدری باقالا تهیه کرد و در لته کاشت، موقعی که باقالاها سبز شد کلاغها آمدند خوردند و همی گفتند (قارقار خندیدیم به ریش باقالی کار). پیرمرد در کمین نشست و یکی از آنها را صید کرد. خواست که انتقام کشد. کلاغ گفت در عوض باقالی ها که ما خوردیم سه بال به تو می دهم هر وقت که محتاج شدی یکی از آنها را به هوا ده و دنبال آن شتاب کن به ما می رسی و رفع احتیاج تو خواهد شد. پیرمرد به طمع افتاد و آن پرها را گرفت روزی برای امتحان یکی از آنها را به هوا پرتاب کرد دید آن پر به آسمان رفته دنبال آن حرکت کرد تا به کوهی رسید. یک عده کلاغ آنجا نشسته دید. همه گفتند پیرمرد آمد. چون پیرمرد نزدیک شد یکی از آنها رفت بعد از مدتی خری با خود آورد به پیرمرد داد که با آن خر زراعت کند. پیرمرد خر را گرفته خوشحال شد. چون در راه می آمد سکی به خر زد خر برای او طلا سرگین کرد. خوشحال شد آن طلاها را جمع کرد، خر را به منزل برد، در اطاق مخصوصی از او پرستاری کرد، زندگانی خود را قشنگ کرد. همسایه چون از این پیش آمد خبر شد خری جای خرش بست، خر را در ربود. پیرمرد از این حکایت رنجید و دل آزرده شد. آنچه رفت التماس کرد همسایه نداد. با خود اندیشید که پر دوم را به کار برم شاید تلافی شود. پیر پر را به هوا فرستاد و دنبال آن رفت تا به کوهی که

در آن قلاقها جمع بودند رسید. قلاقها به او خندیدند. این مرتبه آسیای کوچکی به او دادند که هروقت میل داری غذای خوبی به خوری آرزو کن و این آسیا را به گردان مهیا می شود. چون این عمل کرد خوشحال برگشت و با خود اندیشید خوب است امیر را مهمان کنم. چون امیر را با چندی از غلامان دعوت کرد آسیا را به حرکت درآورد، همه در بهت و شگفت شدند. در نتیجه کتکی به پیرمرد زدند و آسیا را از او گرفتند. این مرتبه پیرمرد پر سوم را به هوا داد باز رفت تا رسید به گروه کلاغها، اظهار لابه کرد. این مرتبه کلاغها به او دبه دادند که وقت خواستی با کسی جنگ کنی فوت کن در دبه تا یاور پیدا کنی. همین کار را کرد رفت خر و آسیا را از آنها گرفت و خوشبخت شد.

خوشه اشرفی^۱

یک پیرمردی بود سه دختر داشت. دختر بزرگش گفت: «ای پدر من چرخ نخ‌ریسی می‌خواهم.» گفت: «بابا غصه‌نخور برایت می‌خرم.» پول برداشت و روانه شد که برود و برای دخترش بخرد. یکی به او رسید و گفت: «کجا می‌روی؟» پیرمرد گفت: «چه کار داری؟ می‌روم یک چرخ خودریس برای دخترم بخرم.» گفت: «من دارم.» پیر چرخ را از آن جوان گرفت و برای دختر آورد. دختر میانه‌اش گفت: «من هم یک گوشواره یاقوت می‌خواهم.» پدرش گفت: «غصه‌نخور برای تو هم می‌خرم.» پیرمرد روانه شد که برود گوشواره بخرد در راه مردی به او رسید گفت: «کجا می‌روی؟» گفت: «می‌رم یک گوشواره برای دخترم بخرم.» گفت: «من دارم.» آن مرد گوشواره را فروخت به پیرمرد و پولش را گرفت و رفت پیرمرد گوشواره را داد به دخترش. دختر کوچکش گفت: «من هم یک خوشه اشرفی می‌خواهم.» پدرش گفت: «برای تو هم می‌خرم.» پیرمرد پول زیادی برداشته که برود برای دخترش خوشه اشرفی بخرد. در راه یکی به او رسید گفت: «ای پیرمرد کجا می‌روی؟» گفت: «می‌روم یک خوشه اشرفی برای دخترم بخرم.» گفت: «پشت کوه یک درختی است که خوشه اشرفی دارد و یک دیو در زیر آن درخت خوابیده، یک طشت طلای بزرگی در زیر آن درخت است، هر خوشه که به‌چینی در آن طشت می‌ریزد. اگر سه خوشه چیدی و دیو بیدار نشد، هر قدر که بخواهی می‌چینی و سر بازار که می‌رسی یک دکان قصابی است، دو شقه گوشت می‌خری.» پیرمرد گفت: «چرا گوشت بخرم؟»

۱. این قصه روی کاغذ کاهی توسط صادق هدایت نوشته شده است. در طرف راست بالای صفحه آمده

است: «فلکلر - گردآورنده: هرمز ماهوند - بزد ۱۷/۱۰/۲۶».

گفت: «برای اینکه سر بازار می‌رسی دو شیر هستند. اگر گوشت به آنها ندهی و رد شوی تو را پاره می‌کنند.» پیرمرد به دکان قصابی که رسید دو شقه گوشت خریده یک شقه‌اش را به یک شیر داد و شقه دیگرش به آن یکی دیگر داد و رد شد. همین‌که به درخت اشرفی رسید دیوی دید که زیر درخت خوابیده. سه خوشه اشرفی چید بیدار نشد. بنا کرد به اشرفی چیدن. یک وقت دیو بیدار شد گفت: «ای آدمیزاد اینجا چکار می‌کنی؟» پیرمرد لرزان شد و هیچ نگفت. دیو پرسید: «چند دختر داری؟» گفت: «سه دختر.» دیو رفت بقدر یک من خرما آورد و گفت: «این خرما را می‌خوری و هسته‌اش را در این جیب می‌گذاری.» دیو آهسته یک حب آتش در جیب او انداخت و خرما را به او داد. پیرمرد خرما را در راه می‌خورد و هسته‌اش را در جیبی که دیو آتش ریخته بود می‌کرد و می‌رفت تا به خانه رسید. دیو رخت درویشی پوشید و دنبال هسته خرما آمد تا بخانه پیرمرد رسید و درویشی می‌خواند. دختر بزرگ آمد و یک سینی پر از شام برای او آورد. درویش می‌گفت: «پیش تر بیا.» هرچه دختر پیش می‌رفت دیو می‌گفت: «پیشتر بیا.» تا او را به فریب برد در خانه خود و صددرم پنبه به او داده گفت: «به‌ریس.» و یک گوش ماهی داد گفت: «بخور.» و خودش به شکار رفت. دختر پنبه را رشت و گوش ماهی را در زیر هاونگ پنهان کرد. دیو آمد گفت: «پنبه را رشتی.» دختر گفت: «بلی» گفت: «گوش ماهی را هم خوردی؟» گفت: «بله.» دیو صدا زد: «گوش ماهی کجائی؟» و گوش ماهی گفت: «بیا که زیر هاون نرم شدم.» دیو آمد گوش ماهی را برداشت و دختر را کشت و خورد باز هم آمد در خانه پیرمرد و درویشی خواند. گفتند دیروز هم یک درویشی آمد و دختر ما را برد. دختر میانه گفت: «حالا چیزی برایش به‌برم شاید درویش دعا کند و خواهر من پیدا شود.» یک سینی شام برای او برد. او هم مثل همان دختر کرد و کشته شد. دیو باز آمد در خانه و درویشی خواند. دختر کوچک شام برایش آورد، دیو می‌گفت: «پیشتر بیا.» دختر پیش می‌آمد این خیلی با هوش بود. همراه دیو به خانه‌اش رفت. دیو مقداری پنبه به او داد گفت: «بریس.» و گوش ماهی را هم داده دختر پنبه را رشت و گوش ماهی را سوراخ کرده بگردن آویخت. دیو

آمد گفت: «گوش ماهی تو کجائی؟» گفت: «سردل دختر.» دیو آمد و گفت: «من ترا خیلی دوست دارم.» سر خود را در دامن دختر گذاشت. دختر دید کلید هفت در بند در موهای او پنهان است. کلید را برداشت و درها را باز کرده و تماشا می‌کرد تا رسید به حوض نقره، ناخن خود در آن زد و رفت به حوض طلا رسید، باز همان ناخن را در حوض طلا زد و جل روی آن پیچید. دیو گفت: «چرا ناخن را جل پیچ کرده‌ای؟» گفت: «زخم شده.» گفت: «بازکن به بینم.» گفت: «دردم می‌آید.» لاجرم باز کرد دیو گفت: «حالا همه چیز را دیدی؟» گفت: «بله.» دیو گفت: «هرچه تو کردی شیشه عمر منی.» دختر گفت: «خیلی خوب.» دیو گفت: «برو بالای بوم تا من قد و بالای تو را به بینم.» دختر شیشه عمرش را آهسته برداشته و رفت بالای بام و زد به زمین. دیو در همانجا دود شد و بالا رفت. دختر رفت خانه پدرش و قصه را نقل نمود.^۱

۱. همین قصه به نام «افسانه پیرمرد و سه دختر دیو و درخت اشرفی» جداگانه برای صادق هدایت ارسال شده است.

قصه حاجی^۱

یه حاجی بود هر سال یه زن می‌گرفت می‌کردش توی یک حیاط سرش را شیروانی می‌گرفت، وقتی سر سال از مکه می‌آمد می‌دید مرده. تا صد تا زن را هم چین کرد. بعد یکی رسیده بود به صد تا او را هم گذاشت توی شیروانی رویش را می‌گیرد می‌رود که این شش هفت روز توی حیاط می‌ماند می‌بیند دق می‌آورد. می‌گوید چه بکنم چه نکنم. خداوند من هم سر به نیست می‌شوم. می‌رود به تیکه موم گنده ورمیداره یک آدمک مومی درست می‌کند. آن دختر برای موم (موم ننه) (عروسک مومی) درد دل می‌کنه. می‌گفت موم ننه چه کنم چه نکنم حاجی نیامد دارم دق می‌کنم امشب چه بخورم. درد دل می‌کرد هر روز کارش درد دل با موم ننه بود. روز پیش از اینکه حاجی بیاد به موم ننه گفت موم ننه چه کنم چه نکنم دارم دق می‌کنم حاجی می‌خواد بیاد امروز حیاط را تمیز بکنم. فسنگان درست کرده بود (از او مشورت می‌کرد) موم ننه را هم گوشه صندوق‌خانه روی صندلی نشانده بود، سر سال شد حاجی آمد. حاجی حکم کرد گفت شیروانی را بردارید شیروانی را برداشتند حاجی از در وارد شد دید زنش آمد جلوش گوسفند را کشت دید چه جای با صفائی، حیاط با صفا، زنش چاق‌چله قشنگ. خنجرش را از کمرش کشید گفت: پدر سوخته راست بگو بینم تو این دیوار و شیروانی کجایش را سوراخ کردی رفیق آوردی که تو نمردی؟ زنیکه گفت: والله به خدا من کسی را نیاوردم. حاجی رفت اطاق‌ها را یکی به یکی نگاه کرد دید یک نفر آن‌جا روی صندلی نشسته چادری سیاه هم سرش است خنجر را کشید زد به فرقش تا یک پایش درفت دید یه مشت زرد آب ریخت وسط اطاق زنش را ماچ کرد گفت زن این دنیا و آن دنیای من تویی.

۱. این قصه روی کاغذ خط‌دار دفترچه‌ای به خط صادق هدایت نوشته شده است.

حُسن تصادف^۱

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود. روزی از روزها پادشاه ایران در بارگاه خود نشسته بود خبر آوردند که ایلچی فرنگ با باج و خراج سالیانه آمده است.

ایلچی وارد شد، زمین ادب بوسیده، تحفه و هدایا را از نظر گذرانید و عرض کرد: خراج سالیانه را همراه آورده است استدعایی دارد اگر اجازه بدهند عرض بکند. شاه اجازه داد.

ایلچی عرض کرد: قبله عالم به سلامت باشد، جان نثار چند سؤال دارم اگر وزرای اعلیحضرت جواب سئوالات مرا دادند، معلوم می شود ایران از حیث علم هم بر ما برتری دارد و غلام خانه زاد خراج را تقدیم خزانه اعلیحضرت می کنم. و اگر جواب ندادند معلوم می شود فقط قوه شمشیر و زورش از ما زیادتر است. لذا وقتی از حیث علم بر ما برتری ندارد انصافاً حق خراج گرفتن از ما را هم ندارد و در این صورت خراج نیست باج زور است. شاه اجازه بفرمایند فقط خراج امساله را تقدیم کرده و سال های بعد معافمان فرمایند.

شاه قبول کرد. ایلچی سئوالات خود را به عرض رساند. وزیر دست راست و وزیر دست چپ و امراء بارگاه به همدیگر نگاهی کردند. وزیر دست راست برای عرض جواب چهل روز مهلت خواست. شاه چهل روز به وزراء و امراء مهلت داد. قسم خورد که اگر جواب ندهند تمام آنها را خواهد کشت.

وزراء و امرا مرخص شدند. روز سی و نهم دور هم جمع شدند و هیچ کدام

۱. این داستان روی کاغذ نازک ماشین شده که حدود دو صفحه را شامل می شود. در سمت راست بالای صفحه اول صادق هدایت نوشته است: «سلطان فهرمانی شرف الدین» که البته نام ارسال کننده داستان است.

نتوانسته بودند جوابی حاضر کنند بنابراین با هم قرار گذاشتند که شبانه فرار کنند. نصف شب که شد همه از یک دروازه سوار اسب رو به فرار گذاشتند. اول طلوع آفتاب به دهی رسیدند مکتب‌خانه‌ای دیدند که آخوند پیری در آن نشسته مشغول درس دادن است. دم مکتب‌خانه از اسب پیاده شده دیدند چوب بلندی دست معلم است که از سقف اطاق بیرون رفته و طنابی هم از توی دیوار آمده به شال کمرش بسته است. خیلی تعجب کردند و پرسیدند: آقا این چوب چیست و این طناب از کجاست؟ جواب داد: عیال بنده در خانه خیلی کار دارد و من هم مشغول تدریس، لذا برای آنکه گنجشک‌ها گندمی را که روی بام این اطاق پهن کرده‌اند تا خشک شود نبرند، من این چوب بلند را دست گرفته از سقف اطاق بیرون کرده‌ام و سرش دستمالی بسته‌ام. از طرف دیگر بنده زاده شیرخوار نیز در اطاق این پشت در گاهواره خوابیده و طناب گاهواره از دیوار به شال بنده بسته است. من که موقع درس دادن ناچارم با بچه‌ها تکان به خودم با تکان به خودم، هم چوب تکان می‌خورد و گنجشک‌ها می‌پرند و هم گاهواره می‌جنبند و بچه بیدار نمی‌شود.

وزراء و امراء از عقل او تعجب کردند و پرسیدند: اسم تو چیست؟ جواب داد: «نیم من بوق ابن پشم پانزده». همه به هم دیگر نگاه کردند و چیزی نفهمیدند و گفتند: آقا این که اسم نیست خواهش می‌کنم اسم شریف را بفرمایید؟ گفت: اسم اصلی بنده منصور ابن موسی است، ولی چون آدم فقیر و متواضعی هستم راضی نشدم اول اسم بنده «من» باشد و اول اسم منصور حلاج هم «من». لذا اول اسم خود را «نیم من» گذاشتم. بعد دیدم سزاوار نیست آخر اسم من «صور» باشد و اسرافیل هم صور، لذا قبول کردم که آخر اسمم «بوق» باشد.

بنابراین اسمم شد نیم من بوق - ابن - بعد برخوردیم که نمی‌شود با تواضع و افتادگی من اول اسم پدر «مو» و آخرش «سی» باشد و موسی کلیم الله هم همین اسم را داشته باشد. ناچار گفتم پدرم به عوض «مو» باید «پشم» داشته باشد و به جای «سی» هم «پانزده» و به همین جهت اسم شد «نیم من بوق ابن پشم پانزده».

وزراء با یکدیگر مشورتی کرده گفتند کسی که بتواند جواب ایلچی فرنگ را بدهد همین است و بس و باید او را همراه برد تا جواب بدهد و ما را از خشم سلطان خلاص کند و پس از کمی مذاکره قرار شد نیم من بوق ابن پشم پانزده با آنها برود و جواب ایلچی را بدهد.

همه با هم به راه افتادند. معلم مذکور بر الاغی سوار و خورجینی در ترک داشت که هر چیز از قبیل دانه ذغال یا میخ و امثال آن در راه می‌دید جمع کرده در آن جای می‌داد. خلاصه همه جا آمدند تا به در بارگاه رسیدند و پیاده شدند. نیم من بوق ابن پشم پانزده زمین ادب بوسیده، مدح و ثنای شاه را به جا آورد. وزراء عرض کردند: قبله عالم به سلامت باشد در این مدت هرچه فکر کردیم به چه زبانی سئوالات ایلچی فرنگ را جواب گوئیم که برای دولت ابد مدت موهن نباشد، راهی نیافتیم و نتوانستیم راضی شویم که خود جواب بدهیم لذا برای آنکه هم امر شاهانه اجرا شود و همه ایلچی جواب خود را گرفته باشد و هم به دولت برنخورد این شخص را که معلم یکی از مکتب‌خانه‌های دهات است برای عرض جواب همراه آوردیم. شاه به همه اجازه نشستن داد. نیم من بوق ابن پشم پانزده روبروی ایلچی نشست. ایلچی پرسید: وسط زمین کجاست؟ جواب داد: همین جایی که من نشسته‌ام. ایلچی کاغذی از جیب درآورد. با مداد دایره بر آن رسم کرد. نیم من بوق ابن پشم پانزده پس از آنکه قدری به دایره نگاه کرد یک دانه ذغال از خورجین خود درآورده قسمت کوچکی از دایره را جدا نمود. ایلچی تخم مرغی بر آن نهاد. او نیز دانه پیازی روی دایره گذاشت. ایلچی با چهار انگشت خود به او اشاره کرد. نیم من بوق ابن پشم پانزده دو انگشت به سمت صورت او دراز نمود. ایلچی از جا برخاسته تعظیم کرده عرض نمود: قربان، من جواب همه سئوالات خود را گرفتم. الحق این شخص استاد است و خراج را تقدیم کرد.

شاه از او پرسید: سئوال و جواب چه بود؟ عرض کرد: از او پرسیدم وسط زمین کجاست، جواب داد همین جا یعنی زمین گرد است و هر نقطه وسط آن محسوب می‌گردد. بعد به او گفتم این زمین گرد تمامش خاک است؟ قسمت

کوچک آنرا جدا کرد یعنی خاک کمتر است و آب بیشتر. سپس پرسیدم زمین مثل تخم مرغ از یک ورقه ساخته شده پیاز را نشان داد که خیر مثل پیاز ورقه ورقه است.

با چهار انگشت گفتم اگر مثل من و تو چهار نفر دیگر پیدا می شد دوار عالم صحیح می گشت جواب داد به عقیده من همین دو نفر هستیم کفایت می کند. ایلچی مرخص شد. بعد از نیم من بوق ابن پشم پانزده پرسیدند سؤال و جواب چه بود. عرض کرد: قبله عالم بسلامت باشد وقتی پرسید وسط زمین کجاست چون می دانستم نمی تواند ذرغ کند گفتم همین جا و اگر می گفت نیست می گفتم برخیز و اندازه بگیر. بعد روی کاغذ گردی کشید یعنی من روزی یک گرده نان می خورم. بنده تعجب کردم و نشان دادم که من به یک تکه کوچک فناعت می کنم - او گفت یک گرده نان را با تخم مرغ می خورم من گفتم فقیر آدمی هستم تکه نان را با پیاز صرف می کنم. فرنگی با چهار انگشت خود مرا تحقیر کرد و گفت خاک به سرت، من نیز با دو انگشت جواب دادم چشم هایت کور - شاه از این حسن تصادف تعجب کرده خنده بسیاری نمود. معلم را با انعام و مرحمت شاهانه به نواخت و مرخصش ساخت. امیدوارم همانطوریکه معلم مزبور سر پیری به دولت و مکتب و آرزوی خود رسید شما هم به آرزوی خودتان برسید.

افسانه دخترِ دل‌گر^۱

روزی از روزها یک مرد تاجری بود، اسمش دل‌گر بود. یک دختری داشت بسیار وجیه و عارف، هر کس از هر جا به خواستگاری این دختر می‌آمد دختر راضی نمی‌شد و یک عیبی روی آن شخص می‌گذاشته اتفاقاً یک مرد تاجری در کمین بود و گفت: من می‌روم دختر را به هر شکل هست به عقد خود در می‌آورم و سزای او را هم خواهم داد. تا آنکه آمد خواستگاری. هر بهانه‌ای که دختر گرفت تمام را به پول رفع کرد تا آنکه موفق شد [او را] به عقد درآورد و بنای عروسی را گذارد. همان شب اول که رفت نزد دختر دیگر رفت. رفت زن دیگری عقد نمود و دختر دل‌گر هم یک مرغی داشت که او را تربیت کرده بود، بخوبی حرف می‌زد و قاصدی هم برای دختر می‌کرد. یک روز آمد به دختر گفت که شوهرت زن دیگری عقد کرده می‌خواهد برود چین لباس عروسی بخرد. دختر هم فوراً رو به غلامان خود کرده که اسباب سفر فراهم کنند، می‌خواهم مسافرت کنم، یک خیمه سبزی هم همراه خود بردند. آن مرد از طرفی رفت برای چین، دختر دل‌گر هم از راه دیگر رفت. جلوی راه شوهر در بیابان خیمه سبز را به پا کرد تا اینکه شوهر و همراهانش نزدیک غروب آفتاب رسیدند نزدیک این خیمه، چون خیمه را بر سر پا دیدند خوشحال شدند. نزدیک خیمه منزل کردند، دختر هم با هفت قلم خود را آرایش داده بطور ناشناس آمد نزد آنها و دعوت شام نمود. شوهر را با خود به خیمه برد پس از خوردن شام رختخواب انداخته پهلوی یکدیگر خوابیدند. چون صبح شد خواست شوهر حرکت کند، دختر گفت: حال که شما می‌روید شاید من آبتن

۱. این افسانه روی کاغذ خطدار امتحانی ماشین شده است که یک صفحه و نیم را شامل می‌شود.

شدم یک نشانه از خود بمن بدهید. شوهر هم یک بازوبند از بازوی خود باز کرده به دختر داد و رفت. دختر هم برگشت به منزل خود به همین نام و نشان طولی نکشید که دختر آبستن شد و یک پسر آورد اسمش را گذاشت چین. شوهر هم که از چین برگشت آمد درب خانه دختر دل‌گر صدا کرد: دختر دل‌گر. جواب داد: جون دل. مرد گفت: آسمان از چه مقبوله؟ گفت: از ماه و ستاره. بعد گفت: زمین از چه مقبوله؟ گفت: از کشت و کار و زراعت. باز گفت: زن از چه مقبوله؟ دختر جواب داد: از بچه داری کردن. شوهر گفت: برو که به دلت بماند. دختر گفت: برو که به دلم نمانده. چند روز گذشت. باز مرغ آمد خبر به دختر داد که این دفعه شوهرت می‌خواهد برود ماچین. اسباب منزل برای عروس بیاورد. دختر هم فوراً به همان ترتیب حرکت کرده سر راه شوهر این دفعه خیمه قرمزی برد و سرپا کرد. چون شوهر آمد مثل اول در خیمه پهلوی یکدیگر خوابیدند. چون صبح شد نشانه‌ای از شوهر خواست. شوهر هم دست کرد بازوبند دیگر که داشت به او داد و رفت. دختر هم به خانه برگشت و آبستن شد، پسر دیگری آورد اسمش را گذارد ماچین. وقتی که شوهر برگشت باز آمد درب خانه صدا زد: دختر دل‌گر. جواب داد: جون دل دختر دل‌گر. شوهر گفت: آسمان از چه مقبوله؟ جواب داد: از ماه و ستاره. باز گفت: زمین از چه مقبوله؟ جواب داد: از کشت و کار و زراعت. باز گفت زن از چه مقبوله؟ گفت: از بچه داری کردن. گفت برو که به دلت بماند. دختر گفت: برو که به دلم نمانده. باز پس از چند روز مرغ آمد و خبر داد که این دفعه شوهرت می‌خواهد برود سمرقند برای عروسی قند بیاورد. باز هم مانند پیش رفت سر راه شوهر یک خیمه سفیدی بر سرپا کرد. این دفعه هم تا صبح به عیش و عشرت گذرانیدند. صبح که شد باز هم نشانه‌ای خواست شوهر هم یک دستمال سبزی به دختر داد و رفت، دختر هم به خانه برگشت باز آبستن شد. این دفعه دختری آورد اسمش را گذاشت سمرقند. چون شوهر از سمرقند آمد، آمد درب خانه دختر دل‌گر گفت: دختر دل‌گر. جواب داد: جون دل دختر دل‌گر. گفت: آسمان از چه مقبوله؟ جواب داد: از ماه و ستاره. گفت: زمین از چه مقبوله؟ گفت از کشت و کار و زراعت. باز گفت: زن از

چه مقبوله؟ گفت: از بچه‌داری کردن. گفت: برو که به دلت بماند. گفت: برو که به دلم نمانده. شوهر رفت اسباب عروسی را برای زن دوم فراهم کرد، ساز و نقاره و شادمانی کردند. مرغ آمد و خبر به دختر داد که چه نشسته‌ای شوهرت عروسی می‌کند، الان حمام رفته با ساز و نقاره بیرون می‌آید، دختر هم فوراً سه فرزند خود را زینت داده و بازویندهای چین و ماچین را بسته و دستمال را هم به پیشانی سمرقند بسته به کلفت خود دستور داد بچه‌ها را ببر در مجلس عروسی، دو نفر آنها را روی زانوی داماد و یک نفر هم در کنار داماد بگذار. وقتی که نشستند، به داماد بگو که بچه‌های شما آمدند مبارک‌باد به پدر خود می‌گویند، بعد هر سه را بیاور منزل. بچه‌ها همراه کلفت روانه شدند به مجلس عروسی. کلفت به گفته دختر هر سه بچه را در کنار داماد گذارد و گفت چین و ماچین و سمرقند دست پدر خود را به بوسید و مبارک‌باد بگویید، برخیزند برویم. داماد وقتی که این حالت را دید چنان تیر بر دلش نشست که نتوانست تاب بیاورد، ولی متعجب که یعنی چه این بچه‌ها از که می‌باشد که ناگاه چشمش به بازویند و دستمال افتاد فوراً از مجلس بلند شده همراه بچه‌ها آمد تا رسید درب خانه. دختر هم از عقب بچه‌ها وارد خانه شد. شوهر را استقبال کرد، او را پهلوی خود نشانید از اول تا آخر بیان کرد. وقتی که تمام حکایت‌ها را شنید، بسیار خوشحال شد، از کرده خود پشیمان شد. بنا کرد عذرخواهی کردن فوراً زن جدید را طلاق داد. با دختر دل‌گر زندگی کرد و به خوشی به سر بردند.

افسانه دو نفر حيله‌گر^۱

دو نفر بودند بی‌کسب و بی‌کار می‌خواستند به بی‌عاری زندگی کنند. گفتند برویم در فلان شهر بلکه کسبی و کاری گیر ما بیاید. رفتند، در شهری که دارای مردمانی بسیار بودند با هم دیگر گفتند برادر ما آمدیم در این شهر به کاری مشغول شویم. نام یکی زیرک بود دیگری موزک. زیرک به موزک گفت: من یک تدبیری بلدم. موزک گفت: تو بخواب تا من به‌روم در بازار جار بزنم که برادری دارم مدتی است مریض و رنجور است. هر کس به قدر قوه‌اش چیزی کمک کند تا بروم خرج برادرم کنم. امروز پول خوبی به قدر پنجاه ریال عایدش شد. شب اول قند و چایی و نان و کبابی خرید کرد آورد پیش موزک گفت: ای برادر چرا منزلت را سرد نگاه داشته‌ای؟ گفت: ای برادر آیا فکر کاری کرده‌ای؟ گفت: آری پول خوبی به دست آوردم. سه روزی همین حقه‌بازی را کردند. روز چهارم موزک به زیرک گفت: امروز تو بخواب تا من بروم بازار بگویم برادرم ناخوش بود، امشب از دنیا رفته، هر که قوه دارد خرج او بکند او را دفن بکند برگردم به ولایت. یک نفر خیرخواه دلیل راه او شد گفت: ای غریب امروز جمعه است، ظهر مردم می‌روند به فلان مسجد نماز بخوانند. مردمان خیرخواه هستند، به تو کمک می‌کنند. آمد در مسجد ایستاد جار کشید: برادرم از دنیا رفته او را بلند کنید. یک نفر تاجر مشتِ پولی به غلامش داد گفت: برو برادرش را به احترام بلند کنید. غلام آمد در منزل زیرک. موزک گفت: یکساعت مکث کنید تا بروم برادرم را به پوشانم آنوقت بیائید. موزک رفت در خانه دید زیرک اشعار مثنوی می‌خواند. گفت: ای برادر تو بخواب و خود را به میتی بزن تا تو را

۱. این افسانه روی کاغذ خط‌دار امتحانی ماشین شده و یک صفحه را شامل می‌شود.

بردارند و به خاک سپارند. نصف شب تو را بیرون می آورم آنوقت پولی داریم به شهر خودمان می رویم بعد به غلام گفت حالا بفرماید. غلام امر کرد میت را برداشتند بردند او را غسل دهند، غسل گفت: آقا من يك چارك ارده شيره خريدم به برم خانه ام آنگاه برمی گردم. غلام گفت: لازم نیست برو يك گوشه بگذار پس از فراغت به خانه ات ببر. آن را در طاقچه بالای سر میت گذارد. رفت بیرون که بگوید یکی بیاید مساعدتش کند، میت چشم باز کرد دید يك لگن پر از ارده شيره بالای سرش گذارده. تمام ارده شيره ها را سرکشید، آنوقت دست و دهان خود را شسته به خواب رفت. غسل برگشت چند ظرف آب روی موزك ریخت نگاه کرد دید لگن ارده شيره خالی شده، تعجب کرد گفت کسی که این جا نیامده شاید گوشه و کنار پنهان شده باشد. هرچه تفحص کرد کسی را ندید آمد نگاه بدست و دهان موزك کرد دید پاک است. رفت بیرون به بیند شاید کسی آمده باشد دید کسی پیدا نیست، از درد دل چنان لگدی به پهلوی چپ میت زد که میت به آنطرف افتاد. این دفعه گوش میت را گرفت و سخت کشید. میت برخاست و نشست گفت: مردکه چرا به میت اذیت می کنی؟ گفت: مرده که يك چارك ارده شيره بخورد کجا مرده؟ در این مرتبه موزك گفت: هرچه بادا باد برخواست دست انداخت پشت مرده شور را گرفت او را راست کرد به زمین زد. مرده شور دید او را می کشد، بنیاد فریاد گذاشت. غلام بزرگ گفت چه خبر است زیرك آمد دید برادرش زنده شده، شکر الهی بجا آورد، برگشت گفت: آقا رفتم بینم چه خبر است الحمداله مرده می دهم برادرم زنده شده. غلام خندید مثنی پول به او داد گفت: شما حقه باز هستید. کارهای معقولانه نمی کنید در این شهر مكث نکنید که اسباب بدنامی شما در کار آمده، بروید مشغول كسب و کار شرافتمندانه بشوید.

ترجمه قصه کردی سهنی^۱

یه روباهی بود چند روزی در گشنگی به سر برد. یک روز پی صید بیرون آمد. از دور یه شیر دید اول ترسید بعداً فکر کرد که من برم یک کلاه سر شیر بزارم که شیر من را نخوره، از دور رفت به شیره تعظیم کرد. شیر سر بلند کرد روباه را دید گفت: هان روباه چی میگی؟ گفت: سلطان جانوران شیر زیان چند روز است به گشنگی بسر می برم چیزی گیرم نیامده. شیر گفت: ای روباه اگر نخواهی دست از حقه بازی بکشی هر روز واست شیکار می آریم عوضش بچه هام رو پرستار شوی. روباه قبول کرد به خانه شیر آمد. نگاه کرد در گوشه غار بچه ها را خوابیده دید. روباه و شیر برای شکار بیرون آمده شیر شکار کرد به خانه برگشت روباه گشنه اش شد. فکری کرد که من یکی از این بچه ها را بخورم و جواب شیر را خواهم داد. یکی از بچه ها را خورد. دست و دهنش را شست و گوشه غار نشست تا شیر برگشت. شیر شکار را زمین گذاشت دید از بچه هاش یکی نیست گفت: ای روباه بچه من کو؟ گفت: قربان خرس آمد برد. هرچه من التماس کردم محلی نگذاشت. گفت شیر کیه؟ من خرسم و شیر در مقابل من کاری نمی تونه بکند. شیر از بس که جانور نجیبی بود صرف نظر کرد تا یک مدتی دیگه باز روباه به طمع افتاد یکی دیگه از بچه ها را خورد باز شیر برگشت دید یکی دیگه از بچه ها نیست گفت: بچه دیگه کو؟ گفت: خرس خورد. باز شیر از بس که نجابت داشت هیچی نگفت. گفت: یک بچه دارم بَسْمِه. یک مدتی دیگه گذشت روباه یک بچه دیگر را خواست بخوره با خودش گفت دو تا بچه این را خوردم چکارم کرد که اگر سومی را بخورم می کنه؟ شیر برگشت دید این

۱. این ترجمه قصه پشت کاغذ «توزین وزارت خواربار» با دست با جوهر آبی رنگ نوشته شده است.

یك بچه‌اش هم نیست. دیگر نتوانست خودش رو نگهداره. خواست روباه رو بکشه. روباه گفت: من قاتل بچه تو را پیدا می‌کنم. روباه راه افتاد و آمد از دور دید يك خرس تو آب افتاده، جلو افتاد گفت: آهای خرس سلام. خرس نگاه کرد روباه را دید گفت: آهای روباه خواهش می‌کنم دست از سر ما بکش. روباه گفت: آمدم کمک کنم پس برو تو لیاقت کار نداری. صد قدمی روباه رفت. خرس به طمع افتاد گفت حتماً روباه يك کاری بمن داره گفت: آقا روباه بیا. روباه گفت: برو. محلش نداشت بعد از التماس زیاد خرس برگشت. خرس گفت: چکار داری؟ گفت: بشرط آنکه دل و جرات داشته باشی. گفت دل و جرات دارم تو بگو. گفت: می‌ترسم آبرو دو تایمون ببری. خرس قسم خورد که آبرو تو را نمی‌برم. گفت می‌دونی من می‌خواهم من تو را حاکم استرآباد کنم بشرط اینکه يك جبه بمن بدی، خرس فکر کرد دید خوب کاری است راضی شد. گفت: نه به يکی ديگر میدم. گفت: میدم به شیر که من مامور کرده. گفت: من حاضرم و بریم پیش شیر. روباه گفت: شرایط داره هر چه می‌گم بگو بله اگر هم گفت بچه‌های من خوردی بگو بله و می‌خواد دل و جرات شما را معلوم کنه نترس. خلاصه روباه جلو خرس از عقب، روباه آن قدر وسوسه کرد تا دل خرس قوی شد. در خونه شیر رسیدن شیر نگاه کرد دید خرس را آورده. شیر فکر کرد که شاید روباه کلک زده بذار بینم راستی بچه‌های من را خورده یا نه. شیر گفت: ای خرس. گفت: Ume گفت: بچه اول من تو خوردی؟ گفت: Ume. گفت: بچه دوم و سوم من تو خوردی؟ گفت: Ume. گفت رحم نکردی يك بچه واسه من بذاری. شیر واسه خرس کورس بست خرس پا به فرار گذاشته و شیر دنبالش کرد پنجاهش دراز کرد پوستش تا دم دهندش بکنه، خرس می‌دوه و پوستش هم از بدنش کنده شده و روباه داد می‌زنه: حاکم استرآباد جبهات را به من ببخش.

داستان شیرزاد یا ببر و پیرزن^۱

یکی بود یکی نبود. در زمان قدیم یک وقتی در اصفهان پیرزنی بود که فقط یک پسر داشت. هر دو در کلبه کوچکی که از کاه و گل ساخته بودند خوش و راضی و به خوبی زندگی می‌کردند. کار آن پسر هیزم‌شکنی بود و با حرارت و غیرت زیاد کار می‌کرد و پول نان و لباس و مخارج خود و مادرش را در می‌آورد. یک روز تبرش را برداشت و از برای پیدا کردن و شکستن هیزم به امید خدا و خدا را یاد کرده به بیشه کنار شهر رفت، ناگهان ببر درنده و بزرگی در بیشه بود تا آن پسر را دید ناگهان کوس بر بسته و بررویش پرید و آن طفل معصوم بیچاره را تکه‌تکه و بر یک چشم بر هم زدن پسر را خورد. موقعی که مادر پیرش از آن واقعه خبردار شد زار زار بنای گریه و زاری را گذاشت و با آه و ناله پیش حاکم شهر که آن وقت قاضی آن جا بود رفت و روی پای حاکم شهر افتاد و از او درخواست و التماس کرد که چند جوان گردن کلفت و پرزور را بفرستد و آن ببر که قاتل پسرش بود بگیرند و دستگیر نمایند. حاکم شهر قبول کرد و قول داد که به هر طوری هست ببر را بگیرد ولی آن مادر بیچاره و بدبخت که دلش به حال پسرش می‌سوخت از گریه و زاری دست بردار نبود. آخر حاکم شهر به تنگ آمده گفت: ای مادر جان قدری آرام بگیر قاتل پسر تو را به همین زودی ها گرفتار و مجازات خواهم کرد. بعد رو به حاضرین کرده و گفت: کی حاضر است برود آن ببر خائن را اسیر کند؟ در آن موقع جوانی بود که شیرزاد

۱. این داستان روی کاغذ خط‌دار امتحانی با مرکب سیاه نوشته شده است که یک صفحه و $\frac{۱}{۴}$ صفحه را شامل می‌شود.

نام داشت و شیرزاد در شب پیش مشروب زیادی خورده بود و هنوز از خوردن مشروب سرش گرم بود و نمی دانست که چه می کند و چه می گوید، گیج و ویج پیش آمده گفت: من حاضرم و می روم. حاکم حُکمی نوشته به دستش داد و رو به پیرزن کرده و گفت: ای مادر جان حالا دیگر خاطر جمع شدی؟ پیرزن خوشحال شد و گفت: انشالله خداوند عمرتان بدهد و البته امیدوار شدم و با تشکر زیاد به منزلش رفت و راحت خوابید. شیرزاد هم به منزل رفت و به محض رفتن در توی رختخواب به خواب سنگینی فرو رفت. موقعی که صبح شد و چشمش [را] باز کرد کارهای دیشبی به یادش افتاد ترس و وحشت جانش را گرفت. در خودش فکر می کرد که یقین حاکم دیشب شوخی کرده است. کی می تواند که بیر درّنده را اسیر کند. اکنون می روم و حکمش را به خودش رد می کنم و هر کاری که می خواهد بکند و من که نمی توانم بیر که دشمن جان انسان است اسیر نمایم. اما حاکم از پس گرفتن دستور خودداری کرد و به شیرزاد گفت: قول داده ای و باید به هر طوری است آن بیر را بگیری و باید که حتماً بروی و به مدّت سه روز مهلت داری اگر وظیفه ات را انجام ندهی شلاق زیادی خواهی خورد.

شیرزاد بیچاره در روز مستی که از نفهمی خود را به این بلا گرفتار کرده بود ناچار به امید اینکه شاید بیر را از دور هم شده به بیند به دامن کوه بالا رفت. سه روز تمام بالا و پائین و اطراف کوه را گشت و بدون به دست آوردن بیر قاتل. هر مرتبه ناامید به منزل با دل بریان و چشم گریان برگشت. حاکم فوری حُکم داد که به او سیصد ضربه شلاق بزنند و چند هفته هم گذشت و شیرزاد نتوانست بیر را پیدا کند. هر سه روز یک مرتبه شلاق می خورد و حالش خیلی بد و مرگش نزدیک می شد. یک روز خیلی ناامید و غمگین به بُرج کوچکی در کمر کوه داخل شد به زمین افتاد و گریه و زاری را سر داد که چرا آن شب من شراب خوردم و مست کردم که به این روز افتادم؟ تمام بدبختی من از همان مستی است. این حرفها را می زد که صدای نرم و ملایمی به گوشش رسید. برگشت دید

که بیر بزرگی در نزدیک در دراز کشیده و با چشمان افسرده‌ای نگاهش می‌کند. در آن موقع شیرزاد می‌گوید: که ای بیر با ادب اگر تو پسر آن پیرزن را برای ناشتایی خورده‌ای اجازه بده تا گردنت را ببندم و با دست لرزان طنابی از جیب بیرون آورده یواش یواش به بیر نزدیک شد و طناب را به گردنش بست. بیر یک دقیقه به چشمان او نگاه می‌کرد آن وقت برخاست و با او به نزد حاکم شهر آمد. در آن روز در منزل حاکم مجلسی برپا بود و پیرزن هم حضور داشت. بیر سرافکنده به زیر ایستاد. حاکم به بیر گفت که پسر این پیرزن را تو خورده‌ای؟ بیر با قیافه غمگین سرش را تکان داد. حاکم گفت: ای بیر مقصر آیا می‌دانی که سزای قاتل مرگ است؟ باز بیر اندوهگین سرش را تکان داد. احساسات حاکم از پشیمانی و خوش قلبی بیر بجوش آمده گفت: آن پسری که تو خورده‌ای پشتیبانی این پیرزن بود حالا بدون او نمی‌تواند زندگی کند. اگر چنانچه تو را آزاد کنم حضری که پسر این پیرزن بشوی و همیشه از برایش کار کنی؟ بیر دوباره با خوشحالی زیاد سرش را جنبانید. حاکم دستور داد و بیر را باز کردند بیر همین که خود را آزاد دید با یک جست و خیز از مجلس بیرون جست و به بیشه فرار کرد. پیرزن با چشم اشکبار به خانه بازگشت چون بیر بی مجازات مانده و انتقام پسرش گرفته نشده بود تمام شب را گریه می‌کرد. صبح چشم خسته‌اش را از هم باز کرد و از در نگاهی به بیرون انداخت. یک مرتبه غرق حیرت شد چون کنار درب خانه‌اش یک آهوی کشته افتاده دید. به خود گفت: عجب. تعجب کرد و با قلبی شاد قدری از آن گوشت آهو را پخته و خورد و بقیه گوشت را هم برد فروخت. از آن روز به بعد بیر هر روز یک آهوی کشته و حتی بعضی وقتها چیزهایی ابریشمی و طلا و نقره می‌آورد و جلو درب خانه آن پیره‌زن می‌گذاشت و بعد از مدتی آنقدر اهلی شد که حتی داخل کلبه پیرزن می‌شد و شب‌ها هم در رختخواب می‌خوابید و وقتی که پیرزن موقع مرگش فرا رسید و مرد بیر ناله‌های بلندی از ته دل برکشید و خیلی نالید و غمگین شد و هنگامیکه چشمش به قبر او افتاد طاقت نیاورد و مثل رعد و برق غرش عجیبی کرده و

اشک می‌بارید و دو مرتبه با دل بریان به بیشه رفت و همانا آن ببر زنده است و
زندگی خوبی می‌کند.^۱ (پایان)

داستان شیرزاد

فرستنده اهورائیان

۱. در انتهای داستان نوشته شده: «داستان شیرزاد. فرستنده اهورائیان طهران ایام به خوشی و نیک نامی به کام باد»

۲. با همان خطی که داستان نوشته شده خطاب به آقای صبحی نوشته شده است: «آقای صبحی محترم امیدوارم که به نوبه خودش اینجانب اهورائیان که در انظار و شنوندگان رادیو سرافراز فرمائید و امیدوارم که به سلامت باشید و البته چشم انتظاری داستان و جواب را در برابر رادیو دارم. قربانت. با تقدیم احترامات فائقه و سلامتی آن وجود معظم از خداوند توانا خواستار بوده و هستم. اهورائیان

۳. در قسمت دیگر کاغذ با خط پخته‌تری که متفاوت از خط نویسنده داستان است با مرکب سیاه‌تر آمده است: «آقای صبحی باری متذکر می‌شوم این داستان حیرت‌آوری که سابق فرستاده بودم و با این قصه‌ایکه اکنون فرستادم البته هر کدام را صلاح می‌دانید و موارد گفتن می‌باشد هر کدام که قابل گفتن است در این هفته بنده را در انظار شنوندگان رادیو سرافراز و خوشنود سازید که مزید امتنان است و چون آقای صبحی از مواردی که خودتان در رادیو فرموده بودید که مثنوی را می‌خوانید اصلاً هیچ اظهار مثنوی نفرمودید و خواهش می‌شود که هرچه زودتر این داستان را هر کدام صلاح می‌دانید بنده را سرافرازم نمائید. عمر و عزت مستدام باد. اهورائیان

کک و مورچه^۱

یکی بود یکی نبود. به کک و به مورچه با هم رفیق بودند. یک روز کک آمد برای مورچه نون بپزه افتاد توی تنور سوخت. مورچه غصه دار شد. نشست دم تنور خاک ها را می ریخت سرش می گفت: کک به تنور مورچه خاک به سر. کلاغه از بالای درخت دید مورچه خاک به سرش میریزه گفت: مورچه خاک به سر چرا خاک بسر؟ مورچه گفت: کک به تنور مورچه خاک به سر. کلاغه هم گفت: پس کلاغه هم پرریزون. پرهایش کنده شد افتاد. درخت از کلاغه پرسید: غلاغ پرریزون چرا پرریزون؟ غلاغه گفت: کک به تنور، مورچه خاک بسر، غلاغ پرریزون. درخت هم گفت: حالا که هم چین شد درخت هم بلگ ریزون. برگ هایش کنده شد افتاد. جوب آب دید برگ های درخت می افته. از درخت پرسید: درخت بلگ ریزون، چرا بلگ ریزون؟ درخت جواب داد: کک به تنور مورچه خاک بسر، غلاغ پرریزون، درخت برگ ریزون. آب گفت: پس منم گل آلود. آب رفت در کشت کاری. گندم دید آب گل آلود است. گفت: آب گل آلود چرا گل آلود؟ آب گفت: کک به تنور، مورچه خاک بسر، غلاغ پرریزون، درخت بلگ ریزون، آب گل آلود. گندم گفت: پس منم سرنگون. همه گندم ها سرشان بزمین ریشه های شان به هوا شد. میراب هم بیل را به کون خودش می زند می گوید پس: بابا بیل به کون. بابا پسری داشته که هر روز ظهر برایش ناهار می آورده. همین که می آد. می بینه باباش بیل به کون آنجا وایساده می پرسد: بابا بیل به کون چرا بیل به کون؟ بابا می گوید: کک به تنور، مورچه خاک بسر، غلاغ پرریزون، درخت بلگ ریزون، آب گل آلود، گندم سرنگون، بابا بیل به کون.

پسره هم ماست‌ها را از توی کاسه به‌رویش می‌مالد و می‌گوید: حالا که بابا بیل به کون پسر هم ماسالو. به‌خانه که می‌رود مادرش دم تنور نان می‌پخته می‌پرسد: پسر ماسالو، چرا ماسالو. پسره می‌گوید: کک به تنور، مورچه خاک به سر، غلاغ پرریزون، درخت بلگ ریزون، آب‌گل آلود، گندم سرنگون، بابا بیل به کون، پسر ماسالو.

ننه هم پستون‌هایش را می‌برد می‌اندازد توی تنور می‌گوید: حالا که پسر ماسالو ننه جز آلو.

بالا رفتم ماست بود پائین آمدم ماست بود

قصه ما راست بود

بالا رفتیم دوغ بود پائین آمدم دوغ بود

قصه ما دروغ بود

کک به تنور، مورچه خاک بسر، کفتر دم‌بریز، درخت برگ‌ریز، آب گل‌آلود، گندم سربه، بابا بیل به کون، پسر ماست برو، ننه جزوز، پسر یک چشمی.

قصه گرگ و بزغاله^۱

یکی بود یکی نبود. یک گرگ بود و یک بزغاله. این بزغاله سه بچه داشت که شنگل، منگل و دسته گل نام داشتند. یک روز بزغاله بچه‌های خود را در خانه گذاشت و برای چرا به بیرون رفت. گرگ آمد و بچه‌های بزغاله را بُرد. وقت غروب بزغاله آمد و در را زد و هیچ صدائی از توی خانه شنیده نمی‌شد.

با فریاد گفت: شنگلم، منگلم، دسته گلم، در را وا کنید من بیایم. در شاخ‌هایم علف آورده‌ام، در دهانم آب آورده‌ام، در پستانم شیر آورده‌ام، در را وا کنید من آمده‌ام. باز دید کسی نیست با شاخش درب را شکسته آمد تو دید که گرگ بچه‌هایش را خورده است.

از آن جا یک‌سر رفت پیش ملا و قضیه را تمام و کمال گفت. ملا فرمان داد تا میدان را آب پاشیدند و جاروب کردند. بزغاله شاخش را تیز کرد و گرگ دندانهایش را و شروع کردند به جنگ. بزغاله با شاخش زد تو شکم گرگ و شکمش را پاره کرد گرگ کشته شد و بزغاله بچه‌هایش را برداشت و به خانه آورد - خورد، نوشید و بمراد خود رسید.

۱. این قصه روی کاغذ خط‌دار امتحانی با جوهرآبی نوشته شده است.

قصه مرغ یک پا^۱

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود. یکنفر درویش بود در یکی از دهات‌های اصفهان، جانم آقام که شما باشید برای شما بگم: این درویش همیشه در جستجو بود که یکنفر شاگرد برای خودگیر بیاورد ممکن نمی‌شد تا یکی از روزهای روز می‌آمد توی کوچه چند نفر بچه را دید مشغول تیل‌بازی هستند. یکی از این بچه‌ها را دید بقدری زیرک و چابک می‌باشد که نهایت ندارد. جلو رفته پرسید: ای بچه اسم شما چیست؟ بچه اظهار کرد: اسم بنده حسن می‌باشد. درویش: در نزد من شاگرد می‌مانی؟ حسن: بنده از مادرم اجازه ندارم از مادرم اجازه حاصل فرمایید حاضرم. درویش: منزل شما کجاست؟ بیا تا به اتفاق رفته از مادرت اجازه شما حاصل نمایم. آمدند تا رسیدند دم در خانه حسن. در را زده مادر حسن آمد درویش سلامی کرده گفت: ای مادر از کوچه عبور می‌کردم حسن را دیدم گفتم که حسن در نزد من شاگرد می‌مانی اظهار کردند اگر مادرم اجازه بدهد حاضرم. حالا بفرمایید که شما میل دارید که حسن را بنده شاگرد برای خودم ببرم؟ مادر حسن: البته مبلغی حقوق جهت حسن مقرر فرمایید حاضرم. درویش: می‌خواهم حسن را یکسال شاگرد برای خودم ببرم. بفرمایید در یکسال چقدر حقوق جهت حسن تقدیم دارم؟ مادر حسن اظهار نمود: بیست تومان. درویش قبول کرده ده تومان داده و ده تومان دیگر را هم قرار شد پس از شش ماه مسترد دارد و دست حسن را گرفته از مادر حسن خداحافظی کرده از ده بیرون آمدند. رفته رفته آمدند یک نیم فرسخی که از ده جدا شدند درویش

۱. این داستان روی کاغذ خط‌دار که از دفترچه درسی جدا شده با جوهر آبی نوشته شده است. صفحات سوم و چهارم و ششم با مداد نوشته شده است.

دید یک الاغی می آید بار او مرغ و خروس است. گفت: مرغی، مرغها را دانه ای چند می فروشی؟ مرغی گفت: دانه ای دو قران. جانم آقام که شما باشید به شما بگم. درویشه یک دانه مرغ خرید. حسن را صدا کرد و گفت: حسن بیا مرغ را بگیر. اما حسن پاهایش را قایم بگیر در نرود. حسن گفت بلی. رفتند تا رسیدند سر یک چشمه. درویش گفت: حسن بیا این مرغ را سر این چشمه پخته ناهار را اینجا بخوریم. حسن گفت: خیلی خوب. درویش: حسن حالا بگو ببینم می توانی مرغ را درست کنی؟ حسن گفت بلی. حسن فوری پر و بال مرغ را کنده انداخت توی دیگ زیر دیگ را آتش کرده مشغول سوزاندن شد. درویش گفت: حسن، حسن گفت: بلی. درویش: پس من بروم توی این ده که نزدیک است قدری نون گیر آورده بیایم ناهار بخوریم. حسن گفت: باشد. درویش رفت برای ده. بشنو از حسن زیر دیگ را سوزانده مرغ خوب پخت. حسن دید درویش دیر کرد. از طرفی هم خیلی گرسنه بود. حسن دید علاجی ندارد در دیگ را بلند کرده یک ران مرغ را حسن کنده خورد. بعد از خوردن ران مرغ دید درویش می آید. آمد آمد تا رسید. گفت: حسن مرغ پخته یا نه؟ حسن گفت: نمی دانم. در دیگ را بلند کرده دید پخته آوردند مشغول خوردن شدند. درویش هرچه نگاه کرد یک پای مرغ را ندید. به حسن گفت: حسن یک پای مرغ نیست. حسن گفت: شاید یک پا داشته. درویش گفت: ممکن نیست مرغ یک پا داشته باشد، من تا به حال ندیده ام. حسن گفت: شاید این مرغ تازه درآمده باشد شما ندیدی. درویش گفت: حسن من به تو گفتم پاهای مرغ را قایم بگیر در نره، چرا نگفتی یک پا نداره؟ حسن گفت: شما گفتی پای مرغ را بگیر در نره من هم گرفتم در نرفته که مگر به من گفتی بین چند تا پا داره. درویش: خیلی خوب بیا حالا ناهار بخوریم. حسن جلو آمده دو سه لقمه که خورد درویش دست حسن را گرفته گفت: حسن بگو ببینم مرغ دو تا پا داشت یا یک پا؟ حسن گفت: یک پا. درویش گفت: یک پا؟ گفت: بلی. گفت: پس ناهار نخور. گفت: نمی خورم. جانم آقام که شما باشید حسن ناهار را نخورده گرسنه به سر برد تا شام رسید. مرغی که ظهر نصف او را درویش برای شام نگه داشته بود آوردند مشغول

شدند بخوردن. باز دو سه لقمه که حسن خورد درویش دست حسن را گرفته گفت: حسن مرغ چند پا داشت؟ گفت: یک پا. درویش گفت: یک پا؟ گفت: بلی. گفت: شام نخور. حسن گفت: نمی خورم. چه درد سر بدهم حسن آن شب را هم بی شام گرسنه خوابید تا صبح شد. صبح از آنجا حرکت کردند رفته رفته رسیدند به نزدیکی شهر اصفهان. شب را آنجا مانده درویش گفت: حسن فردا یک ناهار خوبی می خوریم غصه نخور. آقام که شما باشید شام به میان آمد باز دو سه لقمه خوردند باز درویش مچی از حسن گرفت: بگو بینم بالاغیرتاً مرغ چند تا پا داشت؟ حسن گفت: درویش بین دو قران دادی چقدر ما را اذیت می کنی. گفتم مرغ یک پا داشت حالا هم می گویم یک پا داشت. درویش گفت: شام نخور. خیلی خوب نمی خورم. اما درویش دو قران دادی یک مرغ خریدی می خواهی ما را از گرسنگی بکشی، پدر ما را می خواهی در آری. آقام که شما باشید به شما بگم صبح شد بعد از خوردن چای درویش یک قوطی سرمه درآورد حسن را صدا کرد از آن سرمه به چشمهای حسن کشیده گفت: می روی توی شهر عمارت پادشاه را پیدا می کنی می روی توی آشپزخانه پادشاه ظهر آشپزه ناهار را می کشه صدا می کنه: آشپزباشی بیا ناهار را ببر. میری جلو مجموعه را می گذاری روی سرت. راحت را می کشی می آوری اینجا تا امروز یک ناهار خوبی بخوریم. حسن روانه شد برای شهر آمد و آمد تا رسید به شهر. حسن خیال کرد گفت نباشه برم گیر بیفتم پس اول برو یک جاکه مانعی ندارد بینم چطور است بعد بروم به عمارت پادشاه. آمد و رفت به یک دکانی دید هیچی نمی گویند فهمید یک چیزی تو کار هست. رفت عمارت پادشاه را پیدا کرد داخل شد دید هیچی نمی گویند. رفت تا آشپزخانه را پیدا کرد رفت توی آشپزخانه در یک گوشه ایستاد دید هیچی نمی گویند تا نزدیک ظهر شد. آشپز ناهار را کشید حاضر کرد صدا کرد: آشپزباشی بیا ناهار ببر. آفا که شما باشید حسن دوید جلو که علی گفته مجموعه را برداشت به سمت درویش آمد تا رسید به درویش. مجموعه را زمین گذاشت مشغول شدند. حالا بشنو از پادشاه دید ظهر شد ناهار نیامد. آشپزباشی را صدا کرد گفت: ناهار من چرا دیر شده امروز. آشپزباشی از آنجا که می دانست

قضیه چیست هیچی نگفت آمد به آشپزخانه به آشپزه گفت: همین الان ناهاری راکه برای شاه تهیه کرده بودی مثل همان ناهار تهیه بکن تا بینم بالاخره کار به کجا خواهد رسید. آن روز را آشپزباشی هرطوری بود گذرانید. بشنو از درویش ناهاری که حسن آورده بود مشغول شدن چند لقمه که خوردند درویش مچ حسن را گرفت گفت: حسن، حالا مرغ خورده شده گذشته بالاغیرتاً بگو بینم مرغ یک پا داشت یا دو پا. حسن: درویش کم ما را اذیت کن. حرف را یک مرتبه می‌گویند. روز اول گفتم یک پا دارد حالا می‌گویم یک پا داشت. درویش گفت: مرغ یکپا داشت؟ گفت: بلی. پس ناهار نخور گفت: نمی‌خورم. حسن کنار کشیده ناهار را نخورد. درویش ناهار را خورد باقی ناهار را هم برای شب نگه داشته ظرفهای خالی را گذاشت سر حسن گفت: میری از همان‌جا که آوردی میگذاری سرجایش برمی‌گردی. حسن ظرفها را برداشته آورد گذاشت توی آشپزخانه شاهی و مراجعت نمود به محل خود، حسن ناهار نخورده نه امروز چند روز است که گرسنه به سر برده. به همان حال شب رسید شام به میان آمد مشغول شدند برای شام خوردن. چندین لقمه حسن خورده بود درویش مچ حسن را گرفته گفت: حسن مرغ چند تا پا داشت؟ گفت: یکی. درویش گفت: شام نخور. گفت: نمی‌خورم. حسن گفت: درویش بینم چقدر به خاطر دو قران داری ما را اذیت می‌کنی. درویش گفت: حسن بیا راستش را بگو من کارت ندارم والا روزت سیاه است از تو هم خواهم گذشت. حسن گفت: درویش من در عمرم دروغ نگفتم و نمی‌گویم راستش همان بود که گفتم. به همین حال شب را حسن باز گرسنه خوابید تا صبح شد. درویش گفت: حسن امروز عوض روزهای گذشته خواهد شد یک ناهار خوبی خواهی خورد امروز به همان ترتیب دیروزی میروی ناهار را می‌آوری. حسن قدری سرمه کشیده روانه شد مثل دیروز رفته دیگر خاطر جمع بود نزدیک ظهر آمد مجموعه را برداشته از حیاط بیرون آمد راه خود را گرفته روانه شد تا رسید نزد درویش. درویش گفت: حسن آمدی؟ حسن گفت: بلی. گفت: خوب بیا حالا ناهار بخوریم. مشغول شدند. بیچاره حسن باز که دو سه لقمه خورد. درویش مچ حسن را گرفته گفت:

حسن راستش را بگو مرغ چند تا پا داشت؟ گفت: راستش همان بود که گفتم می‌خواهی باور کن می‌خواهی نکن. چه درد سر بدهم امروز را هم نگذاشت ناهار بخورد. این را اینجا داشته باشید، بشنو از پادشاه امر کرد جارچی بی‌اندازند که هرکس دزد ناهار پادشاه را پیدا کند هرچه بخواهد پادشاه به او خواهد داد. جارچی جار می‌کشید. از این طرف درویش ناهار خورده برای گردش به شهر آمده دید جارچی جار می‌زند. رفت طرف منزل پادشاه پس از عرض سلام گفت: قبله عالم به سلامت بنده دزد ناهار را پیدا می‌کنم. پادشاه گفت: اگر پیدا کردی هرچه بخواهی به شما خواهم داد. قرار براین شد درویش گفت: فردا ناهار پادشاه را با هیزم توت آن هم هیزم‌تر باشد بیزد. درویش بیرون آمد به منزل خود رهسپار گردید. شب را به عادت سابقه با حسن رفتار کرده تا صبح شد. به حسن گفت: حسن امروز ناهار بهتر از ناهار همه آن روزها است. میری فوری می‌آوری. حسن آمد رسید به آشپزخانه دید امروز از آن روزها نیست. آشپزخانه خیلی دود است. در یک گوشه آشپز قایم شده دود حسن را اذیت کرده نظر به اینکه با چشم خیلی مخالف است به چشم حسن رفته حسن چشم‌های خود را مالید تمام سرمه از چشم حسن رفت. موقعی که آشپز صدا کرد بیایید ناهار را ببرید. حسن رفت جلو مجموعه را بردارد، آشپزباشی مچ حسن را گرفت برد پیش پادشاه گفت: قربان این دزد غذای شما است. گویم چون درویش بعضی نشانی‌ها داده بود پادشاه دید خودش است. پادشاه پرسید: پسر کجا می‌بردی غذای مرا؟ حسن گفت: قربان بنده جایی نمی‌بردم. آشپزباشی بنده را صدا کرد گفت بیا تا غذای پادشاه بردار. برویم خدمت پادشاه چون پادشاه از مثل تو بچه خوشش می‌آید انعام تو را می‌دهد، بنده آوردم. پادشاه گفت: ای پدر سوخته، ببرید این پدر سوخته را حبس کنید. حسن را برده حبس کردند. بشنو از درویش دید حسن دیر کرد، فهمید که حسن گیر افتاده آن روز را گذرانده صبح آمد خدمت پادشاه گفت: قبله عالم دزد ناهار شما پیدا شد؟ پادشاه فرمود: بلی. درویش گفت: کجا است اگر اجازه بفرمائید بنده او را ببینم. پادشاه امر کرد کلید محبس را دادند به درویش و او به محبس رفته حسن را دید

در گوشه محبس نشسته غمگین. صدا کرد حسن. گفت: بلی، درویش پدر ما را درآوردی. گفت: خوب حالا بگو ببینم مرغ یک‌پا داشت یا دو‌پا؟ حسن گفت: یک‌پا. درویش گفت: می‌کشنت حسن راستش را بگو. گفت: بکشند راست همان است که گفتم. گفت: خوب بمان همین‌جا. درویش آمد خدمت پادشاه گفت: این را باید دار زد تا تمام مردم بدانند و دیگر از این کارها نکنند. قرار شد حسن را فردا دار بزنند. آقام که شما باشید برای شما بگم روز را درویش گذراند، صبح زود بلند شده یک خیک گیر آورده به همراه خود برداشت حالا امروز درویش از آن سرمه به چشم خود کشید آمد تا رفت در پای دار ایستاد. یک وقت دید حسن را دست بسته آوردند. آوردند تا پای دار. حالا حسن درویش را می‌بیند و درویش حسن را. دیگر هیچکس درویش را نمی‌بیند. حکم حسن را خواندند، طناب را انداختن به گردن حسن و کشیدند بالا. درویش دید بد جوری شد، از پایین دار به حسن گفت: حسن مرغ یک‌پا داشت یا دو‌پا؟ حسن در آن حال مردن با نشان دادن انگشت گفت: یک‌پا. باز درویش گفت: نامرد، مردی، مرغ یک‌پا داشت یا دو‌پا؟ باز گفت: یک‌پا. درویش دید حسن نزدیک است از بین برود فوری طناب را باز کرده حسن را آورده پایین، خیکی را که داشت همراه خود به جای حسن به دار آویزان کرد. حسن را بغل کرده روان شد طرف منزلی که داشتند. حسن را زمین گذاشته گفت: حسن حالا بگو ببینم مرغ دو‌پا داشت یا یکی؟ حسن گفت: درویش چرا نگذاشتی من بمیرم، تا حال مرده بودم و از شر تو خلاص می‌شدم. درویش گفت: بارک‌الله حسن، آفرین حالا فهمیدم خوب پسری هستی من می‌خواستم شما را امتحان کنم. چندین نفر شاگرد من آورده بودم هیچ کدام موافق میل من نبودند و ولشان کرده‌ام. حالا بیا من فردا صبح از دار دنیا می‌روم سه وصیت دارم این سه وصیت را به شما می‌گویم ولی به شرطی که یکی خودت بدانی یکی من، بر کسی فاش نکنی. اگر خواستی به مادرت بگویی عیب ندارد. من سه تا چیز دارم یکی همان سرمه است که دیدی و یکی کدوی قلیانی است و یکی هم این دو تا شمع است. خواص اینها را هم به شما می‌گویم. اول این شمعها را روشن می‌کنی دو نفر

دست به سینه حاضر می‌شوند، هر امری که شما به آنها کنی انجام خواهند داد. محض امتحان شمع را روشن کرد. دو نفر حاضر شدند گفت: حسن چه می‌خواهی؟ حسن گفت: هندوانه. به فوری یک هندوانه حاضر شد توی سینی با کارد و چنگال. بعد کدو را گفت: که کدو هری برو دیدند تمام بیابان اندر بیابان قشون شد. یک نفر آمد گفت: چه امری دارید تا اجرا نمائیم؟ درویش گفت: کاری نداریم. کدو هری به تو، دیدند یک نفر نیست، حسن دید همه رفتند. این سه وصیت را به حسن سپرد. صبح بعد از نماز درویش از دنیا رفت. حسن پا شده شمع را روشن کرد. دو نفر حاضر شدند گفت: صد تومان پول حاضر کنید. فوری صد تومان پول حاضر کردند. حسن قبری کند و عده‌ای را حاضر کرد درویش را دفن کرده یک مقبره قشنگی برای درویش درست کردند بعد خواست به شهر خود برود. حسن آمد پهلوی مادر خودش رسید مشغول شدند با مادر به زندگی کردن به وسیله سه وصیت. قصه ما به سر رسید کلاغه به خانه‌اش نرسید.

آسانو^۱

یه^۲ پیره زنوئی^۳ بود و داش نُن^۴ می پخ^۵ و هی بلگای^۶ میرخت میان تندوریه^۷ چاقولوئی ام^۸ آمد که رد شووه^۹ اینه^{۱۰} دید گفتش ننه پیرو چرا با بلگ تندور میسوزانی؟ گفتش که ننه جان پسر که نِداژم تا از برام هیزم بیاره گفتش خُب مَن پسرِت میشم و میرم از صَرا^{۱۱} برات یه پُشته هیزم میارم اما باید که یه لابلو^{۱۲} برام بیزانی گفتش خیل و خُب^{۱۳} آنوقت^{۱۴} رف^{۱۵} برا هیزم یه گداای^{۱۶} ئی آمد و هرچه نُنش^{۱۷} داد نِگرفت گفتش پس چی شی میخ^{۱۸} ای گفتش اناها^{۱۹} ان لابلویی میخوام دیدولش نمیکنه هُمن^{۲۰} لابلویی دادش چاقو موام آمد و گف که ننه ننه لابلومه بیار تا بُخورم گفتش که یه گدا اوئی آمد و هرچی دادُمش نِگرفت و لابلوتوره^{۲۱} خواست مُم د آدم باو و اوام^{۲۲} و رداشت و بُرد چاقوام گف که خیل و خُب منم، (این وَر میجُم و اُن وَر میجُم. صُندوق نُنات^{۲۳} ورمیدارم در میجُم) پیر زندام گف کر کار پَدِر تُم نیه^{۲۴} که: این وَر بَجی و اُن وَر بَجی و صُندوق نُفامنه وَر داری و در بَجی. اُثم گف که خیل و خُب حالا به بین

۱. این روایت روی کاغذ کاهی خطدار با جوهر آبی نوشته شده است. فرستنده آقای شوریده شاهرودی است. بالای صفحه نوشته است: روایت دامغانی. در بالای لغات محلی معانی آنها آمده است.

۲. یک	۳. پیرزن	۴. نان
۵. می پخت	۶. برگهای	۷. تنور
۸. گنجشک	۹. شود	۱۰. این را
۱۱. صحرا	۱۲. نان شیرمال	۱۳. خوب
۱۴. آنوقت	۱۵. رفت	۱۶. گدائی
۱۷. نان	۱۸. میخواهی	۱۹. اشاره است
۲۰. همان	۲۱. تورا	۲۲. او هم
۲۳. نان هایت	۲۴. نیست	

چطو کار پدړم نیه

(ایـن ور جـست آن ور جـست صُنْدَوَقِ نُه ور داشت و دَرِ جـست)
رَف رَف رَف یه چوپانوئی یه دید که داره میان شیراش پشکل میریزه گفتش یه
صندوق ننت یدم تو بُخُور و یه پرووأم^۱ برامن نِگه دا تا مَن بیام آمِد و دید که
هیچی نیه هَمِشه خورده گفتش که پس نُنّا^۲ من کو؟ گفتش که تو دیر آمِدی و مَنم
هَمِشه خوردم گفتش که خب منم:

(ایـن ور مـیجَم و اُن ور مـیجَم

دوآزده^۳ تا کَلِشه ور میدارم^۴ و در میجَم)

اینم تا چو ور داشت که بزنش:

(ایـن ور جـست و اُن ور جـست

دوآزده تا کَلِشه ور داشت و دَرِ جـست)

رف پایین و دید که عروسیه دید اُنجن^۵ دارن برا عروسی سَگ میکشِن گف
که سَگ نُکشین من براتان کل^۶ آوردم ولی چن^۷ تا تَکّه از اُن را ناش^۸ برامن نگا
دارین گفتن: ای بچشم رفت و ورگشت دید که هیچی براش نداشتِن پرسید
گفتن: ای چرا سته اما میان دیگه رفت اُنجنم^۹ دید که چن تا تَکّه استو خوانه^{۱۰}
اوأم^{۱۱} گف که:

(ایـن ور مـیجَم و اُن ور مـیجَم

عروس و زُمّاره^{۱۲} ور میدارم و در میجَم)

(ایـن ور جـست و اُن ور جـست

عروس زُمّاره ور داشت و در جـست)

رف رف رف تا رسید سر یه کوهی^{۱۳} زُمّاره انداختش تَه دَرّه و عروس ام
بُردش پیش یه چاروادارو^{۱۴} گفتش که این عروس با اُن نیت^{۱۵} عوض میکنم

۱. خورده

۲. نانها

۳. صادق هدایت نوشته: «12»

۴. صادق هدایت نوشته: «کل = بز»

۵. آنجا

۶. بز

۷. چند

۸. رانهایش

۹. آنجا هم

۱۰. استخوان است

۱۱. او هم

۱۲. داماد

۱۳. کوهی

۱۴. چهار پادار و مکاری

اُم گف که خیل و خب چه از این پیتر^{۱۶} اوأم نی بی گزفت و رف بالا دیفال^{۱۷}
 خانو پیرزنو زد زد تا پیرزنو آمد بیرون هی دوأم مسخرهش کرد و گف که:
 دو تا صندوق نیتۀ بُردُم دودا!
 صندوقه، بُردُم پیش یه چوپان دودا!
 دیدم چوپان داره میان شیرا پشکل میریزه دودا!
 من داد زدُم که نریز نیت میڈم دودا!
 اوأم نرخت نیش دادُم دودا!
 رفتم و ورگشتم دیدُم دیدُم نَنامه خورده دودا!
 مَنم دوازده تا کلش ور داشتم و بُردُم دودا!
 رفتم یه جا عروسی بود سگ میکشتن دودا!
 گفتمشان نکشین کلّتان میڈم دودا!
 نکشتن کلشان دادم که یه خوردوش ام برام نگه دارن دودا!
 رفتم و ورگشتم دیدُم استخواناشه برام نگه داشتن دودا!
 عروست نه با ز ماورداشتم و در جستم دودا!
 رفتم سرکو و زماره میان دَرش انداختم دودا!
 عروس بُردُم پیش چار وادار دودا!
 دادُمش و یه نی گزفتم دودا!
 آمدم اینجه اُنی میزنم دودا!
 حالا میزنم دودا!
 دودا دودا دودا!
 دودا دودا دودا دودا!^{۱۸}

ترانه‌ها

اداره محترم مجله سخن

با کمال احترام از اندرزهای عالمانه و مشفقانه که موجب بیداری اینجانب شد بسیار خوشنود و چون حس کردم که بیجا در اعاده کتابچه تذکری داده‌ام عین همان واژه‌ها را با کمال وضوح نگاشته دوباره تقدیم کردم باشد که بکار آید البته این مقدار از لحاظ تحقیق ناچیز است ولی چون وقت می‌گذشت فعلاً را خواستم چیزی در دست باشد اگر خداوند خواست همانطور که تمایل خود را ابلاغ کرده‌اند امید است بتوانم خدمتی بنمایم.

حسام مصطفوی^۱

اشعار اردستانی

خوش بشو و خوش ببی مو

کُتلی سیا کُپی مو

ترجمه :

خودش رفت و خودش آمد

مرغ سیاه کپ آمد

ملی مونه به پیه رسد

چیا نادای به چیا رسد

ترجمه :

گربه ماند به پیه برسد

چیز ندار به چیز رسد

دست نا به برارش بین

کریاس به کنارش بین

خویتا تفنگی ته ندار

ای تنو بشام به شکار

۱. صادق هدایت خواسته بود علاقمندان آنچه از فرهنگ هامیانه می‌دانند برای مجله سخن ارسال دارند که در اختیار او قرار می‌گرفته و آقای حسام مصطفوی نیز یکی از ارسال‌کنندگان این‌گونه آثار است.

لویه تا چشمه او ندار بم پخت خوی دگ ته ندار
ترجمه :

یکروز رفتم بشکار با یک تفنگ ته ندار
لب یک چشمه آب ندار پختم با دیگ ته ندار
دته کمر بلند ساقم به ساقط پسی ما میگه بی بی تو باغت
ترجمه :

دختر کمر بلند ساقم به ساقط (ساغ)
بمعنی کوزه هم هست دست مرا بگیر ببر تو باغت
دو بیتی های جدید بزبان اردستانی اینها را حسام مصطفوی سروده است.
دل ما اون آتش داره که از او کیره و شترالو وشته کیره تو
ترجمه :

دل من آتش دارد که از آب کند بیشتر شعله بیشتر کند تاب
نه روز دارون ز مهر یار نه شو نه نون داروم نه او داروم نه شو
ترجمه :

نه روز دارم ز مهر یار نه شب نه نان دارم نه آب دارم و نه خواب
بودین یارون که ایرون پاش به بنده که مار میهن خودزی پسنده
ترجمه :

بیائید یاران که ایران پایش در بند است که مادر میهن خود را
این طور پسندد
هراون پری که بوده سر بلند نه وینه خاش اگر بر ما بخنده
ترجمه :

هر آن پری که بیاید سر بلند است نه می بیند خوشی اگر بر من بخندد
خواهشمند است اگر چه شتابزده کار می کنم به دیده لطف بنگرید و چشم
پوشید.

اردستان هم یا ارگ استان است یا اردستان. اولی بمعنی استان قصر و دومی
به معنی جای غیرتمندان و خشکینان خشکی.

بلوچی^۱

- ۱ بَچَلککُ^۲ گَهورکان^۳ صَبا^۴ مُرتَگن^۵ جَنِ چی تَلکوگل وَاَمَم ده^۶
 ۲ روی دکانا گری پُچانا^۷ جَنِ چی تَلکوگل وَاَمَم ده
 ۳ روی پنج سینی^۸ گری پاچینی جَنِ چی تَلکوگل وَاَمَم ده
 ۴ روی پنج گوزا^۹ ورهنگورا^{۱۰} جَنِ چی تَلکوگل وَاَمَم ده
 ۵ گلندام^{۱۱} بَچکک بُرتَگن^{۱۲} گوکی^{۱۳} جَنِ چی تَلکوگل وَاَمَم ده
 ۶ روی زاهدانا^{۱۴} گری ملانا^{۱۵} جَنِ چی تَلکوگل وَاَمَم ده
 ۷ روی سروانا گری^{۱۶} بلوچان جَنِ چی تَلکوگل وَاَمَم ده
 ۸ روی بازارا گری یک نارا جَنِ چی تَلکوگل وَاَمَم ده
 ۹ شپ تاریکنت کمر باریکنت جَنِ چی تَلکوگل وَاَمَم ده
 ۱۰ بلوچان واش^{۱۷} اَصِلنت گرشان^{۱۸} نبدن^{۱۹} جَنِ چی تَلکوگل وَاَمَم ده
 ۱۱ بلوچ ایرانشهر وَتِشان^{۲۰} سِلَن^{۲۱} جَنِ چی تَلکوگل وَاَمَم ده

اشعار یکی از دهاتهای بیرجند^{۲۲} (مشهور به اسفُهرود)

ستاری آسمان الله باللّه. ها لیلی مُز بالا ده - سلام از من ببر بر یار ملا - ها

۱. این ترانه روی کاغذ خطدار با جوهر آبی رنگ نوشته شده است. این شعر همراه نت موسیقی طی نامه شماره ۴۹۸۹ مورخ ۲۰/۳/۱۲ از جانب اداره فرهنگ شهرستان بیرجند برای اداره موسیقی کشور ارسال شده و گردآورنده آقای چهار نظم هنر آموز سرود و موسیقی بوده و این نامه به آقای هدایت ارجاع شده است. بالای کلیه لغات بلوچی شماره داده شده که معانی آنها بصورت پانویس آمده است.

- | | | |
|------------------|--|---------------|
| ۲. بچه | ۳. غفورخان | ۴. صبح |
| ۵. مرده | ۶. زن که لباس چیت در بردارد | |
| ۷. لباس | ۸. نام شهر | ۹. نام شهر |
| ۱۰. میخوری انگور | ۱۱. دختر | ۱۲. برده |
| ۱۳. گاو | ۱۴. صادق هدایت بالای کلمه نوشته است «زاهدان» | |
| ۱۵. دیدن ملا | ۱۶. دیدن | ۱۷. اصلیت خوب |
| ۱۸. عصبانی | ۱۹. میشون | ۲۰. خودشان |
| ۲۱. بدن | | |

۲۲. این ترانه روی کاغذ خطدار امتحانی در نیم صفحه با جوهر آبی رنگ نوشته شده است. فرستنده آقای علیرضا چهار نظم بوده است.

لیلی مُز بالا ده. بگو دلبر سلامت می‌رساند ها لیلی مُز بالا ده - وفاداری همین است باریک‌الله. ها لیلی مُز بالا ده - مُر از زندان بالا ده. در این زندان بمیرم. که آخر تُر نه بینم ستاره می‌روه که ماه مُن کو. ها لیلی مُز بالا ده - رفیق همدم همراز مُن کو. ها لیلی مُز بالا ده - رفیق همدمم رفته بسودا. هالیلی مُر بالا ده. اگر سوداگری سوقات مُن کو. ها لیلی مُر بالا ده - مُر از زندان بالا ده - در این زندان بمیرم که آخر تُر نه بینم - ستاره در هوا می‌شمارم امشب. هالیلی مُر بالا ده - به پهلویم بیا تب دارم امشب. ها لیلی مُز بالا ده - پهلویم بیا مرغ سحرخیز. هالیلی مُر بالا ده - همه در خواب مُن بیدارم امشب. هالیلی مُر بالا ده. مُر از زندان بالا ده - در این زندان بمیرم. که آخر تُر نه بینم. شبی که منزلم کوی تو باشد. هالیلی مُز بالا ده - طناب ابریشم موی تو باشد. هالیلی مُر بالا ده - شبی که حاجیان از حج بیایند. هالیلی مُز بالا ده. زیارتگاه من روی تو باشد - هالیلی مُز بالا ده. هالیلی مُز بالا ده - مُر از زندان نجات ده - در این زندان بمیرم. که آخر تُر نه بینم

اشعار از دهاتهای بیرجند (مشهور به خوشف)^۱

ناری نار ناری سب گل اناری

ناری نار ناری سب گل اناری	بلندی در بلندی جای تو کبری
ناری نار ناری سب گل اناری	جوراب مخملی در پای تو کبری
ناری نار ناری سب گل اناری	پسر عمو مرا آنقوزه داده
ناری نار ناری سب گل اناری	مرا آب زلال از کوزه داده
ناری نار ناری سب گل اناری	مرا آب زلال از کوزه نو
ناری نار ناری سب گل اناری	مرا انگشتر فیروزه داده
ناری نار ناری سب گل اناری	کجکهای سیاه مقراض کردی

۱. این ترانه روی کاغذ خطدار امتحانی با جوهر آبی نوشته شده است. فرستنده آقای علیرضا چهارنظم بوده است.

کِرا دیدی که از ما بهتری بود ناری نار ناری سیب گل اناری
 لبت بوسم دهن بوی هل آیه ناری نار ناری سیب گل اناری
 مرا بی تو جدائی مشکل آیه ناری نار ناری سیب گل اناری
 بمن میگن جدائی کن جدائی ناری نار ناری سیب گل اناری
 جدائی گر کنم عمرم سر آیه ناری نار ناری سیب گل اناری

تصنیف اخلیقز^۱

جی بیزنگک بیلن مِسَان مِسَان گَزَلَز گَزَلَز
 ای دخترانیکه با ما بحال خوش معاشرت کردید
 جی قیز بوئین طلاً طوماز دوزلَز دوزلَز
 ای کسی که گردن دختران را از طلا زینت می‌دهید
 جی بیزنگک بیلن گوگن جای اچن گَزَلَز گَزَلَز
 ای قشنگ‌هاایکه با هم در یکجا جای سبز خوردیم
 جی بوئین یقین اخل قزلَز داش قالدی، جی جان، جی گورثِمَر
 ای دختران چابک و زرنگ و پاکیزه از ما دور ماندید
 جی مننگک یارم او یان بیان بَقَمَرِمِی
 ای یار من این طرف و آن طرف ننگرید
 جی اِیمِی قاقلاب سنگمی اوده یَقَمَقِین یَقَمِین
 گوشتم لخت، لخت نمود و هیکلم را سوزان
 حَی مننگک آدیمی هِر نادانَه دَقَمَقِین دَقَمَقِین
 ای اسمم را نه بر بروی نادان مگذار

۱. این تصنیف روی کاغذ نوشتن نت موسیقی با جوهر بنفش نوشته شده است. هشت سطر بالائی صفحه به نت موسیقی تصنیف و نوشتار لاتین آن اختصاص داده شده و در هشت سطر پائینی متن ترکمنی تصنیف آمده است. در پائین صفحه نوشته شده: «ع زندگی به تاریخ ۱۳ تیرماه ۱۳۱۳» در پشت صفحه ترجمه فارسی تصنیف آمده و در پائین صفحه صادق هدایت نوشته: «تصنیف تراکمه ناحیه استرآباد ۱۳۱۳ گردآورنده آفای زندگی»

جی بُوئین یقین اَخل قیزلرداش قالدی، جی جان، جی گُورنِمَر
ای دختران چابک و زرنک و پاکیزه از ما دور ماندید
جی بیزی مندی رسیله ماشین اوسینه
اگر ما را بالای ماشین سوار کنند
جی بقدر مدی (پدگنه پسنه پسنه)
نمی گذارند نگاه کنیم به جلو و عقب آن
جی سروب پزسنگ کرمانشنگ اوسینه
سوار شده برویم به شهر کرمانشاه
جی بُوئین یقین اَخل قیزلرداش قالدی، جی جان، جی گُورنِمَر
دختران چابک و زرنک از ما دور ماندید
دافلرنک باشنده سائراب اوطی بردوراج (اصطلاح علمیانۀ امروز تراج)
بالای کوه مرغی که نامش دراج است نشسته آواز می خواند
جی مننگ یارم خسه لیلی اُوغل تاج، اُوغل تاج
یا من بالیلی و اوغلی تاج
یژیولانِب آقن چائیلر داش قالدی
رودخانه ها آبی آسمانی از ما دور ماند
جی بُوئین یقین اَخل قیزلرداش قالدی، جی جان، جی گُورنِمَر
ای دختران چابک و زرنک از ما دور ماندید^۱



۱. نت موسیقی توسط آقای کیوان ساکت بازسازی شده است.

روایت چهاردهی^۱ (آسانه^۲)

آسانه سیم سیمکا	بابا مینه گندم هادا ^۳
گندم ببردم ^۴ آسیا	آسیا مینه ^۵ آرد هادا
آرد هادام بلاکجه ^۶	لاکجه مینه خمیر هادا
خمیر ببر دم بر تندیر ^۷	تندیر مینه نون هادا
نون هادام بخدا	خدا مینه قران هادا
قران هادام بقاضی	قاضی مینه خرما هادا
باو تیش ^۸ یک چنگ دیگه هادن	بزی ^۹ گلم ^{۱۰} کل تپوک ^{۱۱}

روایات دامغانی^{۱۲} (آسانو^۱)

یک و دو و سه	می‌خواهم بُرم مدرسه
رفتم باغشا	عروس تیشا ^{۱۳}
دیدم خانم نشسته	گوشواره طَلاش شکسته
یه ^{۱۴} سنگ زدم به گوشش	
این ورِ واکن سلیمان	آن ورِ واکن سلیمان

۱. راوی آقای شوریده شاهرودی است که روی کاغذ خطدار نیمه طولی با جوهر آبی مطلب را نوشته است. لغات محلی را با شماره مشخص کرده و در پانویس معانی و توضیحات را نوشته است.

۲. قصبه‌ایست در شمال دامغان که بسیار آباد و زیبا و مصفا است.

۳. داد. ۴. بزدم. ۵. بمن.

۶. شبیه بقربال کوچکی است که در روی آن نان را گرد می‌کنند. ۷. تنور.

۸. باو گفتم. ۹. زد. ۱۰. بر کچل من.

۱۱. مشت.

۱۲. این تصنیف روی کاغذ خطدار امتحانی (نیم صفحه طولی) با جوهر آبی نوشته شده و ظاهراً خط فرستنده است. بالای لغات محلی شماره گزاری شده و در پائین صفحه بصورت پانویس معانی آنها آمده است.

۱۳. تماشا. ۱۴. یک.

قالی رِ بِکِش تو ایوان

ریش قالی کبوتَه قالی مال محمود
 محمود بالا بالا سر کرده شغالا
 جوجه ره بگی کباب گُن بشین و زهر مارگُن
 وختی^۱ میری به بازی نکنی زُبان درازی
 (قصه بالا مخصوص بچه هاست)

(آسانو ۲)

آسانو می دَانَم سی سانو چل^۲ مرغومیان به^۳ خانو
 آش می پُختن پَرُو^۴ پَرُو بخش می کردن خانو^۵ خانو
 می خوردن ذَرُو^۶ ذَرُو
 آسانو می دَانَم سی سانو تن مرغو پرگنو^۷
 در بازارشان دیدمشان
 داشتن تُمبک می زدن و می رفتن

ترانه چهاردهی

(دوبیتی ها)^۸

دَرینه های^۹ دَرینه های دَرینه همان مخمل شلوار دار دَرینه^{۱۰}
 عَجَب باد و شمالی داره ورزِن عجب تَگه چناری داره ورزِن
 همان یکه^{۱۱} چنار دِ نِخِسِه^{۱۲} گیرم کیجای^{۱۳} حاجیاره نامزه گیرم

۱. وفتی

۲. چهل

۳. بک

۴. خانه

۵. خورده خورده

۶. ذره ذره

۷. کندن

۸. این ترانه ها توسط آقای شوریده شاهرودی برای آقای صادق هدایت ارسال شده و روی کاغذ خطدار
 امنحانی بصورت نیمه طولی با جوهر آبی نوشته شده است.

۹. در می آید

۱۰. همان کس که شلوار مخمل دارد بیرون می آید

۱۱. تنها

۱۲. نسخه

۱۳. دختر

دَرِیْنه‌های دَرِیْنه‌های دَرِیْنه همان مخمل شلوار دار دَرِیْنه
 بِلَندِ بالا مِیَمِ دیوانه تَه نَسَقِ کِرْدی نیایم خائِه تَه
 نَسَقِ کِرْدی که در مجد^۱ بخوایم سَرِمِ دَرِ مَجَد و دَلِ خائِه تَه
 دَرِیْنه‌های دَرِیْنه‌های دَرِیْنه همان مخمل شلوار دار دَرِیْنه
 اِگرِ تَه زیره‌ای مِیَن زَعِفَرانِم اِگرِ تَه اینجَه‌ای مِیَن دَمِغانِم
 اِگرِ که مِیَن سه سال زندانِ بَخُسِبِم مِیَن آخِرِ قاتِلِ این دشمنانِم
 دَرِیْنه‌های دَرِیْنه‌های دَرِیْنه همان مخمل شلوار دار دَرِیْنه
 گورَه^۲ روشِ هادم^۳ ام بالا وردند^۴ سیلِ بتاشم^۵ و به اِبرم^۶ چرمی بند
 نامِزَه^۷ شیِ بَگیرد و اسبِ دَستِ غم مِی سرِ سلامت و زنِ بسیارَه زن^۸
 دَرِیْنه‌های دَرِیْنه‌های دَرِیْنه همان مخمل شلوار دار دَرِیْنه
 تِیْنِه لَسِ لَسِ راهه پارش پارش تِیْنِه مَخِیْلِ دِیَمِ مَه گاز مالش^۹
 تِیْنِه سَرِیْنِ هسته پَرِ غویِ بالش^{۱۰} مَه سَرِ رَه بی‌ال مَه روره پارش^{۱۱}
 دَرِیْنه‌های دَرِیْنه‌های دَرِیْنه همان مخمل شلوار دار دَرِیْنه
 دَلبرِ سرِ خودتِ مرگی برات^{۱۲} مَکَشِ سِرْمِه بر آن چشمِ خمارت^{۱۳}
 مَکَشِ سِرْمِه که بی سِرْمِه رَشیدی کِبابِمِ کِرْدی و سِیخِمِ کَشیدی
 دَرِیْنه‌های دَرِیْنه‌های دَرِیْنه همان مخمل شلوار دار دَرِیْنه

-
- | | | |
|--|----------------------------------|----------|
| ۱. مسجد | ۲. گاو را | ۳. برانم |
| ۴. تابند بالا | ۵. تراشم | ۶. بگیرم |
| ۷. نامزد را بگردم | ۸. سر من سلامت باشد بسیار است زن | |
| ۹. در صورت مخمل مانند تو نشانه گاز گرفتن من است. | | |
| ۱۰. سر تو هست مانند بالش پر غوی [قوی]. | | |
| ۱۱. سر مرا بگذار و روی مرا نگاه کن. | | |
| ۱۲. دلبر به سر خود و مرگ برادرت قسم می‌دهم. | | |
| ۱۳. که سرمه به آن چشمان خمار نکش. | | |

تصنیف شوشتری (۱)

هرچه دارم سنی^۱ تو دارم دِگه^۲ نمُبرم^۳ گُمون^۴
 هَمنه^۵ خُرج تو کُردم^۶ سَرِ قِبَاله حَموم^۷
 هر چه دارم شی^۸ تو دارم عَزیزِ خُونَمی^۹
 از گِلالت^{۱۰} کُل بِچِشتم تو بِنی^{۱۱} رُوژونمی^{۱۲}
 قُزُونِ جَینت مُو بایم^{۱۳} اشرفی بِمِش^{۱۴}
 اشرفی گوشه نَداره رینگشون^{۱۵} زُونت^{۱۶}
 بیو رُویم^{۱۷} خُونه سید بِمِشیم وقت سَاعَت
 شَو^{۱۸} چازد هُم مِیاریم^{۱۹} غَرُوسِ ری^{۲۰} دولَت
 رُوئی بیارین رُوئی بیارین اُوخَرِیخه^{۲۱} زرگر
 خُوبِ سَاژه زِشت نَسَاژه طِلاهای ای^{۲۲} دُختر
 بیو بِرِیمش^{۲۳} بِیو بِرِیمش تا کِنارِ مام زَرْد^{۲۴}
 هَمُون دَسپامُون رِشت^{۲۵} پُرپامُون خارِ زَرْد

۱. تصنیف‌های شوشتری روی کاغذ گاهی در ۵ صفحه ماشین نویسی شده و تمام زیر و زبرها با دست گذاشته شده و تمام صفحات دارای پانویس از نظر معانی لغات است.

صادق هدایت با مداد سبز رنگ در پائین صفحه اول نوشته است: «حوش = house»

تصنیف‌های اول و دوم دارای نت موسیقی هستند. نت‌ها همراه تصانیف فرستاده شده و توسط آقای کیوان ساکت تحت نظم فنی موسیقی درآمدی است.

- | | | |
|-------------------------|---|-----------------------|
| ۲. (سی) برای | ۴. (نمبرم) نمبرم | ۳. (دگه) دیگر |
| ۵. (گمون) گمان | ۷. (کردم) کردم | ۶. (همنه) همه را |
| ۸. (حموم) حمام | ۱۰. (گلالت) سرزلفت | ۹. (خونمی) خانه منی |
| ۱۱. (بنی) بنه | ۱۲. (روزونمی) گل رازیانه منی | ۱۳. (مو بایم) من باشم |
| ۱۴. (زونت) زنت است | ۱۵. (ریگشون) روگشای | ۱۶. (زونت) زنت است |
| ۱۷. (میاریم) بیا برویم | ۱۸. (شو) شب | ۱۹. (میاریم) می‌آوریم |
| ۲۰. (ری) روی - صورت | ۲۱. (خریخه) قواد (معمولاً هر که را که نخواهند صریحاً نام برند او را خریخه خطاب می‌کنند) | ۲۲. (ای) این |
| ۲۳. (بریمش) ببریم او را | ۲۴. (مام زرد) محل نفرج‌گاهی است در شهر دزفول | ۲۵. (رشت) خضاب شده |

۱. دَر خَتِي مَيْنِ ۲. حَوْشْمُونِ ۳. ثَمَرِش مَرْوَارِيه ۴.
 زَنْدَه بَاد آقاي دُوما ۵. هَمَه جا دِيَارِيه ۶.
 بِيُو حَمُومِي بِيُو حَمُومِي آبِ حَمُومِ تَا زَه كُن
 تَا دِر آقاي دُوما شَرَبَتِ اِمَادَه كُن
 ماز عَرُوش ۷. ماز عَرُوش چَا دِر سَوَزِي ۸. سَرِش
 كَخْدَايُون بِه دَر حُوش اِنْتِظَارِ دُخْتَرِش
 بِيُو بَرِيَم بِيُو بَرِيَم تَادَم دروازه‌ها
 شِنَه شِنَه مَادِيُون غُلْغُلِ شازاده‌ها
 سُر كَشِيدَم مَن دَر بَجَه رِنَك رِنَك سازِ مِيَا ۹.
 سِر مَرِيزا مُلْكِ دُوما حَرَمَتِ بِه نازِ مِيَا
 قَزِيُون بالايِ بُلَنْدَتِ اَنجَا كه بَسِي ۱۰. نُمَاز
 شَال تِيوَمَت ۱۱. گُل مَبِيدَا تَا بِيَارُم جا نُمَاز



تصنيف شوشتری (۲)

دُوبِرَاز ۱۲. خُودُم دَارُم دُویَخْدُونِ ۱۳. مَكْنَزِي ۱۴.
 سِرِ شُونِ وَز دَارُم ۱۵. پُوشُم حَرِيرِ فَرَنگِي

- | | | |
|--------------------------|---------------------------|----------------------|
| ۱. (به) بک | ۲. (مین) داخل | ۳. (حوشمون) خانه ما |
| ۴. (مروریه) مروارید است | ۵. (دوما) داماد | ۶. (دیاریه) پیدا است |
| ۷. (مار عروس) مادر عروس | ۸. (سوزی) سبزی | ۹. (میا) می‌آید |
| ۱۰. (بسی) انداختی - بستی | ۱۱. (نیومت) نرماهات | ۱۲. (برار) برادر |
| ۱۳. (بخدون) یخدان | ۱۴. (مکنزی) اسم اداره است | ۱۵. (وردارم) بردارم |

اَزِشُون^۱ جُومَه^۲ دِهَام^۳ مَارُم^۴ خَلَعْتُون^۵
 بَوم^۶ رُوضِی^۷ کُنُم عَرُوسَ آرم بِخُونَه
 اَنِ خَدَانُصَرَت بِدِه دُولَت آيَه بِخُونُم
 وَرَقِی طَلَاگِیُوْم بَرَسَر سُنِب^۸ کُوشُم^۹
 اَزِشُون خُونَه خِرُم شَوَا دُونِی^{۱۰} دِرَارُم
 باقی دِگَنَه^{۱۱} هِلُم^{۱۲} وَايَه^{۱۳} مَارُم دِرَارُم
 خُونُم رَشُو^{۱۴} کُنُم اُطَاقَم کُنُم فَرَش
 مَیْمُونِی^{۱۵} گِرَفْتَم سَمَاوَر زَنَم تَش^{۱۶}



تصنيف (۳)

دُخْتَر بُوِيَز اَحْمَدِی^{۱۷} خَال پَس پَات
 اَرَايَخُونِی^{۱۸} بُوَسُم نَدِی^{۱۹} دُیْنَم وَ نَات^{۲۰}
 دُخْتَر بُوِيَز اَحْمَدِی نُومِت^{۲۱} نَدُونُم^{۲۲}

۱. (ازشون) از آنها	۲. (جومه) جامه‌نی	۳. (دهام) دهم
۴. (مارم) مادرم	۵. (خلعتون) خلعتی	۶. (بوم) پدرم
۷. (روضی) راضی	۸. (سمب) سم	۹. (کوشم) کفشم
۱۰. (شوادونی) سردابی شبستانی	۱۱. (دگنه) دیگر را	۱۲. (هلم) بگزارم
۱۳. (وايه) آرزو	۱۴. (رشو) آب‌پاشی	۱۵. (میمونی) مهمانی
۱۶. (تش) آتش	۱۷. (بویر احمدی) نام قبیله‌ایست	۱۸. (ارایخوی) اگر می‌خواهی
۱۹. (ندی) ندهی	۲۰. (نات) گردن تو است	۲۱. (نومت) اسمت
۲۲. (ندونم) نمی‌دانم		

بُوسَت^۱ قِیَمَتِ بَکُن تَا زِت^۲ بِسُونُم^۳
 بُوسَمَه^۴ وَت^۵ نِیْنْدُهَم^۶ نِیْکَم^۷ بَچَنْدِی
 اِیْرُوی^۸ تِی^۹ جَاهِلَل^{۱۰} یِیْتُم بِنْدِی^{۱۱}
 اِرُوُم تِی بَچِلِیل^{۱۲} یِیْتِ بَخُونُم^{۱۳}
 کُوز با^{۱۴} جَشْمُم لال با زَبُونُم گَلُم آی یاز گَلُم گُل عَزِیزِ دِلُم
 اِسْمُون^{۱۵} بای^{۱۶} گِپی گُوشَش^{۱۷} نِوِشْتَه
 هَر کِه یَارِش خُوشِگِلَه جَاش تِی^{۱۸} بَهِشْتَه
 اِسْمُون وای گِپی پَهْنِی تِیَات^{۱۹}
 اِشْرَفِی دِرْخَشْنَدِه سَرِ خَلَات^{۲۰}
 قَنْد ز تُو قَنْدُون ز تُو قَنْد شِکَن از مُو
 لَب ز تُو دِنْدُون ز تُو بُوْسِیدِن از مُو
 خَم^{۲۱} کَشِیدُم دُوزِیْتِن خَالِت دِیْدُم
 وَ دُرُوزِی پَلَلَت ماری گَزِیدُم گَلُم آی یاز گَلُم گُل عَزِیزِ دِلُم
 کِبِر^{۲۲} خَاَز اُشْتُرِی شُو^{۲۳} مَنَرَلُم بِید^{۲۴}
 مُو کِه یَارُم از خَوَم جُون سِی چُنُم^{۲۵} بِید
 هَمَه چِیْنِم بَقْرُئُونَت غِیر سُو تِیْرُم^{۲۶}
 سَرِ شُوْم^{۲۷} مَاجِت کُنُم صُبْحَش بَمِیْرُم
 پَسِ پَات بُلُوز بُلُوز سِیْنَت پَتِیزَه

- | | | |
|--------------------------------|-----------------------|------------------------------|
| ۱. (بوست) بوسه خود را | ۲. (زت) از تو | ۳. (بسونم) به خرم - به گیرم |
| ۴. (بوسمه) بوسه مرا | ۵. (وت) به تو | ۶. (نیده‌م) نمی‌دهم |
| ۷. (نیگم) نمی‌گویم | ۸. (ایروی) می‌روی | ۹. (نی) نزد |
| ۱۰. (جاهلل) مردم عوام - جوانان | | ۱۱. (بیتم بندی) شرم به خوانی |
| ۱۲. (بجیل) بچه‌ها | ۱۳. (بخونم) بخوانم | ۱۴. (با) باد |
| ۱۵. (اسمون) آسمان | ۱۶. (بای) به این | |
| ۱۷. (گپی گوشش) بزرگی گوشه‌اش | | ۱۸. (نی) داخل |
| ۱۹. (تیات) چشمانت | ۲۰. (خالات) خاله‌بایت | ۲۱. (خم) خودم |
| ۲۲. (کپر) کوچه | ۲۳. (شو) شب | ۲۴. (بید) بود |
| ۲۵. (سی چشم) برای چه‌ام | ۲۶. (سو تیرم) سه تیرم | ۲۷. (سر شوم) اول شب |

باپتی^۱ ورگل^۲ منه میرت^۳ بمیره
 ای کله تک^۴ سزم چنی^۵ پوس^۶ مار
 ای همه شو کشتنم و عشق یاز گلنم ای یاز گلنم گل عزیز دلم
 چه خونه خرم زینم خرم زیره
 چه خونه بازی کنیم با زن بیوه
 خت^۷ گلی نویت گلن گل پرنات^۸
 همشمارای گل خال پس پات
 نترم^۹ بنگت^{۱۰} کنم نه خت میائی
 بیوفائی چکنم تی^{۱۱} مو نیائی
 قزبون دوش ای مجال^{۱۲} گل خونمون نید
 قوریل^{۱۳} سزخ و سفید من چالمون^{۱۴} نید گلنم ای یاز گلنم گل عزیز دلم
 یو بریم خونه خمون خونه ختونه
 بوسه بوزی بکنیم کنسی ندونه گلنم ای یاز گلنم گل عزیز دلم
 کموتر غوغو کنه بای بخاری
 دختر و بوسنی بدم سنی بادکاری گلنم ای یاز گلنم گل عزیز دلم

تصنیف (۴)

شی^{۱۵} ابوشی زیز بئی^{۱۶} نی
 روی بیارین شوشتر اینجا
 و غده دائی بمو ندونم کی
 هرچه خوشگل خوب داره پیشون کنیم سودا^{۱۷}
 یکدم زوون^{۱۸} شو قدمت موینم
 تو نو جوونی^{۱۹} داغت نبینم

- | | | |
|---|----------------------|-----------------------|
| ۱. (پاپتی) پا برهنه | ۲. (ورگل) روی خاک | ۳. (میوت) شوهرت |
| ۴. (تک) فرق | ۵. (چی) مثل | ۶. (پوس) پوست |
| ۷. (خت) خودت | ۸. (نات) گردن | ۹. (نترم) نمیتوانم |
| ۱۰. (بنگت) صدایت | ۱۱. (تی) با | ۱۲. (ای مجال) این وقت |
| ۱۳. (قوریل) غوریم | ۱۴. (چالمون) اجاقمان | |
| ۱۵. (شی) لفظ مخصوصی است در لسان دزفولیه و بمعنی پدر یا شوهر میابد | | |
| ۱۶. (بئی) بنه | ۱۷. (سودا) معامله | ۱۸. (روون) روان |

هَر گَزِ نَگَفَنی مَن یاری دارم تُوئی وَفائی مَن وفادارم
 نیرتِ خَدَنگِ است بر قَصْدِ جُونم کازِ دِتِ نِشستَ بر اُسْتُخُونم
 قُزُبُونِ جُوگِتِ چوگونِ مَسِت ما را کِی کُشته جَشْمُونِ مَسِت
 یَه یاری دارم شاگرِدِ بزاز تَمُومِ^{۲۰} لارِش^{۲۱} اطفاره^{۲۲} و ناز
 یَه یاری دارم شاگرِدِ بازار تَمُومِ لارِش تَفَنگِ و قَطاز

تصنیف (۵)

حَسَنَ دِیدَم مَن^{۲۳} دَوَاخُونَه گَفْتِش مَاجِبِت^{۲۴} چِه^{۲۵} گَفْتِ کُتِی^{۲۶} تُونَه^{۲۷}
 بالا بالا داری بیخِ بی گُومَز مَنزَلِ کُجا داری خُونَه یاور
 حَسَن بَیِنِ جُقَدَه^{۲۸} بَیغَارَه صَدِ تَیَمِنِ بَرَه گُومَر آره
 بالا بالا داری بی بی گُومَر مَنزَلِ کُجا داری خونه یاور
 تَنبُونِ^{۲۹} گُومَر کاتِ^{۳۰} هَفْتِ رَنگِ مَنزَلِشِ کُجا خُونَه سَر هَنگِ
 بالا بالا داری بی بی گُومَر مَنزَلِ کُجا داری خونه یاور
 یَکی از خُونَه فَتِی گُونِ اِسْمِ سَرِیْفَشِ گُومَر سُلْطُونِ
 بالا بالا داری بی بی گُومَر مَنزَلِ کُجا داری خونه یاور

ترانه^{۳۱}

چُونَه عاشقِ بُوی اِنْقَدَه طَمَعکار
 سَر شو وَ مِه نِصَبِ شَبِ اکری بار
 بِشَه کِ خُبِ ویری هِه اُخیلی

۱۹. (جوونی) جوانی ۲۰. (تموم) تمام ۲۱. (لارش) هیکلش
 ۲۲. (اطفاره) اطوار است ۲۳. (من) داخل ۲۴. (ماجبت) حقوق
 ۲۵. (چه) چیست ۲۶. (کتی) نکتهی ۲۷. (نون) نان
 ۲۸. (چقدَه) چه اندازه ۲۹. (تنبون) شلوار ۳۰. (کات) پارچه‌ایست ۷ رنگ
 ۳۱. این ترانه روی کاغذ خط‌دار امتحانی با جوهر آبی نوشته شده است. نویسنده هر کلمه را به زبان محلی نوشته و بلافاصله ترجمه فارسی آنرا آورده است ولی در مثنی که ملاحظه می‌فرمائید ترانه محلی و ترجمه آن تفکیک شده‌اند.

سراسب سمند و را بناژن دل پردردمند چه بیلرون
اگر امشو به میمونی بمونی لجام اسبت تُرقه ائرن
بشیر از اشی ای یار جینم تو چی چی وامن سوقاد اتاری
بشیر از مین آسشن آترسم کِ نوری دو جفت کوش دو جفت لاری و بلقار
وادتاژن

هاده بوسه ک واد سوقادی بارُن
ترجمه : چرا عاشق باشی آنقدر طمعکار
سرشب گذاشتی نصف شب می‌کنی کار
برو که خوب برداری هست خیلی
سراسب سمند را به نازم، دل پردردمندت چه کنم
اگر امشب به مهمانی بمانی لجام اسبت را نقره می‌گیرم
به شیراز میروی ای یار جانم تو چی برای من سوقات می‌آری
به شیراز من میرم میترسم که نیائی دو جفت کفش و دو جفت مرغ لاری و چرم
بلغار برایت می‌آورم
بده بوسه که برای تو سوقات بیاورم

تصنیف

(اول)^۱

گل برنگینی دیم^۲ تو در این باغ دَنیه
قربون دیم تو گردم که نصفش بینه
عاقبت دوری و هجر تو مرا چل کرده
کوچه ما را همه ار اشک چش گل کرده
کم بزن بر من و رویم سیلی و چوب و چاپالاق
ورنه چو را می‌کشم من ترا عاقل می‌کنم

۱. این تصنیف‌ها روی کاغذ خط‌دار قطع کوچک با جوهر بنفش نوشته شده است و نویسنده بالای
لغت‌های محلی نمره گذاشته که در پانویس معانی آنها آمده است. ۲. سبز

(دوم)^۱

آسمون تو می‌خوره زمین پر برف من دلم ترا میخاد این‌ها همه حرف
می‌خوام و خوفم خویم نمی‌یاد هرچه نشینم یارم نمی‌یاد
(سوم)

دریغا بلند و گفتار خوش بازی ای شازده پسر چرا کلوخ مندازی
فردا که مشم حرمسرای پدرت عرضش مکنم دلم بُبرده پسرت
می‌میرم و غش مکنم واست پنجدری رو فرش مکنم واست
(چهارم)

مرغ زرد پا کوتاه سقف دلم جا کرده
بیرت بسوزه عاشقی شال از قدم وا کرده

شیرازی

بکمر بند طلا اُبروت بمن بُنما ابرو مو موخوای چُکنی گمون تو بازار ندیه^۲
اینه‌یم مثل اون هویا نلخش گُرونه
چشماتُ بمن بُنما چشمامو موخوای چُکنی چشم گو مگر ندیه اینه‌یم مثل
اونه هویا نلخش گُرونه
دُماغتو بمن بنما دُماغمو موخوای چُکنی لوله آفتفه ندیه اینه‌یم مثل اونه
هویا نلخش گُرونه
دُهنِت بمن بُنما دهنُمو موخوای چُکنی گاله کول خرن دیه اینه‌یم مثل اونه
هویا نلخش گُرونه
دیمِت رو بمن بنما دیمم را موخوای چُکنی قلبیر باتنیه^۳ ندیه اینه‌یم مثل اونه
هویا نلخش گُرونه
دختره ناز نازنکن ناز سرناز^۴ گردن ت سوز^۵ بلند چی^۶ گردن قاز

۱. (دوم) صادق هدایت اضافه کرده است: «مازندرانی» ۲. ندیده

۳. قلبیر باتنیه - قلبیر چوبی بزرگ‌بست که گندم - برنج و غیره‌ها را در آن پیش می‌زنند.

۴. تصنیف روی کاغذ کاهی ماشین شده است. لغات محلی شماره‌گذاری شده که در پانویس معانی آنها

دختر کوچک موچیک نکرده مه^۷ وق^۸ وق بچه‌اش توکرت پنبه
 دختر کوچیک موچیک نکرده پستان
 دختره نازناز نکن نازت گرونه^۹
 سر سبزت جانماز جاهلونه^{۱۰}

بشو بشو با او بیوردنٹ خرمین وگو بیوردنت
 یک کسی در میزنه من دلم میسنگه در بالنگر میزنه من دلم مشنگه
 بشو بشو ار منی یلمو بیورده دگمه‌هاش قیمتی یلمو بیورده
 هر یکیش صد تومن من دلم مشنگه

ترانه مازندرانی^{۱۱}

کل امیر تونه کار زار بوی	تونه منزل و ماوی تلمزار بوی
تمام گدا گدوُل اطاق دار بوینه	توسکای تخته تراش نجار بوینه
و نه کمر و ن بردن قدیم خونه	سیاه تیل زیر سر نیه رتسوت تخته نشانه
نامرد جوان دل بند باین ز مونه	زن شور ماکتار جه دین ده کی جونه
زمینه پنبه ماروبه میج چگونه	کومی کم آزار
زن سلیطه دایم زیر چوئه	زن خوش زبون مرد چشم سوئه

سر بالا بویر هارش خداره	مبادا بشگنی عهدو و فاره
مبادا با غریبان یار بوی	غریبان سنگ ز نند مال آماره

آمده است. ۵. سبز ۶. مانند

۷. پستان او کوچک است از حیث خردسالی ۸. صدای

۹. گران است ۱۰. جاهلان - جوانان

۱۱. این ترانه‌ها روی کاغذ خطدار دفترچه‌ای با مرکب سیاه نوشته شده‌اند. صادق هدایت در طرف چپ بالای صفحه نوشته: «مازندرانی» زیر و زیر روی کلمات توسط آقای نفی محمدی فادیکلاهی که ساروی هستند و در این زمینه با گردآورنده همکاری داشته‌اند گذاشته شده‌اند.

اُطاق رَوِبرُو چِراغِ اِشِنِه مِه دَلِبرِ جَانِ دِرِ کِتابِ اِشنِه
هَزِچِه چِشمِکِ زِمِه مَرِئِشِنِه وَنِه قَرُوغَمَزِه مَرِکُشِنِه

دَلِبرِ جَانِ آهِ تِه مَرِا بَئِیرِه مَرِکَبِ رَوِی کَاغِذِ بَزِئِیرِه
هَزِکِه خَوَاهِ توره از مَن بَئِیرِه بَهَارِ تُو بَئِیرِه پائِیزِ بَئِیرِه

دَلِبرِ جَانِ تَرِجِبِه آه و ناله تِه نومیزه کَلِی سَرُوْبَدِ قِوَالِه
اگَزِ خِوَاهِی بَئِیری یاز دُوباره مَشْهَدِ سِرِ چِنارِ تَرِ حِوَالِه

دَرِ باز کُنْ که دَز گاه مانده آم مَن بَغْلِ باز کُنْ که سرما خورده آم مَن
بَغْلِ باز کُنْ مَرِتَنگِ دَرِ بَغْلِ گیر کِه سَرِمايِ زِمِستانِ خُورده آم مَن

سَزَم دَزْد میگیرد تا حدِ گردن اَجَلِ بَرِ سِیَه و نَه بَمَرْدَن
اَجَلِ ما را مَکُشِ ما نُو جِوانِیم گُلِ نَشْکُفته مازَنْدَرانِیم
گُلِ نَشْکُفته را بُو نَدَنه بُو بَیمارِ کِجَارِ سُو نَدِنه بُو

ترانه مازندران^۱

(قسمت اول)

خداوندا دو تا خر ما بماده زِنِ پیر و زِنِ رِعا بماده
زَمِرا جَانِ تِه بِلارِ تِه اَبِرُو پُرِ مِلالِ

(قسمت دوم)

۱. این ترانه روی کاغذ نت موسیقی توسط آقای قائمی آموزگار سرود دبستانهای ساری و بابل نوشته و ارسال شده است. بالای صفحه نت موسیقی آمده و در پائین صفحه ترانه آمده است. نت موسیقی این ترانه توسط آقای کیوان ساکت تنظیم شده است.

دو تا بلبل سر دیوار شون یکی پیش و یکی دنبالشون
 زهرا جان ته بلا ر ته ابرو پُر ملال
 (قسمت سوم)

بقربان سرپیشی بگردم همان یار من دنبالشون
 زهرا جان ته بلا ر ته ابرو پُر ملال
 (قسمت چهارم)

امه یله دو تا کیجا خیاط یکی قند و یکی آب نبات
 زهرا جان ته بلا ر ته ابرو پُر ملال
 (قسمت پنجم)

بقربان سرقندی بگردم همان یار من آب نبات
 زهرا جان ته بلا ر ته ابرو پُر ملال



ترانه مازندرانی

(قسمت اول)

(۱) علف دَرِ صَحْرَا وَ رِیگِ دَرِ بیابانِ تو خواری ناخوشم من
 تو خواری ناخوشم من
 اینجه تا بابل ر بهلم تلفنِ تو خواری ناخوشم من
 تو سری بالشم من

شبه یارِ بیارم پای تلفن تو خواری ناخوشم من
 تلنگِ گالشَم من
 چهار تا صحبتِ هاکنم دل به نیره آرام تو خواری ناخوشم من

(قسمت دوم)

بلند بالا بیالات آمدم من تو خواری ناخوشم من
 تو خواری ناخوشم من
 برای خال لبهاست آمدم من تو خواری ناخوشم من
 تو سری بالشَم من
 گمان کردم که فال لب فروشی تو خواری ناخوشم من
 تلنگِ گالشَم من
 خریدار بسادات آمدم من تو خواری ناخوشم من

Shekari 2

boland bâ lâ be bâ lâ t â ma dam
 kar dam ke xâ le lab fe ru

man toxâ rey nâ xo cem men ba râ ye xâ le lab
 ci toxâ rey nâ xo cem men xa ri dâ ram be sa

hât â ma dam men to xâ rey nâ xo cem men Garân
 dât â ma dam men to xâ rey nâ xo cem

men to xâ rey nâ xocem men to sa rey bâ le cem

men le len ge ga le cem men

ترانه مازندرانی

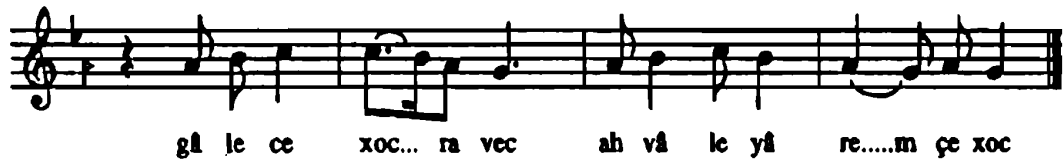
(قسمت اول)

سَرِ بالا هکن هارش خُدارِ گالِش نبادا بشکنی عَهْد وُوفارِ گالِش
 نبادا با غریبان یار به ئیری گالِش غریبان سنگ زند بالین مارِ گالِش
 گالِش خوشِ خوشِ روش احوال یارم چه خوش

(قسمت دوم)

نماشونِ سر و آفتاب شون‌دارِ گالِش
 کیجاجان نیشته پایِ سماورِ گالِش
 استکان نلبکی رِ کونده دستمالِ گالِش
 قند و زیر کونده جانِ مِثقالِ مِثقالِ گالِش
 گالِش خوشِ خوشِ روش

احوال یارم چه خوش



ترانه مازندرانی

در این محلّه سراسر میروم مَن یار
 بدنبالِ گلِ تر میروم مَن یار

اگر دانم گُل تر مالِ من نیست یار
لبش را می‌بوسم سر میدهم من یار
حال ندارم یار احوالِ نِدازمه یار
البالو گیلای لای لای مَوِرِ دِماس لای لای
ای جانِ جانم هِیجر سالارم

ترانه مازندرانی

دِ تار بَئرم و بُورَم کِلِ تِلار یار
اَتامَن بخواندم اَتامِه دِتاژ یار
طِهروُن کِیجا مُون قِطار بقطار یار
نِدوُمِه کُدام یِک مَسِّ مَن یار یار
حال ندارم یار احوالِ نِدازمه یار
البالو گیلای لای لای مَوِرِ دِماس لای لای
ای جانِ جانم هِیجر سالارم

ترانه مازندرانی

(قسمت اول)

اُنوقت که من بیه تِه و سِه بیه	گل سُرخ چیمه تِه و سِر چیمه
بَنفُشه مارِ یم چه احوال پُر سیمه	هر کُجا تِه دئی کاغذ رِسیمه
آهای های منکه مُردَم	در ساری خراب من جان سُپَرَدَم

(قسمت دوم)

کِیجا جان مِرِه وَنگ نره شِه برار	زمانه گردَنه مَن بومِه تِه یار
زَمانه دَگَرده تِرِه بَورَم	تِه نه مَسِّ چشم سُرِمه دَئیرم
آهای های منکه مُردَم	در ساری خراب من جان سُپَرَدَم



ترانه مازندرانی

(قسمت اول)

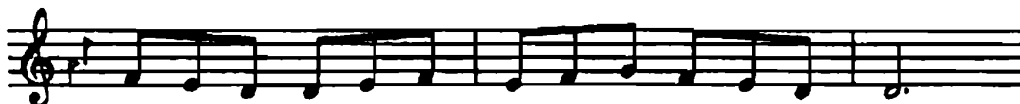
بی ته یکدم دلم خرم نه و نه اگر رویت بو ینم غم نه و نه
اگر درد دلم قسمت هاکن دل بی درد در عالم نه و نه

(قسمت دوم)

جره بازی بیمه بورژ دمه به نخجیر سیه دستی بزؤ بر بال من تیر
ته بور غافل مچر در جو کناران که هر غافل چرژ غافل خورد تیر



bi te yek dam de lam xo ram na.....a.....o ne
a gar ru ya te be vi na m qam na o ne



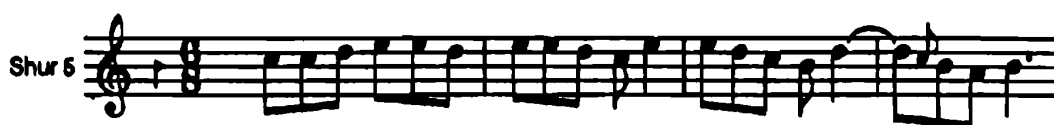
a gar dar de de lam qes ma.....t h.....â kon



de le hi dard de dar â la m na.....a.....o ne

ترانه مازندرانی

گل آلبالو رنگم در کجائی	زهراته ننا بمیره
رفیق روز تنگم کی می آئی	زهراته ننا بمیره
میسوزم مثل گنده در بخاری	زهراته ننا بمیره
جدائی را تو کردی من نکردم	زهراته ننا بمیره
زهراته ننا بمیره	ته خورده کجا بمیره



Go le âl bā lu ran gam dar ko jā ei zah rā te na nā — ba mi re
Mi su zam mes le kon de dar bo xā ri zah rā te na nā — ba mi re



ra fi qe rou ze tan gam key mi â ei — zah rā te na nā — ba mi re
jo dā ei ro to kar di man na kar dam — zah rā te na nā — ba mi re



zah rā te na nā ba mi re te xor de kei ja — ba mi re

ترانه مازندرانی

نَشو نَشو ته بوژدِن دیر نووَنه عَرَب
دِتا چشم اِشِنه دِل سیرنووَنه عَرَب
الهی دو تا چشم چهار تا بگردی عَرَب
که دو تا خفته دو تا بیدار بگردی عَرَب
عَرَب جووُن عَرَب
مَشْتُ مَلُون عَرَب

شـرحا می نویسم برایـت

مـن بـقربان عـهد و وفایـت



ترانه مازندرانی

صبح شومبِ سِرِ خورمِ من چائی ره

کابِ کشمِ گیوی ملکی ره

سوار دُمبِ دوچرخه آتشی ره

قَدَمِ زَنبِ خیابان پهلوی ره

آهو آهو آهو بُورده او بیاره

منقل و تش و تنباکو بیاره



ترانه مازندرانی^۱

امیر کُلائی خام خَری نا نِه مِرِه تب‌ها کُردِه
 علی آبادی شِکر رُشا نِه مِرِه تب‌ها کُردِه
 کاکُ اَندوی تِز شَاش خوارا نِه مِرِه تب‌ها کُردِه
 رُخن کُلائی لَله کُف خوارا نِه مِرِه تب‌ها کُردِه
 بیز خَلی سِکِه کِردارا نِه مِرِه تب‌ها کُردِه
 کُلاکُز مَحَلَه قلیون سر سارا نِه مِرِه تب‌ها کُردِه
 دَش مَم شاهی همه سیدها نِه مِرِه تب‌ها کُردِه
 زوار مَحَلَه ترش خیار خوارا نِه مِرِه تب‌ها کُردِه
 مِلِه کُلائی رُو آر خاسا نِه مِرِه تب‌ها کُردِه
 واس کُلائی رُوح اله کَذخدا نِه مِرِه تب‌ها کُردِه

۱. این ترانه روی کاغذ امتحانی خط‌دار با جوهر بنفش نوشته شده که تهیه‌کننده و فرستنده آقای قائمی آموزگار موسیقی دبستانهای ساری و بابل بوده و نت آنها نیز همراه ترانه‌ها آمده است. نت‌ها توسط آقای کیوان ساکت بصورت کامل درآمده است.

چه ماز کلائی مُرغانه روشا ننه مره تب ها کُرده
 عیسی خندوقی شغال رُشا ننه مره تب ها کُرده
 آبکی سَری اَنبار دارا ننه مره تب ها کُرده
 شاهزاده حسین چهار تا خانه دارا ننه مره تب ها کُرده

کُرده مَلّی کارد کمر دارای کُلا یِکُوری تریاکی ها
 نَینه مِره تَب ها کُرده
 سراج کُلائی کِل کِل قَبای زُلف رَج گرای اِدعا گرا
 نَینه مِره تَب ها کُرده
 قوچ مَلّی حَمام دارای گُم بکردارای اِدعا گرا
 نَینه مِره تَب ها کُرده
 می آر کلائی گَدارِ مدارای میرشکارای خوکُ گوشت خوارای
 نَینه مِره تَب ها کُرده
 چنار بنی بتیم متیم مِیا جِلتم دارای اِدعا گرا
 نَینه مِره تَب ها کُرده
 با قلا مَلّی تیر تیری گُوشا درازه قبا به پستی حاجی نصرالله
 نَینه مِره تَب ها کُرده

(قسمت دوم)

شَهر بند مَلّی دَکَتِه وِ وا	نَینه مِره تَب ها کُرده
شاهلی یَمی پیاز رُشا	نَینه مِره تَب ها کُرده
کاش خَلّی انگور خوارا	نَینه مِره تَب ها کُرده
گیله کُلائی نوس کِه تَشکرا	نَینه مِره تَب ها کُرده
با وَم کِه قریون پَنو	نَینه مِره تَب ها کُرده
پز لاخِرُفِی بور زرین کُلد	نَینه مِره تَب ها کُرده
سِده مَلّی سِیکا رُشا	نَینه مِره تَب ها کُرده

Shur 1



Shur 2



The image shows two staves of musical notation. The first staff is labeled 'Shur 1' and the second staff is labeled 'Shur 2'. Both staves are in 6/8 time and use a treble clef. The key signature has one flat (B-flat). The notation includes various note values (quarter, eighth, and sixteenth notes), rests, and bar lines. The 'Shur 2' staff includes a repeat sign (double bar line with dots) in the middle.



متفرقه

ننه سکینه جون^۱ بالای چینه جون عاشق را کشتی ای صنم
برای خون عاشقان نامه نوشتی ای صنم

توتل‌های هایو‌های های	توتل‌های هایو‌های های
توتل‌های هایو‌های های	توتل‌گله و مو بردن
توتل زود تو خبر کن	توتل چل تا سوار مال تو آبادی
توتل گرد و غبار کن	توتل اسبارو زین کن
توتل‌های هایو‌های های	توتل هورا هورا کن

ترانه یزدی^۲

سوار^۳ بور مشو موند^۴ ترکون^۵ به‌خونه^۶ ما میا هر صبح هر شوم
اگر که قوم دون من بدوند نه سر خود پس بری نه پور بمیدون
ستاره در میا که ماه^۷ در اومد صدای نعل گوش^۸ دلبر اومد
بقربون کریمی خدا شم صدف اشکش مرواری در اومد
شویکه با تو بودم یا داز آن شو شویکه بی تو بودم داد از آن شو
شویکه لیلی از مجنون جدا شد فغان داد و صد فریاد از آن شو

۱. صادق هدایت روی اوراق متفرقه نوشته است.

۲. این ترانه روی کاغذ خطدار امتحانی با جوهر آبی نوشته شده است. صادق هدایت در بالای صفحه نوشته: «یزد» این ترانه توسط اداره فرهنگ یزد ارسال شده و نویسنده آن بالای کلمات محلی نمره گذاشته و معانی آنها در پانویس آمده‌اند.

۳. اسب

۶. بخانه

۵. ترکان

۸. کفش

۴. مانند

۷. ماه

بلند بالای کرمونی لبد^۱ قند بهای بوسه‌ات با من بگو چند
 بهای بوسه‌ات سهل است آسون سمرقند و بخارا و گلستون
 بلند بالا شدم دیوانه تو نسق کردی نیائم خونه تو
 نسق کردی برم صحرا بگردم خودم صحرا دلم در خونه تو
 دم دهلیزه بوی هل میایه صدای نعل گوش^۲ ول میایه
 همه جارو کنید و او بیاشید که سروقت من بی دل میایه
 بیا دلبر که گوشت جُونم او شد همان وعده که دادی تو چتو شد
 همان وعده که دادی گوشه باغ که سال کهنه بود و سال نو شد
 گل اندوم خوشی دارم بکرمون نمیدانم که گور^۳ است یا مسلمون
 همه میگن بیا این یار ول کن نمیگردد باین معنی زیونم
 دلا دختر تو همسایه بمائی دمام روی بر ما میگشائی
 شدم عاشق بر آن روی نکویت ندانم با وفا یا بی وفائی
 دلا دختر بیا با هم نشینیم گلی از گلستان هم بچینیم
 تو گل باش و منم گلچین باشم ایشاءاله که خیر هم به بینم
 گل سرخ و سفیدم لاله داری بُرخ آبی بسون ژاله داری
 گلی یا بلبل یا باغبونی چرا از بوسه دادن دل گرونی
 لبونت بُوکنم بوی هل آیه جدائی با من و تو مشکل آیه
 جدائی من نمیکردم تو کردی حالا که کرده زودی سر آیه
 گل اندومم نشسته بر لبی جو گلیکه او^۴ میاره می‌کند بو
 گلی که او میاره بو نداره خودم گل میشم و دلبر کند بو
 سرگوی بلند نی میزنم من شترگم کردم وپی میزنم من
 شترگم کردم باُتر خاشی دلی گم کردم و شاید تو باشی
 دلم دیونه بود دیونه تر شد طیب آمد به بالینم بدتر شد
 طیب اومد دواي عاشقیم داد دواي عاشقیم خون جگر شد

۱. لب

۲. کفش

۳. گبر

۴. آب

الف بودم ز عشقت دال گشتم شکر بودم چه زهر مار گشتم
 گلی بودم میان تازه گلها بخاک افتیدم پا مال گشتم
 زن اریاب که میده نون خالی گلش را میچروم روی قالی
 زن اریاب که میده نون او دوغ گلشرا میچروم لولو جوغ
 زن اریاب که میده نون و وشو^۱ گلشرا میچروم شوهمی شو
 زن اریاب که میده نون شیره گلشرا میچروم تیره تیره

ترانه‌های فوق به پیوست نامه شماره ۱۱۵۶۶ مورخه ۱۷/۱۰/۲۶ اداره فرهنگ یزد
 که تحت شماره ۹۳۳ به ثبت رسیده فرستاده شده.

امثال و ضرب المثل‌ها

اصطلاحات محلی سورمق^۱

امثال عوامانه

معامله یه پول، صورت محاسبات نمی‌خواد
نه به خرماي جهرم می‌رسه، نه به برنج کُلبار
دست به چوق که کردی سگ دزد می‌فهمه
خوردن زردآلو قرقره هم دارو
گر به دستش به پی نمی‌رسه می‌گه بو می‌ده
دو نخود نشا در کار صد تا چوب برای خر می‌کنه
کولی کولی گفتن، کورمیده^۲ را بر نمی‌گرد و نه
کاری به سرت بیارم که به گر به بگویی آقا عمو
کاری بکن بهر صواب نه سیخ بسوزه نه کباب
زنگ به گردن گر به بستن کار هر موشی نی
... بده کالا بده یک چیزی بالا بده
چه قندقندی داره چه لندی لندی داره
از بسکی صافه می‌شه روغن روش بلیسی
سوتل دیر ولی صداش میا
هر کس خدا را شناخت ته چا نمی‌يفته
مارگزیده اریسمان الیجه می‌ترسه

۱. روی یک صفحه کاغذ که زیر دو ستون «امثال عوامانه» خط کشی عمودی شده با جوهر بنفش نوشته شده است. بالای صفحه صادق هدایت نوشته «سورمق» تمام آنچه صادق هدایت نوشته با جوهر سبز است.
۲. صادق هدایت اضافه کرده است «در کوه رمیده»

توره^۱ موقع انگور خوردن آوازه خونی می‌کنه
 چوب سفید کار شمشیر زرنگار نمی‌کنه
 هزار من گوشت شکال به چس تازی نمی‌ارزه
 بهشت به سرزنش نمی‌ارزه
 همیشه مثل خیه هلاج می‌لرزه
 سگ خرابی می‌کنه گوش خر می‌برند
 آخر بهار کلوسه - همه گردی گردونی
 آدم گشنه این همه غرغر پاشنه
 آدم گدا این همه ادا
 نمی‌گوزه مبادا گشنه بشه
 خرخره اگر چلش^۲ ترمه بشه
 خر تا سرگدار خر می‌شه
 قاطر پیشاهنگ تربه کش می‌شه
 دوغ و دوشو مثل هم می‌مونه
 پوس کک پوتین^۳ نمی‌شه
 بسه گندش و بالا آوردی^۴
 خیال می‌کنه به اسب شاگفته یابو
 جهر سر خرمن بعض صل آخر خرمن^۵
 خدا درد داده دوام داده
 چوق و گوشت آشتی نداره
 گوشت خر مرده کباب نداره
 سگ زشت واق واقش زشته

۱. صادق هدایت نوشته: «شغال»

۲. صادق هدایت اضافه کرده است: «جلش»

۴. صادق هدایت نوشته: «گندش را بالا آوردی»

۵. صادق هدایت نوشته: «دعوای سر شخم»

۳. صادق هدایت نوشته: «پوستین»

سگ آس خون خوردن عارش نمی‌شه
 نه کشکه گه بسره نه قراس گه واتوه
 تیشه رسمون یادد^۱ نره نوق
 خود درفتی خودد اومدی هیچکس نگه خوش اومدی
 دختر روزی یک دسه چوقن دراز میشه^۲
 آش کشک خاله بخوری پاده نخوری پاده
 تو کامرارش^۳ نمی‌دن خونه کدخدا می‌پرسه
 معامله نکرده نف^۴ ضرر نداره
 نه شیر شتر می‌خوام^۵ نه دیدار عرب
 خدا رزق تو زییل^۶ نمی‌کنه.

ضرب المثل‌های شوشتری^۷

معنی فارسی	به زبان شوشتری
کاجی بهتر از هیچی: کاجی خوراکی است که از آرد و روغن و شکر یا شیره آن را درست کنند و آب زیاد در آن ریزند تا رقیق شود	۱- کاجی بهزه هیچی
بزرگت را بیاموز کوچکت آموخته است.	۲- گبته آموز گچلت آموختو

۱. صادق هدایت «ت» اضافه کرده است.

۲. صادق هدایت نوشته: «جوغن - دون».

۳. صادق هدایت نوشته: «کاروانسرا».

۴. صادق هدایت نوشته: «نفع و».

۵. صادق هدایت نوشته: «زنبیل».

۶. صادق هدایت روی «میخوام» ضرب در زده است.

۷. این ضرب المثلها با مداد کپیبه پشت کاغذی نوشته شده که این کاغذ در اصل فرم بازرسی موسسات آموزشی بوده است. این صفحه در دو ستون و با عناوین «به زبان شوشتری» و در معنی فارسی‌ها تقسیم شده است. صادق هدایت بالای صفحه با جوهر سبز نوشته 1925.

۳- آسیوگی بنو ملبس	آسیاب به نوبه است.
۴- آسیو که تُند یرَه زیتری سَریره بو	آسیایی که تند کار می‌نماید زودتر خراب می‌شود
۵- نِشِنِم اَفَتُو تا سایه آسرم	می‌نشینم آفتاب تا سایه به سرم بیاد
۶- کُول شتر کوتی کوتی؟	سوار شتر دولا دولا!
۷- بونی که دُمِش گَوته لیلش یه دَمه	بامی که خراب شد گرد و غبارش یکدم است
۸- بونی پی لَفَتی نم دُمهد ^۱	بامی با لگدی خراب نمی‌شود.
۹- یتیم آی مَخَواش وایش درو بوش	یتیم اگر بنا بود به کام خود برسد پدرش نمی‌مرد
۱۰- ای مَخی بَخَتِری بینی سَرته پتی	اگر می‌خواهی بخت را تماشا کنی سرت را برهنه کن
۱۱- اکول خَر افتاد گِرده دیدا	از پشت خر افتاد گرده‌بی دید. گِرده نان کلفتی است مانند نانهای تفتونی

ضرب‌المثل‌های شیرازی^۲

هرچه در عالم است در آدم است	هرچه در عالمه در آدمه
هر که داند در نماند	هر که دونه در نُمونه
هر جا زن پیر است برای رضاخان	هر جا زن پیریه برای رضاخان بید

۱. صادق هدایت نوشته: «دمیدن»

۲. این ضرب‌المثلها روی کاغذ خط‌دار امتحانی با جوهر آبی رنگ نوشته شده که ۷ صفحه یک رو را شامل می‌شود. بالای صفحه اول طرف راست صادق هدایت نوشته است: «مراد سیوندی ۱۳۱۸» هر صفحه به دو قسمت تقسیم شده که در طرف راست ضرب‌المثل و مقابل آن در طرف چپ معنی آن نوشته شده است.

بید ^۱ شهری است	شریه
هر جا سنگی است برای پای لنگی است	هر که خواهد خواب بیند هر کس گردد چَرّه
هر آسیاب نوی یک غرغری دارد آسیاب است و نوبت آسیابان از گرسنگی مرد...	هر آسیو نوی یک غرغری داره آسیو است و نوبه آسیوبون از گشنگی مرد گفتند از بسکه فطیر خورد
مثل آسیاب بابا عرب همه چیز آرد می‌کند	مثل آسیو بابا عرب، همه چی مینهرد ^۲ آرد ^۳
سگی از گرسنگی زبان به سنگ آسیاب می‌زد سگ دیگه زبان به تحت آن سگ می‌زد آسیابان سهو می‌کند سگ هولکی (عجول شتابزده) از تازی بیشتر می‌دود چاق فربه نمی‌خورند سگ پدر ندارد می‌گریه عمو می‌خواهد	سگی لق سنگ آسیو می‌زد سگ دیگه لق ^۴ کون او می‌زد آسیابان سُهف می‌کنه سگ هولکی از تازی بیشتر می‌دوده سگ که چاق شد گوشش نمی‌خورن سگ بابا نداره می‌گیره آمو می‌خوات مرگ خر عروسی سگ

۱. بید شهر بروزن شب‌چهر یکی از آبادیهای گرمسیر فارس است.

۲. منهرد بر وزن می‌پرد (بتشدید) یعنی آرد می‌کند و می‌سند که بر وزن می‌پرورد بدین معنی بکار می‌رود.

۳. در مقابل این ضرب‌المثل صادق هدایت نوشته است: «miharé»

۴. صادق هدایت نوشته است: «lag لبس»

سگ سیر است و قلیا ترش	سگ سرته و قلیه تُرش ^۱
سگ که سیر شد نواله دور می‌ندازد	سگ که سیر شد نواله دور می‌ندازه
سگ از پیش نان و کلوچه نمی‌گریزد	سگ از پیش نون و کلوچه
	نمی‌گُروزه
آدم خوهله کارش هم خوهله است	آدم خَوَهله ^۲ کار شم خوهله هَه
چرا آدم به جایی برود که دزدش	چرا آدم اَتَنگ ^۳ موروی پره که
بزند (دچار دزد شود)	دزدش بزنه
کجی هر چیز در رواست و کجی آدم	کجی هرچی اروه کجی آدمی می
در تو	اَتوه
موش همسایه دمش درازتر است	موش همسایه دُمش درازتره ^۴
اول از خر پایین بیا ماچی (بوس)	اول از خر پاین بیا ماچیه من بده
بمن بده	
اول سه چار ضعیفه	اول سه چارک ضیفه
نمی‌شود گفت احمد و فاموش	نمی‌شه بگی احمد و فاموش
بخت که برمی‌گردد پالوده دندان	بخت که برمی‌گرده پالوده دندون
می‌شکند	می‌شکنه
خر خسته معطل هشش است	خر خسته، ماطلی هوشه
حرف کله است که پاچه بسر می‌زند	حرف کلهه که پاچه ا سر می‌زنه
پنبه که شیرِه ^۵ است از دو برگیش	پنبه که شیدا، از دو برگیش پیدا
یعنی از موقعی که دو برگی است	
پیدا است	

۱. صادق هدایت: «siret67» ۲. خوهله بر وزن بهره کج و ناراست است

۳. تنگ موروی موضعی است خطرناک ۴. صادق هدایت: «dombes»

۵. شیده

مار تار است نشود به سوراخ نمی‌رود	مار تاراس نشد اُسولاخ نمیره
بره هر جایبه گرفت سر می‌گذارد	بره هراً جا پی ^۱ گرفت سر می‌ذاره
دستی که قصاب ببرد صدا ندارد ^۲	دستی که قصاب بیره صدا نداره ^۲
سرکه طلبیدن رویه (روشی) دارد	سرکه طلبیدن روی داره!
	توش خودم کشته درش مردم ^۳
	راه به رفیق خویش شه
آش پخته و پیر نزدیک	آش پخته و پیر نزدیک ^۴
هم فال است هم تماشا	هم فاله و هم تماشا
	مرغ بی‌پا داره
	خوشه یک سر دارد
سود خواگ (تخم مرغ) پنبه دانه	سوذ خواگ پنبه دونه ^۵
	لقد دوغش می‌زنیم پنبه ^۶
	شیر که از بیشه در او مد نر و ماده نداره
نه خری افتاده نه خیکی پاره شده	نه خری اُفتیده نه خیکی دریده
	زیون اُمت قلم خدا
کاجی به از هیچ است	کاجی بهز هیچی
	کاجی حاجت بسم‌اله نداره
هرچه پول بدهی آش می‌خوری	هرچی پول بدهی آش می‌خوری

-
۱. صادق هدایت برای «پی» نوشته است: «چاق شد»
 ۲. صادق هدایت علامت سؤال گذاشته است
 ۳. صادق هدایت: «دستی که قاضی بیره تجار نداره» و اضافه کرده است: «دستی که حاکم ببرد صدا ندارد»
 ۴. صادق هدایت: «زن خوشگل توش خودمو کشته بیرونش مردم»
 ۵. صادق هدایت: «امامزاده همه چیز فراهم است»
 ۶. صادق هدایت: «سود خواگ» «خاگ»، «خبگ» پنبه دونن»
 ۷. صادق هدایت: به اندازه پولش آش می‌خوره

درازی شاه خانم برای پهنی ماه خانم	درازی شاه خانم بری پهنی ماه خانم
	مال نخورم بری بخورم
	هر سری عقلی داره
مرده شوی ما ببرد و برگ تریزه	مُشو مابرت و برگ تریزه ^۱
(ترب)	
درد کسان میخ دیوار است	درد کسون میخ دیواله
سیر خبر از گرسنه ندارد سوار خبر از	سیر خُول ارگشنه ندارد سوار خُول
پیاده	از پیاده
راهش در ده نمی دهند خانه کدخدا	راش توده نمی دن، خونه کدخدا
می پرسد	می پرسه
گنجشک چیست که قیمه اش باشد	گنجشک چهیه که قیرمیش چه باشد ^۲
مرگ حق است برای همسایه	مرگ حقه بری همسده
حق دست و پا دارد	حق دس و پا داره
حق به حقدار (محق) می رسد	حق آ حقدار می رسه
بگنجشک گفتند منار به کونت گفت	اگنجشک گفتن مناره کونت گفت به
یک چیزی بگوئید که بگنجد	چی بگین که بگنجه
حمزه جای دیگر بند است	حمزه جوی دیگه بنده ^۳
می رود سال تنگ می ماند نام و ننگ	میره سال تنگ، می مونه نوم و ننگ
	یگش بده تاد و نطلبد ^۴
زور از گاو ناله از برجو ^۵	زور از گُو ناله از بَرجو ^۵
کوه بکوه نمی رسد آدم به آدم	کوه اکوه نمی رسه آدم آ آدم می رسه

۱. صادق هدایت: «تریزه» ۲. صادق هدایت: «بجشک چهیه»

۳. صادق هدایت: «پشتش جای دیگر بند است»

۴. صادق هدایت: «یکیش بده تا دو نطلبد» ۵. صادق هدایت: «چرخ خرمن»

۶. برجو بر وزن بدخو آلتی است که با آن خرمن کوبند

می‌رسد

کربال^۱ است و دست و پا

چیزی که عوض دارد گله ندارد

خری افتاد کوفته نیم غاز شد

شتری که بیفتد جهازش بار قاطریه

است

خانه بود نابود نمی‌شود

در بیابان کفش کهنه نعمت خداست

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه

است

ماهی نمی‌خواهی دمش را بگیر

مورش سوراخ نمی‌رفت جارویی هم

به دُمش بست

مرغی که انجیر می‌خورد چنگش^۶

کج است

کربالت دست و پا^۱

کم بهرم بکن بی مهم مکن

سرم بشکن نرخم نشکن

چی که عوض داره گله نداره

خری افتید کوفته نیم غاز شد^۲

شتری که بفته جهازش بار قاطریه

خونه بود، نابود نمی‌شه

بیابون کوش کهنه، نعمت خدا

ماهی ا وخت از او بگیری تازه

ماهی نم خی دمش بگیر

موش ا تو سولاخ نمی‌رفت جاروفی

اُم آدنبش بس^۳

مرغی که انجیر می‌خوره چنگش^۵

کجه

پرواز بینداز

ماه یکشبه پیدا نیست دوشبه عالم‌گیر

است

همیشه خر خرما نمی‌ریند

۲. موضعی است در فارس

۵. صادق هدایت: «چنگ»

۱. صادق هدایت: «کرباله و دس و پا»

۳. صادق هدایت: «با گوشت خر»

۴. صادق هدایت: «جارو دمش بس»

۶. چنگ بروزن رند به معنی منقار است

سبو همیشه تندرست از آب بیرون نمی آید	سود همیشه تندرست از او آدر نمیات
یک سوزن به خودت فروکن و یک درفشی به دیگران	بجای اسب شاهی ^۱ توره بستند ^۲ بی سوزنی آخودت فروکن ^۳ بی دروشی آباقیا راه رفتنی، بایدش رفت
هر راهی به راه داری سپرده اند کتره ^۵ دیدم بخود ریدم نترسیدم خالو نیامد و انارو به هم نیاورد	هر راهی، به راه داری سپردن کتره دیدم آخود دریدم نترسیدم ^۴ خالو نومد، نارو بهم نورد (انگار) هم کره سواری می کنم هم خالو دیدنی
خدا رازق است و آخوند ناطق	خدا رازقت آخوند ناطق خر نخریده آخورش می بنده شتر که خارخاس گردن می کشه گره دستش ^۱ بگوشت نمی رسه می گه زنوم داره ^۷
اگر حسود نبود یک کفش و چادری برای عالمی بس بود	موش پای تا چه آردی کدبانو است اگه حسود نبود یک کوش و چادری برای عالمی بس بود گره که پیرشه ^۸ بازیگر (بازیچه) موش می شه

۱. توره بروزن شوره ۲. صادق هدایت: «توره بسن»

۳. صادق هدایت: «بزن» ۴. صادق هدایت: «katoré»

۵. بروزن عضله - هر دو به معنی شغال است

۷. صادق هدایت: «zohm - پیف پیف - simite»

۶. صادق هدایت: «دش»

۸. صادق هدایت: «پیر شد»

گور بر گور می‌کنند محض آبادی

گور بر گور می‌کنن محض آبادی

دنیا به امید پیش میره^۱

هر که سرش می‌سوزه کلاه می‌دوزه

از کور پاسبانی نمی‌آید

از کور پاسبانی نمیاد

شیر که تو بیشه نیست روباه ظفر

شیر که تو بیشه نیست روباه دفر

می‌کند.

می‌کند

نه آفتاب از این تندتر می‌شود نه

نه آفتو ازی تندتر می‌شه نه کا کاسیاه

کا کاسیاه از این سیاه‌تر

ازی سیاه‌تر

چشم مورو پای مارو نان ملاکس

چشم مور و پای مارو نون ملاکس

ندید

ندید

یک شاهد خانه به از هزار بیگانه

یه شاهد خونه بهز هزار تایيگونه

سلام لر بی طمع نیست

لر نرود ببازار وای بحال دکاندار

لر نرود ببازار وای بحال دکوندار

اینقدر شور بود که خان هم فهمید

این قدر شورید که خانم فهمید

یک کلاغ و چهل کلاغ

یه قلاغ و چل قلاغ

بند از هر جا باریکتره پاره میشه

دود از کنده می‌آید

دو ازگنده میاد^۲

عجب کشکی خریدم که همه‌اش دوغ

عجب کشکی خریدم که همش دوغ

پتی بود

پتی^۳ بود

دوا دید زایمانش^۴ گرفت

دوا دید زیمونش گرفت

باران می‌خواهم که به بشنم بیارد نه

بارون می‌خوام که به بشنم^۵ بیاره نه

۲. صادق هدایت : «دود»

۱. صادق هدایت : «دنیا به امید پیش می‌رود»

۳. پتی بروزن غنی عربان و به معنی خالص هم استعمال می‌شود

۴. بروزن سازمان به معنی وضع حمل

۵. بشن بروزن جشن به معنی اندام است.

بیرم	بیرم
کون پتی ^۱ خارمانش ^۲ بیشتر است	کون پتی ^۱ خارمونش بیشتره
جایی که کچل هست اسم طاس	جای که کچله اسم طاس نمی شه برد ^۳
نمی شود برد	
هرچه دراز است به بی بی مپرازد	هرچی درازه به بی بی مپرازه
	ترِ طومه ^۴ مپره و چکل ^۵ همیه
مرد تا زنده است آتش از دهنش در	مرد تا زنده باید تش از دهنش در بیاد
بیايد همین که مرد از کفنش	و همین که مرد از کفنش
فرزند یگانه یادنگ است و یا دیوانه	فرزند یگونه یادنگه ^۶ یادیونه
کوزه گر آبش از گل است	کوزه گر اوش از گله
	گل گن گل می خوره
	نو اومده بیازار، کهنه شده دلازار
خر پیر افسار رنگین	خر پیر اوسار رنگین
تعارف خر یا گوز یا لگد است	تعارف خر یا گوزه یا لغت
هر جا آش است کچلک فراش است	هرجا آشه کچلک فراشه
	هرجا پلو همانجا بدو
نان بده فرمان بده	نون بده فرمون بده
	پدر قصاب پسر گوشت مخور
همکار نقش همکار نداره صاحبخانه	همکار نقش همکار نداره صاحب

۱. پتی بروزن غنی عریان و به معنی خالص هم استعمال می شود

۲. بروزن سازمان به معنی خارش (حکه) است

۳. صادق هدایت: «اسم؟»

۴. طومه بروزن حومه - شاید مقصود طعمه باشد

۵. چکل بروزن دهل تکه های کوچک و سخت را گویند که از کنده درخت جدا کرده باشند. شاید از این مثال مقصود این باشد که تر (طرط) شباهت به طعمه دارد و چکل به همدولی در اصطلاح به جای تر (حکوز) تر نسوخ تلفظ می کنند ممکن که هر دو واژه (تر و طومه) دارای معنی دیگر باشد و حدس نگارنده خطا باشد

۶. صادق هدایت: «دنگه - یکی بکدانه» (مراد سیبندی)

نقش هیچکدام ^۱	خونه نقش هیچ کدم
دزد نابلد بکاھدان میزند	دزد نابلد اکادون میزنه
چشته خور از میراث خور بدتر است	کور از خدا چه می‌خواد دو چشم روشن چشته ^۲ خور از میراث گیر بتره ^۳
عافل به گوشت می‌دهد نادان به چغندر	جایی که گوشت نیست چغندر سالاره عافل بگوشت می‌ده، نادون چغندر
	شب دراز است و قلندر بیکار خر خسته و خدا ناخشنود
دستم را کوتاه کردم که پای دراز کنم	کچل شدم که منت دلاک نکشم دستم بخود کشیدم که پام دراز کنم ^۴
	کم پز و چرب پز دیر کُن و گل کُن
بچه‌اش داده به دایه خودش رفته به پلاسه گری	بچش داده آتایه خودش رفته آ پلاسه ^۵ گری
فضول را بردند به جهنم گفت هیزمش تراست	شراب مفت قاضی هم می‌خوره فضول بردن آجهنم گفتن همیشه تره ^۶
فحش به کلور می‌رود و گندم به	فحش کلور ^۷ میرد و گندم آجوال ^۸

۱. صادق هدایت: «میهمون چش میهمون نداره صاحبخانه چش هیچکدام»

۲. چشته خوردن بر وزن دشنه خوردن مال یا نعمتی غیر منقلب بدست آوردن است

۳. صادق هدایت: «چشده - غلاب ماهیگیری چلشنه»

۴. صادق هدایت: «دستم را کوتاه کردم»

۵. پلاسه گر - کلفت و خدمتکار و پلاسه گری به معنی کلفتی است

۶. صادق هدایت: «هیمه‌اش»

۷. کلور بر وزن بلورنی‌های گندم و جو که خوشه‌های آن را بریده باشند

جوال

آشپزی که دو تا شد آش یا شور میشه
یا بی نمک

ماما که دو تا شد سر بچه کج میشه
چش که بیش از صاب عزابگریه بری
نون و حلوات

من از آسیو میام، کلاه تو آردیه

چشمی که بیش از صاحب عزا به گرید
برای نان و حلواست
من از آسیاب می آیم کلاه تو آردی
است

سرکه نقد بعض حلوی نسیه

جنگ اول بهز صلح آخر

با خر مردم مخور سواری، که پائینت
میارن با خفت و خواری

خری که از خری واموند، می خوا

گوش و دمش بکنی

او که نظر میمونه، خرجی یکسال

صاحب خونه

رفتم خونه خاله دلم واشه، خاله

چوسید دلم پوسید

فقیری و سرِ گر پنهان نمی توان کرد^۹

فال محرم. سورمه محرم. ضانا محرم

آنجا که تو کشتی من درو کردم

اگر خیرم نمی کنی کاسه ام مشکن

سرکه نقد به از حلوی نسیه است

جنگ اول به از صلح آخر است

با خر مردم مکن سواری که پائینت
می آورند با خفت و خواری

خری که از خری واماند می خواهد

گوش و دمش بکنی

آنکه نظر مهمان است خرجی یکسال

صاحبخانه است

رفتم به خانه خاله که دلم واشود خاله

... دلم پوسید

فال محرم سورمه محرم ضانا محرم

تر (صَـرَط) کنده تاوانش می‌خواهد ^۱	ترکنده تونش مخوات (ترجمونش می‌خواد) ^۲
به چس خریدده به گوز نمی‌تواند آزادم کند.	اچش خریدده اگوز نمیتونه آزادم کند
بخت ما اگه بخت بود، دستِ خر هم درخت بود	بخت ما اگه بختی بود، دستِ خرم درختی بود
رویش دیده داغش نمی‌تواند ببیند	روش دیده، داغش نمی‌تونه به بینه
برای خران چه کاه و چه زعفران	بری خرون، چه کاه باشه چه زعفرون
زن کسی بمیرد که خواهر زن نداشته باشه	زن کسی بمیره که خوارزن نداشته باشه
	سنگ بزرگ نشانه نزدن است
	گپ گپ میاره
	کارد و آهو همیشه در کمرند ^۳
بار سبک از بهشت آمده است	بار سبک از بهشت اومده
کسی نمی‌گوید خرت به چند	کسی نمی‌گه خرت اچن
— (به ده)	خالو. خرت اچن سوارم کن بیرم آده
(بادام)	قربون چشای بادمیت بشم نه نه من بادم می‌خوام ^۴
بوابه	بابا به بهشت می‌ره کاکو مشکل ^۵
هنوز ارزن همراهش به آفتاب نریخته‌ای	کل کلنی پرنده بی‌آزاریه (هنوز الم همراهش آفتو نکردی) ^۶

۱. «گوزیده تاوانش را می‌خواهد» صادق هدایت

۲. صادق هدایت: «ترکنده توون می‌خواد»

۳. صادق هدایت: «کارد و آهو»

۴. صادق هدایت: «Bora» ۵. صادق هدایت: «kako بوابه بهشت میره کاکو مشکل»

۶. صادق هدایت: «کل کلانی (هدهد) بلدرچین پرنده بی‌آزاریه اما آلوم همراهش آفتو نکردی»

بابات ^۱ از گشنگی مرد	(داشت و نخورد)
دزد نباشی صبح معلوم میشه	
نه‌ام گفته یک خورده سرکه سالی	اگر به کسی می‌دادم سرکه سال
بماده	نمی‌شد
کار قلون ^۲ چله تو سون دس یخ	بیگاری چله تابستان دست یخ می‌کند ^۳

تحقیقات

تئاتر ایرانی خیمه شب‌بازی^۴

تئاتر خیمه شب‌بازی در ایران به اسم خیمه شب‌بازی نامیده می‌شود. «منظره چادر دشت» و معمولاً در شب موقعی که نخ‌های متصل به عروسک‌ها که به وسیله آن‌ها عروسک‌ها به حرکت در می‌آیند نشان داده می‌شود. منظره خیمه شب‌بازی روی سطح زمین در چادر چهارگوشی که به وسیله طناب و میخ آهنی که در انتهای طناب وصل است به عمل می‌آید. ارتفاع دیوارهای چادر ۱۷۰ سانتی‌متر و عرضش ۱۹۰ سانتی‌متر است. دیوار عقبی و پهلویی چادر و هم‌چنین سقف آن سطح و بدون عقبه می‌باشند. دیوار جلویی که در مقابل نظرکنندگان است از کف زمین و سرتاسر عرض چادر با یک بریده گی که ارتفاع آن تقریباً در حدود ۵۵ سانتی‌متر است ساخته می‌شود. چندین بار عمیق‌تر (۶۰ سانتی‌متر از پرده جلویی) در پرده‌ایی با پارچه سیاه پوشیده شده و مليله‌های ابریشمی کوچک که به آن دوخته شده است در چادر قرار می‌گیرد. منظره عروسک روی

۱. صادقی هدایت: «یکی به یکی میگه»

۲. قلون بروزن قبول کار بدون فرد و بیکار را گویند ۳. صادقی هدایت: «qaloon»

۴. در پائین صفحه آمده است: «امثال فوق به پیوست نامه شماره ۱۱۹۸۶ مورخ ۱۷/۹/۱۳ اداره فرهنگ فارس که نعت شماره ۸۱۱ به ثبت رسیده فرستاده شده از اصطهبانات»

۵. این مطلب توسط صادقی هدایت با جوهر بنفش رنگ روی سرنامه وزارت جنگ نوشته شده است. این سرنامه دارای تصویر شیر و خورشید ولی نوع قدیمی آن که تاج دارای بالهائی در بالای آن است می‌باشد. زیر شیر و خورشید چاپ شده: «وزارت جنگ - ارکان حزب کل قشون - رکن - شعبه - نمره - در جواب مراسله حروف و اعداد ممیزه که منم نمره است با نمره ذکر شود»

سایه سیاه پرده داخلی که حرکت نخ‌های عروسک را مخفی می‌کند به عمل می‌آید. قسمت داخلی چادر که در آن مکان اپراتور و صندوق عروسک‌ها استقرار یافته‌اند از انظار به وسیله همان پارچه داخلی مستور می‌شوند. کف داخلی چادر از قسمت دیوار چادر جلویی تا پرده داخلی وسط چادر با پارچه سفیدی که روی آن بازی عروسک‌ها به عمل می‌آید مفروش می‌شود. عروسک‌ها از عقب پارچه وسط چادر در قسمت جلویی پارچه وسط چادر جهت بازی هدایت می‌شوند. مقدار نخ‌های سیاه که به عروسک‌ها متصلند در اثر کمی و زیادی حرکت هر عروسک مختلف استقرار شده نخ‌های اصلی به سر و شانه عروسک‌ها وصل می‌گردند. هنگام بازی نخ‌هایی که متصل به عروسک می‌باشند به چوب‌هایی که در دست‌های اپراتور است وصل می‌گردند. عده عروسک‌های جهت بازی در ۷۰ تا ۸۰ شکل تشکیل می‌یابد. قد عروسک‌ها مختلف و از ۲۰ تا ۳۵ سانتی‌متر می‌باشند.

ساخت عروسک‌ها اکثر از چینی و قسمتی از آن از چوب و پارچه ساخته می‌شوند. البسه عروسک‌ها را خود اداره کننده در خانه می‌دوزد. ساخت هیکل و البسه‌های عروسک منوط به تاثیرات آن زمان است بطوری که خود نگارنده در این تابستان مشاهده نمود. قزاق‌ها با کلاه مدلی اخیر که سربازی است در ایران مرسوم شده در برداشتند، شاه و سفرا و نمایندگان خارجه با اتومبیلی که جهت بازی تعیین شده ایاب و ذهاب می‌شوند. برای راحتی اپراتور خیمه شب بازی پارچه‌ای به جلوی چادر تا موقع شروع به بازی نصب می‌شود. هنگام بازی ارکستری که از ضرب گیر و کمانچه زن و یک پسر بچه قاشق زن تشکیل یافته مترنم است. آرتیست‌ها دو نفرند یک نفر در چادر نشان دادن تئاتر قرار گرفته و به جای عروسک‌ها با سوتی که در دهان خود قرار داده مذاکره می‌نماید، و دیگری آرتیستی است که در پهلوی چادر استقرار یافته و با عروسک‌ها صحبت کرده و دمبک را در حال نشستن چمباتمه می‌زند و در بعضی مواقع هم شرکت در بازی را عهده‌دار می‌شود. تصنیف‌هایی که هنگام بازی که هر دو آرتیست می‌خوانند مطالب و موضوعش مختلف است. مثلاً آوازهای ملی و آوازهای

قدیمی و آوازهائی را که مطرب‌های عمومی در خانه‌های طهران می‌خوانند و خانه‌های شهرنو شنیده می‌شود و تصنیف‌هایی که تازه مد می‌شود می‌خوانند. تصنیف‌ها تا اختتام بازی خوانده نمی‌شوند بلکه انتهای آن تا شروع به بازی بیشتر نمی‌شود خیمه شب‌بازی هم مانند تئاتر پهلوان یزدی، عروسک‌ها تمام بدیهیات را می‌گویند. گفتار و رفتار عروسک‌ها با ناشایستگی و ظاهر فریبی کاملی توأم است. قسمت‌های تئاتر خیمه شب‌بازی ایران که در آن از لحاظ فنی زیاد کار کرده شده است. قسمت رقص و بازی‌های خطرناک و کشتی‌گیری پهلوانی می‌باشد. عنصر بازی‌های خیمه شب‌بازی مختلف النوع است: رقص (کاملاً نزدیک به رقص رقاص‌های ایرانی است) تنبیه با چوب لادار، شرکت در عزاداری، چرخیدن شخصی که حجله با چراغ زیاد روی سرش می‌گذارد. مشق پلیس‌های سوار، کارهای خطرناک، ازدواج، و انواع و اقسام بازیهای دیگر. زبان عروسک‌ها با ناشایستگی شنیده می‌شود. تئاتر خیمه شب‌بازی اکثر بر حسب دعوت در خانه‌ها عملی می‌شود. اجرت و مزد عروسک‌دار پیوسته از نظار بازی طلب می‌شود و اغلب در وسط بازی درخواست تنخواه می‌شود. و به همین سبب از شروع تا اختتام بازی چند دفعه جهت دریافت اجرت بریده و متروک می‌شود اغلب پول را بدین وسیله طلب می‌کنند. موقعی که اتومبیل سفرای خارجه و شاه داخل در محوطه بازی شد. اتومبیل متوقف شده و جهت صرف چائی و تغیر ذائقه راننده اتومبیل پول جمع‌آوری می‌شود و تا پول مطلوب جمع نشود اتومبیل از جای خود حرکت ننموده و بازی ادامه پیدا نمی‌کند همچنین هنگامی که شخصی مولد بچه را زائیده و ماما جهت بریدن ناف بچه درخواست تنخواه می‌نماید و یا پس از اختتام مشق‌های خطرناک گاهی و یا بخوبی انجام دادن رقصی درخواست وجه جهت عهده‌داران رقص می‌نمایند.^۱ طهران اکتبر ۱۹۲۷

۱. گمان براین است که صادق هدایت در موقعیت خاصی به این مطلب دست یافته چون روی سرنامه وزارت جنگ و با عجله و انشائی که خالی از اشکال هم نیست موضوع را یادداشت کرده و دقیقاً این یادداشت (طهران ۱۹۲۷) مربوط به متجاوز از هفتاد سال قبل است.

پهلوان کچل - تئاتر ایرانی^۱

پ. آ. گالونف

در ایران دو نوع تاتر عروسک است یکی نوع (هینول Uinoll) که عروسک را انگشتان بازیگر که از زیر در سر و دست‌های عروسک گذاشته به حرکت می‌آورد. این تئاتر به نام پهلوانی که در این پيس بازی می‌کند پهلوان کچل نامیده می‌شود.

نوع دیگر تئاتر عروسک ایرانی خیمه شب بازیست که عروسک‌های آن به وسیله بندهایی که از بالا به دست و پای عروسک‌ها بسته شده به حرکت می‌آیند. پهلوان کچل را بیشتر در روز بازی می‌کنند و خیمه شب بازی را در شب که بندها در روشنایی مصنوعی دیده نمی‌شود. A. Chodzko در مقدمه کتاب خود موسوم به تئاتر ایرانی (Théâtre Persan) (صفحات ۱۴ - ۱۹) چند صفحه راجع به پهلوان کچل نوشته و موضوع مختصر یک پيسی را ذکر کرده است. در ادبیات ایران تقریباً ذکر از تاتر مدنی به استثنای چند اشاره به وجود تئاتر ایرانی تقریباً در قرن ۱۲ در نظم ایرانی نیست.

ما تصور می‌کنیم علت را باید در این موضوع تجسس نمود که این تئاتر در اوضاع زندگی ایران معمولی بوده و به آن در مجامع علمی و ادبی ایران هنوز هم با دیده ملاحظه می‌نگرند و آنرا قابل توجه یک مطالعه سطحی هم نمی‌دانند. من فقط در فتوت‌نامه سلطانی که از اثرات مقاوله نامه صوفیه و به قلم حسین کاشفی (در ۱۵۰۴ فوت کرده) نوشته شده فصلی پیدا کردم که در باب عروسک‌بازان نوشته و اصل و ترجمه آن ذیلاً شرح داده می‌شود. در متن نسخه خطی که طرف استفاده من بود افتادگی‌هایی دارد.

به طوری که از این تالیف مستفاد می‌شود در آخر قرن ۱۵ چند نوع تاتر عروسک در ایران وجود داشته: نوع هینول و مارینونت (آیا اگر لغات خیال بازی که در متن نسخه خطی دیده می‌شود اشاره به تصورات موهوم باشد همان

۱. این مطلب به خط صادق هدایت روی کاغذ کاهی با مداد دورو نوشته شده است.

نوع فراگوز ترکی نخواهد بود؟)

تئاتر ایرانی پهلوان کچل مثل کلیه تئاترهای مثل خود دارای جنبه مستهجنی است که مجبور کرده در محل های خیلی بی پرده نقطه بگذارم. در این تئاتر که مثل تئاترهای حالیه ایران بازیگران تئاتر دائماً umipolosopist (بازیگران این تئاتر دو نفرند صاحب آن که پهلوی خیمه ایستاده و در محاوره و گاهی که در بازی شرکت می کند و معاون آن که شاگردش باشد. شخص اخیرالذکر در خیمه نشسته به عوض عروسک صحبت می کند.

صاحب تئاتر - لوطی رمضان

لوطی رمضان در طهران متولد شده پدرش کربلایی محمد نقال بوده و لوطی رمضان در بچگی مقدار زیادی از نقل های پدر را گرفته بود. در طفولیت لوطی رمضان را به شاگردی به کفش دوزی سپردند. در این موقع آشنایی لوطی رمضان با درویشی که شاعری می کرده و در سخنوری ها شرکت می جسته شروع می شود. درویش به استعداد و هوش فوق العاده لوطی رمضان جوان پی برده، او را دعوت می کند که در سخنوری ها با او شرکت جوید. لوطی کفاشی را دور انداخته با شوق وافری دست به کار جدید می زند و برای هر مجلسی از درویش ۲ - ۳ قران می گیرد.

لوطی رمضان قدری پول جمع کرده برای زیارت به مشهد و از آنجا به کرمان می رود. لوطی که تمام وجه صرفه جویی خود را خرج کرده بود برای اعاشه خود به عنوان درویش در کوچه ها گردیده مداحی می کند. پس از چندی موفق می شود به سمت شاگردی خدمت یک نفر حقه باز کرمانی را بنماید. پس از مرگ حقه باز دارایی او منجمله لوازم حقه بازیش به ارث به لوطی رمضان می رسد. لوطی رمضان چند سال در شهرها گردش کرده بحقه بازی اشتغال داشته بعد در طهران به سمت شاگردی لوطی عظیم در عروسک بازی شرکت می کند. لوطی رمضان در هر نوع تئاتر عروسک : پهلوان کچل و خیمه شب بازی قریب

بیست سال کار می‌کند. علاوه بر این هنوز هم حقه بازی می‌کند و در سخنوری‌ها شرکت می‌نماید.

صحنه عروسک

صحنه تئاتر عروسک عبارت از خیمه کوچکی است که از چهار تخته پرده دوخته شده به چهار چوب ساخته شده است. ارتفاع چادر قریب $1\frac{1}{4}$ متر و سر ندارد. این چادر به توسط طنابهایی که سرشان دارای فیش‌های کوچک آهنی است بر زمین استوار گردیده. در یک سمت چادر که طرف تماشاچیان است از بالا تخته باریکی که کف صحنه باشد می‌گذارند. این تخته دارای چند سوراخ برای [] می‌باشد. در وسط پرده سوراخ کوچکی تعبیه گردیده که در موقع لزوم عروسک از آنجا نمایان می‌شود.

صورت‌ها را معمولاً عروسک‌باز خودش می‌سازد. سر و نیم‌تنه آنها از چوب گاهی هم از مقوا است. در موقع بازی صورت‌ها را به این ترتیب بر هر دو دست می‌پوشانند که انگشت سبابه و وسطی در سر و بنفر و خنفر در یک آستین و شست در آستین دیگر جای گیرد.

شخصی که داخل چادر نشسته عروسک‌ها را به حرکت می‌آورد و به عوض آنها با سوت سوتکی که در دهان دارد صحبت می‌کند.

تماشاچیان - جمع آوری پول

نمایش تئاتر عروسک معمولاً در میدان‌های شهر داده می‌شود. در تهران بر اثر تعقیب پلیس پهلوان کچل رفته رفته از میدان‌ها رخت بر بسته و به دعوت اشخاص به خانه‌های آنها می‌رود. فقط در دو سه نقطه اطراف تهران هنوز اجازه داده می‌شود نمایش بدهند. تماشاچیان خیابانی از عملیات و ظرافت گویی عروسک لذت می‌برند. یکی از مواقع جالب توجه نمایش جمع آوری پول از تماشاچیان است. صاحب تئاتر عروسک باید خیلی زرنگی و خوش صحبتی به

خرج دهد تا بتواند تماشاچیان را مجبور به پول دادن نماید. نمی‌شود به عطای به‌طور دلخواه پس از ختم نمایش امیدوار بود. لذا جمع‌آوری پول در حین نمایش به عمل آمده نمایش برای این منظور چند مرتبه قطع می‌شود. صاحب عروسک قبل از شروع به بازی می‌گوید.^۱

مټلک^۲

به روباهی بر می‌خورد به گرگی که دهش یک دنبه بزرگ چرب بوده روباه از گرگ می‌پرسد: چه می‌خوری؟ گرگ جواب می‌دهد: دنبه. دنبه از دهن او می‌افتد گرگ هم می‌آید همین حقه را به روباه بزند از او می‌پرسد: آقا روباه چه می‌خوری؟ از لای دندانهایش می‌گوید: چربی.

موضوع کوسج و عروس^۳

در ولایت خلخال و قسمت عمده گیلان معمول است هر سال نزدیک عید نوروز یک نفر را به نام کوسج و یک نفر را به نام عروس درست نموده و کوسج را لباس مخصوصی از شال و کرک می‌پوشانند و کلاه بلندی از نمد به سر گذاشته و از گوشه آن زنگی می‌آویزند و هم‌چنین عروس را نیز لباس عروسی دهستانی که یک کت مخملی و یک تنبان در بر و چارق‌دی الوان بسر پوشیده و این دو نفر عروس و کوسج با دو نفر دیگر که یکی دف و دیگری نای می‌زنند خانه‌ها را می‌گردند و به هر خانه که می‌رسند عروس و کوسج پهلوی هم قرار گرفته و شروع به رقص و حرکات خنده‌آوری می‌نمایند. در همان حال که آنان رقص می‌کنند، دف و نای را نیز به آهنگ‌بازی آنان می‌زنند و پس از این‌که رقص تمام شد از هر یک از خانه‌ها مقداری نان و برنج و پول جمع می‌کنند و این حرکات تا چهار روز به عید مانده دوام دارد. بعد از آن دیگر موقوف

۱. دنباله مطلب را صادق‌هدایت ننوخته است چون بقیه برگ کاغذ خالی است و مطلبی در آن نوشته نشده

است. ۲. توسط صادق‌هدایت نوشته شده است

۳. روی نیم صفحه خط‌دار امتحانی با جوهر آبی رنگ نوشته شده است.

می‌نمایند. ساخته ایوب اسکاخ. افسانه فوق به پیوست نامه شماره ۳۲ مورخه ۲۸/۱۱/۳۰ اداره فرهنگ آذربایجان شرقی که تحت شماره ۶۳۶ به ثبت رسیده فرستاده شده از خلخال^۱

گلی^۲

در فصل پاییز دهاتیان منتظر باران عقربه و بارانی که در برج عقرب می‌آید هستند. بعضی سالها باران عقربه به طول می‌انجامد و بسا می‌شود که از عقرب گذشته تا برج قوس هم باران نمی‌آید. دهاتیان مضطرب می‌شوند. حق هم دارند زیرا عهده‌دار معاش آنان از زمین است که مستلزم باران می‌باشد. این است که متوسل می‌شوند به طلسم و افسونی که معمول به آنهاست و تقریباً مستجرب است. بدین معنی که پس از اجرا آن مراسم غالباً اتفاق افتاده که باران آمده است. بدیهی است این مراسم گرچه بصورت ظاهر بازیچه می‌نمایند ولی با استدعاهای عمومی توأم است که به درگاه خدا استغاثه می‌نماید. لذا ممکن است که مقرون به اجابت گردد. کیفیت آن چنان است که جوانی را گلی می‌سازند. (وجه تسمیه گلی محققاً معلوم نیست ولی احتمال می‌رود از گل که مخفف گله و بمعنی اجتماع و جمعیت است باشد) دو شاخ و یک دُم برای او می‌سازند. لباسی از گونی کهنه یا نمد کهنه بر او می‌پوشانند. کلاه بسیار بلندی از مقوا بر سرش گذارده و چوب‌های بزرگ در دست هر یک است. او از جلو و جمعیت از عقب بدر یک یک خانه‌ها می‌روند و این ابیات را می‌خوانند.

گلی گلین شاخ زَرین هو هو های گلی ما مُهبونن هر شو هر شو بارونن
گلی گلین شاخ زَرین هو هو الله تو بزَن بارون سی مای عیالوارون
های گلی ما چه زشتی بارون اون درشتی مشتی جُوی داشتم سرگلی کاشتم

۱. در پائین صفحه صادق هدایت با مداد سبز رنگ نوشته است: «کوسه برنشین» با فاصله‌ای مجدداً صادق

هدایت نوشته است: «جشن مخصوص زنان ساسانی به این شکل باقی مانده است.»

۲. این مطلب روی کاغذ خطدار امتحانی با جوهر آبی نوشته شده است. نویسنده وراوی معلوم نیست و

صادق هدایت در طرف راست بالای صفحه نوشته است: «فارس»

الله تو بزَن بَارون سی مای عیالوارون

هر خانه‌ای مقداری برنج، گندم، چای و غیره به آنها می‌دهند. پس از گردش تمام خانه‌ها آنچه اجناس به غیر از گندم و شکر و چای باشد با گندم مبادله می‌کنند زیرا شُلّه (آش) که به شُلّه گلی معروف است فقط از گندم درست می‌شود. پس از پخته شدن شله مهره‌ای در دیگ می‌اندازند و سپس در ظرف بزرگی ریخته همگی به خوردن آن مشغول می‌شوند. هر کسی اشتباهاً مهره را خورد یعنی به دهانش داخل شد سنگ بالایی آسیای دستی که به لنگه آسک معروف است به پشت شانه او می‌دهند. او از جلو و دیگران نواخوانان به قبله دعا (مکان متبرکی) می‌روند و در آنجا قدری استراحت کرده پیرمردان دعا کرده و سپس برمی‌گردند. گویند اتفاق می‌افتد که گاهی در برگشتن آن‌ها نزول باران شده و گاهی در چند روز بعد و بعضی اوقات هم ممکن است اصلاً باران نیاید به این معنی که دعای آنها به اجابت نرسیده باشد.^۱

گیشه د مرده^۲

در فاصله بین «میان ده» و «صومعه سرا» محلی است با سم «دو خونده = دو خنده» که اکنون «گیشه د مرده»^۳ Geysheh Damardeh نامیده می‌شود. مخزن آبی که برای آبیاری مزارع در مواقع کم آبی پیش‌بینی شده توم بیجار Tum Bijar نام دارد. در این محل نشای برنج هم کاشته می‌شود. عروسی سوار بر اسب را از آنجا می‌برده‌اند، می‌افته در تون^۴ بیجارو ناپدید می‌شود، اطرافیان مدتی با اسب منتظر می‌شوند که عروس از باطلاق درآید ولی انتظار آنها بیهوده بوده متفرق می‌شوند. این ده از آن وقت به بعد به این اسم معروف شده بعضی معتقدند که همراهان عروس هنوز منتظرند که عروس از باطلاق خارج بشود.

۱. در پائین صفحه صادق هدایت با مداد سبز رنگ مطلبی نوشته که مناسبانه لایقره است. در طرف چپ صفحه با مداد آبی نوشته شده: «چهار ورقه ماشین شود».

۲. مطلب روی کاغذ خط‌دار امتحانی به خط صادق هدایت و با مداد نوشته شده است.

۳. عروسک و عروسی - گیشه بازی

۴. باطلاق

اهالی دهات اطراف خریت مردم ده گیشه د مرده را مسخره می کنند و می گویند
فلانی از گیشه د مرده است یعنی
Sal قسمتی از بیجار که آب آنجا بیشتر و عمیق تر است سل نامیده می شود.

شمعلونی^۱

طلسم رفع نزله دندان درد است. آنرا به دیوار نصب می کنند و نیت می کنند
بعد یک میخ در سوراخ م می کوبند اگر درد دندان مرتفع نشد یک میخ دیگر در
سوراخ ع می کوبند در سوراخ و که بکوبند حتماً مرتفع می شود.



نامه‌ها

اشاره : آقای هانری کوربین Henry Corbin شرق شناس معروف فرانسوی
که درباره ایران مطالعات قابل توجهی دارد چندین بار به ایران مسافرت کرده و
طبیعی است با صادق هدایت جلسات بحث و گفتگو و نشست و برخاست داشته
است. از قرار معلوم در زمینه فرهنگ عامیانه مردم ایران نیز همکاری داشته‌اند.
نامه‌ای که آقای کوربین برای صادق هدایت به خط خود نوشته در میان اسناد

۱. شمعلونی که گونه‌ای طلسم است توسط صادق هدایت روی کاغذ خطدار امتحانی با جوهر آبی رنگ
کشیده شده است.

باقیمانده از هدایت بخش فولکلور ملاحظه شد. به این ترتیب این گمان بسیار تقویت می‌شود که ملاقات آنها درباره مسائل فرهنگ عوام و توده ایران بوده است. خاصه اینکه محل ملاقات در دفتر مجله سخن مقرر شده و صادق هدایت ترتیبی داده بود مدارک ارسالی در این زمینه از سراسر ایران به نام او به دفتر مجله سخن ارسال می‌شده و بعضی ملاقات‌ها را نیز در همین زمینه در دفتر مجله سخن انجام می‌داده است. اینک ترجمه آن از نظر علاقمندان می‌گذرد.

جهانگیر هدایت

تهران اکتبر ۱۹۴۵

^۱ خیابان فردوسی ۶۴۱

آقای عزیز

خواهشمندم لطف فرموده برای خلف وعده امشب با عنایت خود مرا ببخشید. دو وعده ملاقات که من نتوانستم خود را از آنها رهایی بخشم موجب شدند نتوانم با حضرتعالی گفتگوی دلپذیر و طولانی که بی‌صبرانه آرزومندم داشته باشم. چون حضرتعالی هر روز در دفتر مجله سخن حضور دارید من بشما پیشنهاد می‌کنم دوشنبه^۲ آینده در ساعت پنج آنجا حضور داشته باشید مگر آنکه مقدورتان نباشد. در صورت امکان آقای فردید را نیز با خود بیاورید. از محضر شما باز هم تقاضامندم من را در این مورد ببخشید. اوقات من در تهران در یک طوفان فعالیت‌هایی که می‌تواند بسیار دل‌پسند باشند گرفته شده و من را زندانی خود کرده‌اند ولی شما بخوبی آگاه هستید که من چه ارزش و احترامی برای تفحصات حضرتعالی قائلم و چقدر اهمیت می‌دهم که در مورد آنها با شما گفتگو داشته باشم. پس تا دوشنبه آینده. از شما تقاضامندم که آرزوهای قلبی و محترمانه من را بپذیرید.^۳

هانری کورین

۱. به فارسی نوشته شده ۲. به فارسی نوشته شده

۳. تصویر اصل نامه در صفحات آخر آمده است.

نامه‌ها

دوست دانشمند و ارجمندم^۱

برحسب وعده که داده بودم اکنون چند نمونه از امثال و ترانه‌های مازندرانی را بضمیمه این نامه ارسال می‌دارم. امیدوارم در آینده این کار را تکرار کنم.

در ضمن جمع‌آوری امثال از لحاظ روانشناسی توده مردم (Foule) متوجه بعضی نکات شدم که از دو جهت از ذکر آنها طی چیزی شبیه به مقدمه این امثال و ترانه‌ها خودداری ورزیدم یکی از جهت احتراز از شتابزدگی در قضاوت دوم عدم تکافوی وقت برای تهیه مقدمه مفیدی برای مجموع امثال مازندرانی.

من امثال و ترانه‌ها را طوری نوشتم که برای خود شما روشن و توضیح‌دهنده باشد و بهیچوجه آن را به سبک مجله پسندی تنظیم نکرده‌ام. ممکن است که برای هر مثل معادلات فارسی یافت و من این کار را بخود جنابعالی وامی‌گذارم. کاملاً ذی‌صلاحید که در ترجمه‌ها و موارد استعمال امثال متناسب با وضع حک و اصلاحاتی بفرمائید و نتیجه را البته بدون امضاء اینجانب درج نمائید زیرا کار ناقصی است و مایل نیستم بمن متعلق باشد.

ذکر تلفظ لاتین برای خود شماست تا اگر در املاء و لغات مازندرانی بدان نحو که من نوشتم ایرادی باشد اصلاح نمائید. ذکر تراجم تحت‌اللفظی برای توجه شخص شما به معانی لغات است تا باملاء و تلفظ آن کمک شود.

متمنی است در پاسخ این نامه کلیه نواقص نمونه‌های ارسالی را از لحاظ وضوح آن برای خودتان معین فرمائید که در آینده جلوگیری شود.

سلام مخصوص مرا به آقای هدایت ابلاغ فرمائید. با وجود عدم آشنائی ادب اقتضا می‌کند که بحضور خانم عرض سلام کنم.

با تقدیم ارادت. احسان طبری

۱. این نامه با دست خط احسان طبری برای دکتر پرویز ناتل خانلری در مجله سخن همراه امثال و ترانه‌های مازندرانی فرستاده شده که در اختیار صادق هدایت قرار گیرد.

گورستان زنان خیانتکار

این داستانی است نوشته آرتور کریستن سن^۱ که از ایران شناسان معروف دانمارکی است و این داستان را به زبان فرانسه نوشته و برای هدایت فرستاده است اصل نوشته او موجود است برای اطمینان بیشتر از اینکه این داستان به خط کریستن سن نوشته شده، نوشته او با آنچه در کارت پستال‌های مورخ ۲۶ دسامبر ۱۹۳۴ و ۲۸ دسامبر ۱۹۳۷ که برای صادق هدایت بمناسبت تبریک نوروز فرستاده تطبیق داده شد که کاملاً مطابقت دارند. این داستان در شیراز اتفاق می‌افتد و ماجرای عاشقانه و غمناک دختر جوانی است که عاشق مرد جوانی می‌شود او را به جبر به عقد پیرمرد ثروتمندی در می‌آورند و چون در راه خیانت گام برمی‌دارد گرفتار و به مرگ محکوم می‌شود ولی جوان عاشق را معرفی نمی‌کند و راوی داستان هم همان مردی است که قهرمان ماجرا بوده است. این داستان توسط صادق هدایت به فارسی ترجمه شده و در شماره ۷ و ۸ سال اول مجله سخن در بهمن و اسفند سال ۱۳۲۲ برای اولین بار چاپ شده است.

این داستان روی کاغذ کرم رنگی نوشته شده است. خط خوردگی و تصحیح در آن نسبتاً زیاد دیده می‌شود. در دو مورد فارسی نوشته است که یک مورد «حوض» و مورد دیگر شعری است:

ریخت از ابر تجلی روی تو باران نور

خانه چشم و دلم را ساخت بام و در سفید
گرچه این یک داستان ایرانی است ولی توسط یک خاورشناس دانمارکی
برای هدایت ارسال شده و واقعاً جزء فرهنگ عامیانه مردم ایران نمی‌گنجد.
مضافاً این که در قالب افسانه‌های عامیانه ایرانی نمی‌گنجد. بر ما معلوم نیست این
داستان نوشته و اثر آقای کریستن سن است یا از منبع دیگری گرفته است. نامه یا
یادداشتی همراه نوشته اصلی ملاحظه نشد. به همین مناسبت از درج آن در این
مجموعه صرف‌نظر و به این توضیحات قناعت شد.



۲۶ دسامبر سال ۱۹۲۶ پاریس.



صادق هدایت در جشن بالماسکه . ۲۳ اسفند ۱۳۰۹ تهران .

Tehran, le octobre 1945
خیابان فردوسی ۲۴۱

Cher Monsieur,

Veuillez-vous avoir l'indulgence de m'excuser pour ce sin!
Peux rendez-vous auxquels je ne puis échapper, m'empêcheraient
d'avoir avec vous le long et agréable entretien que je me fermais
tout à loisir. Puisque vous êtes chaque jour à la revue ^{شیر},
je vous propose d'y passer lundi prochain (این دوشنبه) à 5 heures, sauf
contre-ordre de votre part. Peut-être même pourriez-vous entretenir M^r Fardid!

Je vous prie encore de vouloir bien m'excuser. Je me suis mis
à Tehran dans un véritable tourbillon qui, pour être très agréable,
ne me tient pas moins prisonnier. Mais vous avez toute l'estime que j'ai
pour vos travaux, et combien j'attache d'importance à en parler avec vous.

A lundi donc, et croyez bien, je vous prie, à mes sentiments
les plus sincèrement cordiaux

Henry Corbin



نشر چشمه

تحقیق و بررسی - ۲

ISBN: 964-5571-16-2

شابک ۹۶۴-۵۵۷۱-۱۶-۲

علاوه بر متن کامل آثار قبلی صادق هدایت چون نیرنگستان، اوسانه، ترانه‌های عامیانه، مثل‌ها و نحوه جمع‌آوری اطلاعات و اسناد و طرز تحقیق در فرهنگ عامیانه، قسمت مهمی از آثار صادق هدایت برای نخستین بار در این مجموعه آمده که مشتمل بر قصه و افسانه، ترانه‌های محلی و تصانیف، اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های محلی، تحقیقات و غیره می‌باشد.

صادق هدایت در باره فرهنگ عامیانه مردم می‌نویسد:

... ولی همین ترانه‌های عامیانه که به نظر مسخره‌آمیز نگاه می‌کنیم، در صورتی که هنوز ورد زبان‌ها است، که خودمان در بچگی خوانده‌ایم و حالا هم دوست داریم که بشنویم هرگاه زیادی و بی‌خود بود تاکنون از بین رفته بود. پس نکته‌ای هست که از آن‌ها نگهداری کرده ...